



مجموعهٔ تاریخ جهان



عصر اکتشافات

The Age of Exploration

سارا فلاورز

ترجمهٔ فرید جواهر کلام



عصر اکتشافات

سارا فلاورز

ترجمهٔ فرید جواهرکلام



این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Age of Exploration

Sarah Flowers

Lucent Books, 1999



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری

شمارهٔ ۲۱۵، تلفن ۶۴۰۸۶۴۰

* * *

سارا فلاورز

عصر اکتشافات

ترجمهٔ فرید جواهرکلام

چاپ اول

۳۰۰۰ نسخه

۱۳۸۳

چاپ شمشاد

شابک: ۷ ـ ۵۰۹ ـ ۳۱۱ ـ ۹۶۴

ISBN: 964-311-509-7

Printed in Iran

فهرست

تاریخ‌های مهم در دوران اکتشافات

۱۴۱۰ ۱۴۲۰ ۱۴۳۰ ۱۴۴۰ ۱۴۵۰ ۱۴۶۰ ۱۴۷۰ ۱۴۸۰ ۱۴۹۰

۱۴۱۸
هانری دریانورد رصدخانه‌اش را در ساگرش می‌سازد.

۱۴۳۴
ژیل ینش تنگه بجادور را دور می‌زند.

۱۴۴۱
تجارت برده‌های آفریقایی آغاز می‌شود.

۱۴۴۵
دیناش دیاش کیپ‌ورد را کشف می‌کند.

۱۴۵۱
کریستف کلمب به دنیا می‌آید.

۱۴۶۰
هانری دریانورد بدرود حیات می‌گوید.

۱۴۸۰
ماژلان به دنیا می‌آید.

۱۴۸۴
ژان دوم، شاه پرتغال، هزینه سفر کریستف کلمب را نمی‌پردازد.

۱۴۸۸
بارتولومئو دیاش دماغه امید نیک را دور می‌زند.

۱۴۹۲
نخستین سفر کریستف کلمب.

۱۴۹۴
پیمان تورزسیلیاس دنیا را بین اسپانیا و پرتغال تقسیم می‌کند.

۱۴۹۷
برادران کابوت به آمریکای شمالی می‌رسند.

۱۴۹۸
واسکودوگاما راه دریایی هندوستا
را کشف می‌کند.

۱۴۹۹
وسپوتچی و اوخذا اسپانیا را ب
سوی آمریکای جنوبی تر
می‌کنند.

۱۵۰۰
کاورال برزیل را مشاهده می‌کند.

۱۵۰۲
چهارمین و آخرین سفر کریستف
کلمب.

۱۵۰۶
مرگ کریستف کلمب.

۱۵۰۷
نقشه جغرافیایی مارتین والدز م
قاره آمریکای جنوبی را در خ
می‌گنجاند.

۱۵۰۰	۱۵۱۰	۱۵۲۰	۱۵۳۰	۱۵۴۰	۱۵۵۰	۱۵۶۰	۱۵۷۰	۱۵۸۰

۱۵۱۱
آلبوکرک گوآ را اشغال می‌کند و برای پرتغال در شرق پایگاه می‌سازد.

۱۵۱۳
بالبوآ از تنگهٔ پاناما عبور می‌کند؛ پونس دلئون سواحل فلوریدا را کشف می‌کند؛ پرتغالی‌ها به سوی کانتون، چین و جزایر ملوک پیش می‌رزند

۱۵۱۵
سولیس به دهانه ریو د لا پلاتا می‌رسد.

۱۵۱۹
کورتز وارد تنوچتیتلان می‌شود. نخستین گام برای تسخیر امپراتوری آزتک برداشته می‌شود. ماژلان برای گشتن دور دنیا اسپانیا را ترک می‌کند.

۱۵۲۰
ماژلان از تنگه عبور می‌کند.

۱۵۲۱
ماژلان می‌میرد، سباستیان دل‌کانو سفرش را ادامه می‌دهد؛ کورتز فتح سرزمین آزتک‌ها را کامل می‌کند.

۱۵۲۲
دل‌کانو و هجده ملوان باقی مانده پس از دور زدن کره زمین به اسپانیا می‌رسند.

۱۵۲۴
ورازانو خلیج نیویورک و رودخانه هودسن را کشف می‌کند.

۱۵۳۲
پیثارو بر امپراتوری اینکا پیروز می‌شود.

۱۵۳۴
کارتیه از جزیره پرنس ادوارد دیدن می‌کند.

۱۵۳۹
د سوتو فلوریدا را کشف می‌کند و به سوی غرب می‌رود؛ اولوآ خلیج کالیفرنیا را کشف می‌کند.

۱۵۴۰-۱۵۴۲
مأموریت کورونادو به سوی آمریکای شمالی.

۱۵۴۲
کابریلو بندر سن دیگو را کشف می‌کند و از کالیفرنیا به سوی خلیج دریک می‌رود.

۱۵۷۷-۱۵۸۰
دریک سفر دریایی دور دنیا را آغاز می‌کند.

پیشگفتار

دیدی نوین بر جهان

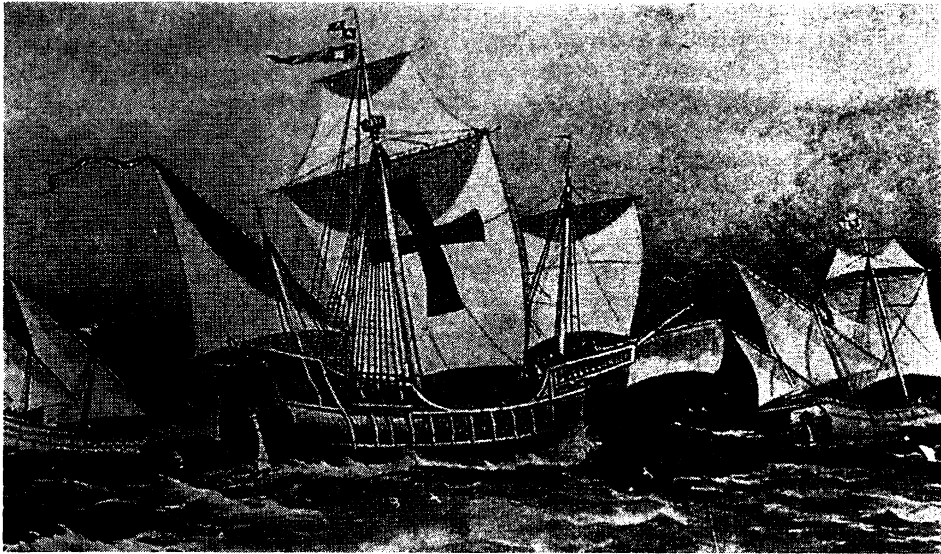
از سال ۱۴۹۲ تا سال ۱۵۲۲، طی یک نسل، جهان به طور کامل و برای همیشه تغییر یافت. طی این مدت چند صد مرد کنجکاو، پرجرئت، خیال‌پرداز، بی‌پروا و مصمم، نقشهٔ جهان را از نو ترسیم کردند و تقریباً تمام نقاط آن را به یکدیگر پیوستند. آن‌ها باعث شدند نحوه غذا خوردن مردم جهان تغییر کند، تمدن‌هایی سقوط نماید و تمدن‌هایی شکوفا گردد، دانش نقشه‌کشی و نقشه‌برداری و دریانوردی پیش برود و تمامی این پیشرفت‌ها در قارهٔ آمریکا به نام اروپاییان ثبت گردد.

جهانگردی و اکتشاف، حتی همین امروز هم ادامه دارد. به نظر می‌رسد که مردم همیشه در جستجوی آنند تا اطلاعات بیش‌تری از جهانی که در آن زندگی می‌کنند، به دست آرند؛ ولی قرون پانزدهم و شانزدهم را به عنوان دوران اکتشافات جغرافیایی می‌شناسند زیرا در این دوران بود که افزایش حیرت‌انگیز فعالیت‌ها در این زمینه، باعث شد که تقریباً به شیوه تصاعدی دانش ما در باره حدود جهان افزایش یابد.



شاهزاده هانری از پرتغال در اوایل قرن پانزدهم هیئت‌هایی را برای اکتشاف بخش‌های ناشناخته جهان به اطراف اعزام داشت. تلاش وی آغاز دوران اکتشافات جغرافیایی را اعلام می‌کند، در نتیجه وی را هانری دریانورد می‌نامند.

شاهزاده هانری از کشور پرتغال،



این تصویر عزیمت کریستف کلمب و ناوگان دریایی‌اش را به سوی دنیای جدید نشان می‌دهد. ملوانان شجاعی که عازم چنین سفر مخاطره‌آمیزی می‌شدند، اغلب از آنچه در ماجراهای آینده برایشان پیش می‌آمد اطلاع چندانی نداشتند.

در سال ۱۴۱۸، ستادی تشکیل داد و با بررسی مسئله اکتشافات جغرافیاییِ قسمت ناشناخته ماندهٔ جهان، هم‌نقشهٔ اکتشافات را طرح ریخت و هم آن را برنامه‌ریزی و اجرا کرد. هر چند وی هرگز میهن خود را ترک نکرده بود، ولی او را با نام هانری دریانورد می‌شناختند. فعالیت‌های هانری علامت بارز آغاز دوران اکتشافات جغرافیایی تلقی می‌گردد.

یکصد و شصت و دو سال بعد، در سال ۱۵۸۰، ناخدایی انگلیسی به نام فرانسیس دریک[1] از یک سفر سه ساله به میهن بازگشت. او موفق شده بود دنیا را با کشتی دور بزند و سواحل غربی آمریکای شمالی و جنوبی را کشف کند.

در خلال آن سال‌ها و به ویژه از سال ۱۴۹۲ تا ۱۵۲۲، فعالیت اروپاییان در زمینه اکتشاف جغرافیایی حالت انفجار به خود گرفت، به گونه‌ای که هنوز هم اذهان مردم را شیفته خود می‌گرداند. در این دوران گروه‌های کوچکی از دریانوردان با استفاده از کشتی‌های چوبی دست به سفر زدند، کشتی‌هایی که بنا به معیارهای امروزی به طرز شگفت‌آوری کوچک و

1. Francis Drake

ابتدایی بوده‌اند. اغلب آنان تصور مبهمی از آنچه در پیش داشتند به ذهن می‌آوردند، پاره‌ای اوقات نیز در این زمینه بسیار راه خطا می‌پیمودند. آنان به دلایل چندی دست به این سفرها می‌زدند. ملوانان معمولی اغلب در پی یافتن شغل یا به علت وفاداری و خدمت به ناخدایی مشخص، به این سفر می‌رفتند. ناخدایان و کاروانسالاران از آن جهت می‌رفتند که به آنان وعده سهمی از سود پیش‌بینی شده ــ به ویژه طلا و ادویه ــ داده می‌شد. حامیان اقتصادی این هیئت‌ها، از جمله بازرگانان و پادشاهان، هزینه سفر را از آن جهت تأمین می‌کردند که امید داشتند چیزی به دست آرند: زمین، قدرت، پول، بازاری برای تجارت یا گرویدن مردم سرزمین‌های جدید به کیش و مذهب آنان. در عین حال هیچ یک از این حامیان کسب افتخار، شهرت و احترام را از نظر دور نمی‌داشتند.

شرکت‌کنندگان در این ماجرای بزرگ آموخته بودند که دریاهای قابل کشتیرانی سرزمین‌های سراسر جهان را به یکدیگر متصل می‌کند و از مسیر دریا می‌توان به هر یک از قاره‌های جهان سفر کرد و به سلامت به میهن بازگشت. در آن زمان اگرچه استرالیا و قطب جنوب هنوز کشف نشده بودند، اما وجودشان را به‌گمان حدس می‌زدند، و فقط اندکی زمان می‌خواست تا بر روی نقشه ثبت شوند.

نقشه‌هایی که در قرن چهاردهم در اروپا ترسیم می‌شدند، منظره‌ای از قرون وسطای جهان را نشان می‌دادند. مدیترانه (مِدی: وسط، ترانه: زمین جهان. به معنای میانِ زمین‌های جهان) به راستی مرکز جهان بود. بخش‌هایی از آسیا، آفریقا و اروپا شناخته شده و بر روی نقشه آمده بودند، ولی جنوب خط استوا جهان ناشناخته بود و اقیانوس اطلس نیز به عنوان اقیانوسی بسیار وسیع نشان داده می‌شد که احتمالاً به سرزمین چین منتهی می‌گردید ــ و همیشه این نکته تذکر داده می‌شد که هیچ‌کس به سوی این ورطه هولناک کشتی نرانده است. بین قرن نهم و قرن چهاردهم نروژی‌ها گرینلند را مسکونی کردند و پس از آن سواحل آمریکای شمالی را تا حدود سرزمین نیواینگلند کشف کردند، ولی استقرار و اسکان آن‌ها در آن نواحی دیری نپایید و از میان رفت، به طوری‌که هیچ دانش و اطلاعاتی از وضع آن سواحل باقی نماند تا بر روی نقشه ترسیم گردد و اروپا از آن استفاده کند. در دهه ۱۵۲۰ نقشه‌های کره زمین کم و بیش به شکل نقشه‌های امروزی درآمدند، و در دهه ۱۵۸۰ هنگامی که دریک به انگلستان بازگشت نقشه‌های جغرافیایی باز هم بیش‌تر به واقعیت نزدیک شدند.

این اروپاییان غربی بودند که موفق شدند با اکتشافات برجستهٔ خود آثاری ماندگار بر

تاریخ سیاسی جهان باقی گذارند. آن‌ها زبان خود، آداب و رسوم خود و مذهب خود را به سراسر دو قاره آوردند و اغلب با از میان برداشتن فرهنگ‌های کهن بومی، فرهنگ خود را گسترش دادند. آن‌ها پیوند دو قاره آمریکا را با علایقی چنان استوار به اروپا زمینه چیدند که روز به روز بر قوت آن افزوده شد، به طوری که امروز از پانصد سال گذشته محکم‌تر است. آن‌ها اقتصاد جهان به ویژه اروپا را از راه ایجاد بازارهای تازه تجارت و کالا و نیز راه‌های جدید بازرگانی گسترش دادند. برای پیشرفت و استعمارگری اروپاییان، جاده‌ها را هموار کردند و به کشورهای اروپایی کمک کردند تا گامی بلند در راه تغییر خویش بردارند؛ تغییر از درون نگری سرزمین‌های قرون وسطایی به برون نگری کشورهای نوین.

۱

جهان ناشناخته

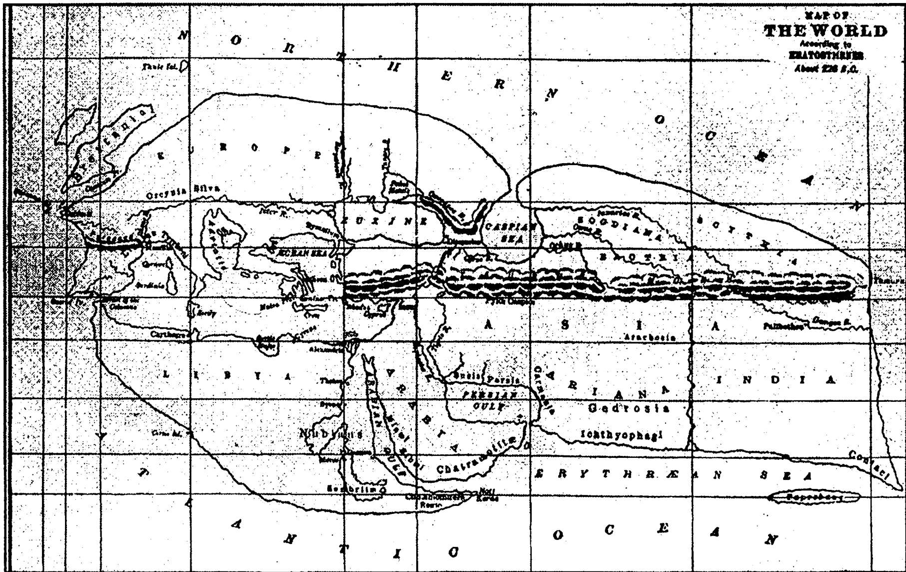
از سال ۱۴۰۰ به بعد دوران بزرگ اکتشافات جغرافیایی آغاز شد. کسانی که در این زمان دست به سفرهای اکتشافی زدند، چندان نادانسته رهسپار سفر نمی‌شدند. آن‌ها سفرهای خود را بر سه چیز استوار می‌کردند: اول چیزهایی که در باره دنیا می‌دانستند، بر اساس تجربیات خودشان یا آنچه از دیگران شنیده بودند. دوم چیزهایی که تصور می‌کردند می‌دانند، بر اساس صدها سال افسانه و داستان. سوم چیزهایی که دانشمندان و معلمان تأیید کرده بودند، بر اساس مبانی دانش آن روز در باره جهان. پاره‌ای از چیزهایی که آن‌ها می‌دانستند یا حدس می‌زدند، حقیقت داشت، اما بسیاری دیگر فوق‌العاده مبالغه‌آمیز بودند یا اشتباهاً محاسبه شده بودند یا اصولاً ساخته و پرداختهٔ خیال بودند.

تئوری یونانی‌ها

یونانی‌های باستان جغرافیا را دانشی مهم تلقی می‌کردند و به آن توجه بسیار داشتند. آنان تصویری شفاف از جهان اطراف حوزه مدیترانه، دریای سیاه، و اندکی از ایران و زمین‌های اطراف بحر خزر داشتند. چند مکتشف دلیر از دریای مدیترانه گذشته و به سوی شمال به سواحل پرتغال، فرانسه و بریتانیای امروزی رسیده بودند و حتی فراتر از آن به سوی شمال رفته بودند. یک یونانی به نام پوتئاس که در دوران اسکندر کبیر می‌زیست، در قرن چهارم پیش از میلاد به سوی شمال کشتی راند و به سرزمینی رسید که خورشید در آن‌جا هرگز غروب نمی‌کرد و آن سرزمین را توله[۱] نامید. این توله احتمالاً جزیره ایسلند یا کشور نروژ بوده است. کشورگشایی‌های اسکندر کبیر دانش مربوط به جهان را گسترش داد.

---

۱. Thule. محل دقیق توله طی ۲۰۰۰ سال اخیر مورد بحث بوده است. عبارت تولهٔ اقصی در ادبیات سراسر اروپا مجازاً به معنی ناحیه‌ای مجهول است.



نقشه جهان از دید اراتستن، ریاضیدان قرن سوم پیش از میلاد که با استفاده از ریاضیات پایه و مشاهده وضع خورشید، محیط کره زمین را محاسبه کرد و به شیوه شگفت‌انگیزی به محیط واقعی زمین نزدیک شد.

اسکندر و سپاهیانش از رود سند گذشتند، به افغانستان راه یافتند و بیش از هر اروپایی دیگر در آن زمان در قاره آسیا پیش رفتند.

یونانیان باستان این اندیشه را پذیرفته بودند که زمین کروی است. ارسطو فیلسوف بزرگ این دانش را بر چیزی پایه نهاد که خود آن را «شواهد شعور ما»(۱) نامید. وی تذکر داد که: «فقط یک کره است که می‌تواند سایه دایره‌ای شکل به هنگام خسوف بر سطح ماه بیندازد.»(۲) در قرن سوم پیش از میلاد ریاضیدانِ جوانی به نام اراتستن[1] محیط کره زمین را محاسبه کرد؛ محاسبات او به محیط واقعی زمین بسیار نزدیک بود.

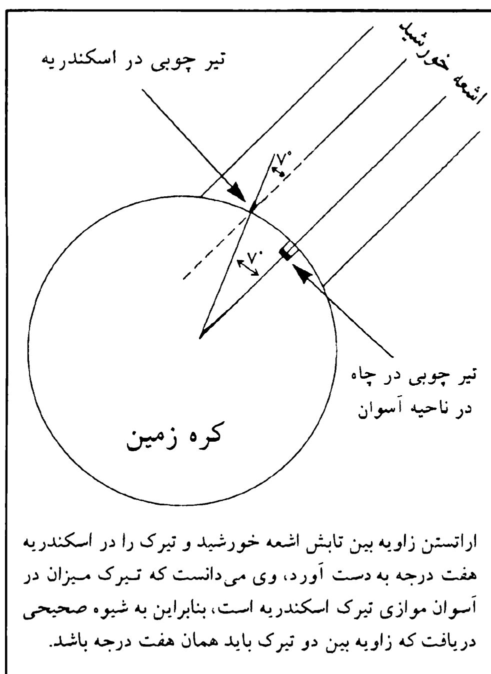
اراتستن دومین کتابدار کتابخانه بزرگ اسکندریه بود که در آن زمان خزانه اصلی دانش جهان به شمار می‌رفت. وی برای محاسبه محیط زمین از ریاضیات پایه و مشاهدات مورد اطمینان استفاده کرد. اراتستن از مسافران شنیده بود که در تحویل تابستانی (۳۱ خرداد)، به

---

1. Eratosthenes

هنگام نیمروز، خورشید در چاهی در ناحیه آسوان، در جنوب اسکندریه، به شکل عمودی می‌تابد. او نزد خود محاسبه کرد که آسوان در فاصله پانصد مایلی جنوب اسکندریه که او می‌زیست واقع شده است، این را نیز می‌دانست که خورشید هرگز در اسکندریه به طور عمودی نمی‌تابد. وی با اندازه گرفتن سایه یک برج در اسکندریه در نیمروز ۳۱ خرداد، از دانش مثلثات استفاده کرد تا زاویه ایجاد شده بر اثر تابش اشعه خورشید بر بالای برج را به دست آورد، این زاویه حدود هفت درجه بود. پس از معادله‌بندی هفت درجه با پانصد مایل، یعنی فاصله بین اسکندریه و آسوان، اراتستن از ریاضیات استفاده کرد؛ بنا به محاسبات او هر درجه حدود ۷۱ مایل طول داشت. از آن‌جا که مردم اسکندریه نظریه ارسطو را پذیرفته بودند که زمین کروی است، بنابر این قاعدتاً این سیاره گِرد ۳۶۰ درجه داشت. بدین ترتیب برای اراتستن کار ساده‌ای بود که نتیجه بگیرد محیط کره زمین باید ۲۵۵۶۰ مایل یعنی °۳۶۰×۷۱ باشد. این ارقام به ارقام شناخته شده امروزی بسیار نزدیک هستند: ۲۴۹۰۲ مایل محیط استوا و حدود ۶۹ مایل برای هر درجه عرض جغرافیایی.

ولی محاسبات اراتستن از طرف عموم پذیرفته نشد، بیش‌تر به خاطر آن‌که سایر جغرافیدانان از محاسبات وی در زمینه طول یک مایل و نیز فاصله بین اسکندریه و آسوان ایراد گرفتند. دیری نپایید که یونانی دیگری به نام پوسیدونیوس[1] با محاسبات خود به این نتیجه رسید که محیط کره زمین هجده هزار مایل است، و بسیاری از جغرافیدانان پس از وی، از جمله بطلمیوس بزرگ،[2] ارقام وی را پذیرفتند.



اراتستن زاویه بین تابش اشعه خورشید و تیرک را در اسکندریه هفت درجه به دست آورد، وی می‌دانست که تیرک میزان در آسوان موازی تیرک اسکندریه است، بنابراین به شیوه صحیحی دریافت که زاویه بین دو تیرک باید همان هفت درجه باشد.

از آن‌جا که اراتستن می‌دانست فاصله بین اسکندریه و آسوان ۵۰۰ مایل است، این رقم را بر هفت تقسیم کرد و به این ترتیب طول هر درجه را به دست آورد.

---

1. Posidonius
2. Ptolemy

بطلمیوس دانشمندی یونانی ـ مصری بود که در قرن دوم میلادی می‌زیست. او در دو زمینه کار کرده است: اول: ستاره‌شناسی که در خلال نظریه‌اش منظومه شمسی را بدینسان تشریح می‌کند: زمین در مرکز منظومه شمسی قرار دارد، عطارد، زهره، مریخ، مشتری، زحل و خورشید و ماه گرداگرد آن می‌چرخند. دوم: جغرافیا که در خلال آن کوشید طول و عرض جغرافیایی هر نقطه شناخته شده در جهان را تعیین کند.

چنان‌که دور از ذهن نیست بسیاری از محاسبات بطلمیوس فوق‌العاده خطا از آب درآمدند، هم برای آن‌که این محاسبات بر اساس حدس و گمان و افسانه‌های مسافران استوار شده بود و هم برای آن‌که محاسباتش اندیشهٔ خطایی را مد نظر قرار می‌داد که محیط کره زمین را هجده هزار مایل می‌دانست و طول یک درجه را پنجاه مایل. اما باید در نظر داشت که آثار وی بیش از هزار سال تأثیر فوق‌العاده‌ای بر ذهن همگان گذاشت. هنگامی که کریستف کلمب سفر اولش را آغاز کرد برنامه‌اش را بر پایه جغرافیای بطلمیوس تنظیم کرده بود.

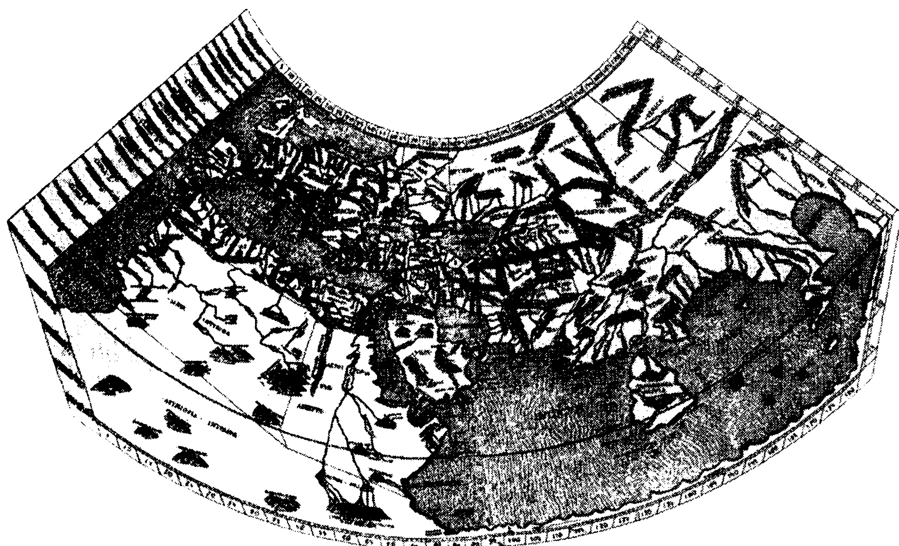
داستان‌های عجیب و قصه‌های پریان

از دیرباز داستان‌هایی در باره عجایب سایر قسمت‌های جهان وجود داشته است. در قرن پانزدهم مردم در این باره به چند منبع با جنبه‌های کلاسیک، اتکا داشتند: کتاب مقدس، داستان‌هایی که مسلمانان به اروپا آورده بودند و افسانه‌هایی که در خلال قرون وسطی آفریده شده بودند. اکثر این سرگذشت‌ها بر ثروت و عجایبی که می‌شد در سرزمین‌های دوردست یافت، تأکید می‌کردند. خاورزمین «هم برای مردان اهل علم و هم عوام جذابیت خاصی داشت؛ این سرزمین، ثروت‌های افسانه‌ای، عجایب طبیعی و مسائل سحرآمیز را در ذهن تداعی می‌کرد.»[۳] کاشفان در قرن شانزدهم در جستجوی سرزمین‌های افسانه‌ای بودند: سرزمین مرمرین، جایگاه گنج‌های حضرت سلیمان، طلا و جواهر، رودخانه طلایی و بالاخره قاره گمشده آتلانتیس.

حدود سال ۱۴۱۰ کاردینال پی‌یر دایی[۱] در حوزهٔ جغرافیا کتابی نگاشت به نام تصویر جهان. این کتاب بر پایه کتاب مقدس، تئوری‌های ارسطو و اندیشه‌های سایر نظریه‌پردازان نوشته شده بود و به افسانه‌های مسافران بی‌اعتنا مانده بود. در میان بسیار چیزهایی که در این کتاب آمده بود، از قاره آسیا نام برده شده بود؛ قاره‌ای که گفته می‌شد

---

1. Pierr d'Ailly



نقشه بطلمیوس از جهان آن روز در قرن دوم. نقشه جهان شناخته‌شدهٔ آن روز را با ذکر طول و عرض جغرافیایی هر ناحیه در خود دارد.
هر چند بسیاری از مردم برای مدتی بیش از یک هزار سال بر محاسبات بطلمیوس اعتماد کردند، اما بعدها ثابت شد که این محاسبات فوق‌العاده خطا بوده‌اند.

بیش از نیمی از جهان را شامل می‌شود. این کتاب مورد علاقه کریستف کلمب بود، وی چندین بار آن را خوانده و یادداشت‌های مفصلی بر حواشی آن نوشته بود. نسخهٔ کلمب از کتاب تصویر جهان هنوز هم در دسترس است.

افسانه‌هایی که مسافران نقل می‌کردند، آرزوی یافتن سرزمین‌های افسانه‌ای سرشار از طلا و ثروت را داغ‌تر می‌کرد. در سال ۱۱۴۵ اسقفی به نام اوتو فون فرایسینگ [1] چنین نوشت که وی در ایتالیا با اسقفی سوری ملاقات کرده و از وی شنیده است که پادشاهی مسیحی و مقتدر به نام جان «در ماورای مشرق ایران سکونت دارد.»

به زودی این پادشاه در سراسر اروپا به نام پرستر جان [2] شناخته شد و شایع گردید که وی بر آسیا، هندوستان و آفریقا حکومت می‌کند. در سال ۱۱۷۰ نامه‌ای به دست رهبران اروپایی رسید که تصور می‌رفت راجع به پرستر جان باشد. هیچ کس نمی‌داند چه کسی واقعاً

1. Otto Von Freising　　2. Prester John



تصویری از یک نقاشی مشهور قرن چهاردهم: *مسافرت‌های سرجان مندویل*.
داستان‌های شگفت‌انگیز این کتاب که بعد بیش‌تر افسانه از آب درآمد، باعث شد
بسیاری از ماجراجویان در جستجوی سرزمین‌های افسانه‌ای طلا و ثروت راهی دریاها شوند.

آن نامه را نگاشته بود، ولی در هر حال شگفتی و توجه همگان را برانگیخت. در میان بسیار چیزها، این مطالب نیز در نامه به چشم می‌خورد:

این نامه مشعر بر آن است که چگونه این شاه روحانی از نظر ثروت و قدرت برتر از تمامی شاهان جهان است.... طی کردن طول سرزمین وی چهار ماه زمان می‌برد، و سرزمین او هفتاد و دو استان را شامل می‌شود؛ بر هر یک از این استان‌ها شاهی حکومت می‌کند. سرزمین آمازون‌ها، برهمن‌ها و نیز آرامگاه قدیس سنت توماس (از حواریون حضرت مسیح)، چشمه جوانی، و رودخانه‌هایی که درونشان طلا و نقره و جواهر روان است، در قلمرو این سرزمین گسترده قرار دارند. پادشاه این سرزمین خون سه نسل خردمند را در رگ دارد.(۴)

در قرن چهاردهم، شاهکار افسانه‌ای دیگری در سراسر اروپا طوفان بر پا کرد: سفرهای سر جان مندویل؛[1] داستان خیالی یک نجیب‌زاده انگلیسی که به سراسر جهان سفر کرده بود. بنا به نظر یک تاریخنگار «شاید هیچ کتاب دیگری به‌سان این کتاب آرزو و علاقه مردم را به مسافرت و اکتشاف و دریانوردی در سراسر کره زمین بیدار نکرده باشد.»(۵)

کتاب مندویل برای مدت‌ها جدی گرفته شد و با آن‌که اکتشافات قرن شانزدهم آشکار کرد که قسمت عمده آن افسانه است، باز هم تا مدت‌های مدید محبوبیت خود را حفظ کرد. نویسنده چنین نگاشته بود:

> من، شوالیه جان مندویل... که در انگلستان در شهر سنت آلبنز[2] به دنیا آمدم، در سال ۱۳۲۲ در زادروز سرورمان عیسی مسیح، در روز سنت میکائیل، راهی دریاها شدم. من مدت زمانی بس دراز در دریا بودم و به سرزمین‌های گوناگونی سفر کردم. بسیار استان‌ها، قلمروها و جزیره‌ها را مشاهده کرده‌ام. از ترکیه، ارمنستان کوچک و بزرگ گذر کرده‌ام و به تاتارستان، ایران، سوریه، عربستان، مصر علیا و سفلی، لیبی، کلدِه، قسمت اعظم حبشه، آمازون، کم‌وبیش قسمت مهم هندوستان و بسیاری جزایر دیگر در اطراف هندوستان رفته‌ام.(۶)

مندویل، داستان پرستر جان را جاودانه ساخت و تشریح کرد که چگونه میزهای پادشاهان از زمرد و سایر سنگ‌های گرانبها ساخته شده بود. وی از چین نیز سخن گفت و عجایب آن را تشریح کرد. محبوبیت داستان مندویل به سان جرقه‌ای بود که علاقه بسیاری از ماجراجویان جوان ــ و حتی نه چندان جوان ــ را برانگیخت؛ کسانی که امیدوار بودند روزی از این سرزمین‌های پرشکوه دیدن کنند.

داستان‌های واقعی یا تقریباً واقعی!

اروپاییانی که در خلال قرون یازدهم و دوازدهم در جنگ‌های صلیبی شرکت کرده بودند، تا نواحی دوری در خاور زمین مانند قسطنطنیه و اورشلیم پیش رفتند. هر چند این نواحی برای آن‌ها که همیشه در میهن مانده بودند بیگانه بود، ولی باید در نظر داشت که نواحی گرداگرد مدیترانه، بخشی از جهان شناخته شده محسوب می‌شد. در قرن سیزدهم جهانگردی پا به دورانی نو گذارد؛ این دوران وقتی آغاز شد که چنگیزخان آسیای مرکزی را به تصرف خود درآورد و سلطنتی استوار بر قلمرو اروپایی ـ آسیایی خود بنیان نهاد. قلمرو چنگیزخان از

---

1. Sir John Mandeville　　2. Saint Albans

سرزمین پرستر جان

در قرن چهاردهم کتاب تخیلی مسافرت‌های سر جان مندویل در میان خوانندگان اروپایی محبوبیت یافت. خوانندگان می‌پنداشتند این داستان واقعیت دارد. در این قطعه نویسندهٔ سفرهای سر جان مندویل سرزمین شگفت‌انگیز پرستر جان، پادشاه خیالی، را توصیف می‌کند:

در سرزمین پرستر جان، بسیار چیزهای گوناگون و بسیار سنگ‌های گرانبها وجود دارد؛ سنگ‌ها آن‌قدر زیاد و بزرگند که مردم از آن‌ها ظرف، سینی، بشقاب و فنجان می‌سازند... . امپراتور پرستر جان مسیحی است و ساکنان قسمت اعظم سرزمینش نیز مسیحی هستند. با این همه، باورهای دینی آنان به اندازه ما نیرومند نیست... وی ۷۲ استان زیر سلطه خود دارد. هر استان برای خود شاهی دارد... و دروازه‌های اصلی کاخ وی از سنگ‌های گرانبها ساخته شده‌اند که مردم آن‌ها را عقیق می‌نامند. حاشیه‌ها و دستگیره‌های دروازه از عاج ساخته شده است. پنجره اتاق‌ها و تالارهای کاخ از بلور هستند. میزهایی که افراد بر آن‌ها غذا می‌خورند از زمرد. یاقوت یا طلا ساخته شده‌اند و به زیبایی تزیین گردیده‌اند. پایه‌هایی که این میزها را بر خود نگه می‌دارند نیز از جنس سنگ‌های گرانبها هستند.

شرق لهستان شروع می‌شد و در اقیانوس آرام به پایان می‌رسید. مغول‌ها با مسیحیت برخورد مساعدی داشتند و از بازرگانان اروپایی استقبال می‌کردند. در این دوران امکان این وجود داشت که مردمان، در امنیت و آرامش در قسمت عمده آسیا سفر کنند. پایتخت مغول‌ها در آن زمان خانبالق بود که امروزه همان شهر پکن است.

شناخته شده‌ترین اروپاییانی که به چین سفر کردند پولوها بودند: مافئو و نیکولو به همراه مارکو، پسر جوان نیکولو، از ونیز به چین سفر کردند و قسمت عمده سال‌های ۱۲۵۶ تا ۱۲۹۲ را در چین به سر بردند. پولوها بیش‌تر عمرشان را بین ونیز و چین در سفر بودند. در آن دوران قوبیلای قاآن امپراتور چین بود و چنان که گزارش شده است وی علاقه خاصی به مارکوی جوان پیدا کرد. قوبیلای قاآن به مارکو اجازه داده بود که به عنوان نمایندهٔ او به دورترین نقاط امپراتوری سفر کند.

در سال ۱۲۹۴ قوبیلای قاآن درگذشت و در خلال جنگ‌های کسب قدرت که پس از مرگ او روی داد، اروپاییان از سفر به سرزمین چین خودداری کردند. در این زمان مارکوپولو به ونیز بازگشت ولی در شهر جنوا بازداشت و زندانی شد، در حقیقت وی قربانی رقابت سیاسی بین دو دولتشهر جنوا و ونیز گردید. مارکو در زندان کتابی نوشت و طی آن

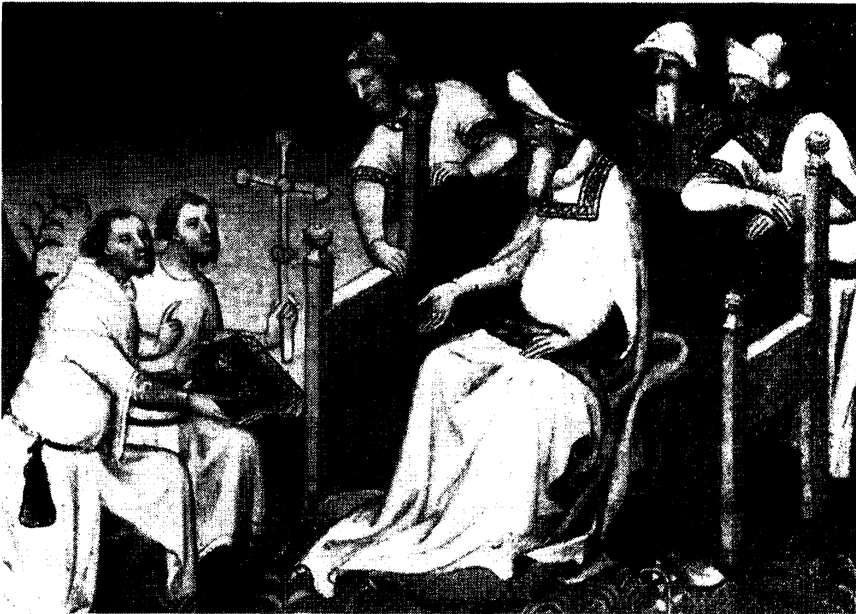
ماجراهای سفرش را به چین شرح داد. کتاب وی شهرت یافت و افراد زیادی آن را خواندند، ولی بسیاری چنین پنداشتند که این کتاب نیز از همان افسانه‌های عجیب و غریب است. برای اروپاییان دشوار بود که مجسم کنند جز تمدن ایشان تمدن پیشرفته دیگری وجود داشته باشد. به راستی هم کتاب مارکو عاری از خطا نیست. وی به داستان‌های مسافران دیگر دربار خان نیز استناد کرده است و اطلاعات و تفسیرهایش از پاره‌ای وقایع و مکان‌های مشخص، مورد تردید است. با تمام این احوال بسیاری از نوشته‌های او واقعیت دارد. به هر روی می‌توان گفت که کتاب او آتش اشتیاق اروپاییان را برای رسیدن به سرزمین چین، از راهی آسان‌تر از سفر قاره‌ای یک ساله، تیزتر کرد. گذشته از همه این‌ها تخمین کم و بیش صحیح مارکوپولو از اندازه سرزمین چین و همچنین فاصله میان چین و ژاپن، به کریستف کلمب در اتخاذ تصمیم سفر دریایی به سوی مغرب کمک کرد، زیرا کریستف کلمب پیش خود به این نتیجه رسیده بود که با سفری کوتاه به سوی غرب، می‌توان به این سرزمین [آسیا] رسید.

جوّ مساعد

در اواخر قرن پانزدهم جامعه برای برداشتن گام‌هایی غول‌آسا به سوی آینده جو مساعدی داشت. در این زمان عوامل چندی ماجراجویی‌های بزرگ اکتشاف و جهانگردی را امکان‌پذیر می‌ساختند: رفاه، تعصب برای تبلیغ مذهب، پیشرفت در کشتی‌سازی و دریانوردی و طراحی نقشه و اشتیاق کاشفان و ملوانان به سفر همه دست به دست هم داده بودند تا مسافرت‌های اکتشافی امکان‌پذیر و حتی اجتناب‌ناپذیر شوند.

در خلال قرن چهاردهم، یک سوم از نفوس اروپا بر اثر بیماری طاعون، که مرگ سیاه خوانده می‌شد، مرده بودند. این تلفات انسانی بزرگ و سنگین بود، اما آن‌ها که زنده مانده بودند فضای بیش‌تری برای زیست و غذای بیش‌تری برای خوردن داشتند و طبعاً تندرست‌تر بودند.

در این احوال جاده‌هایی که در گذشته برای اروپاییان به سوی خاور زمین باز بود، بسته شده بود. با اوج‌گیری جنگ میان بازماندگان قوبیلای قاآن در سال ۱۳۶۸، سرزمین چین دور از دسترس اروپایی‌ها واقع شده و ظهور و شکوفایی امپراتوری عثمانی در ترکیه، سد دیگری بین شرق و غرب ایجاد کرده بود. با این همه تجربیات گذشته و گسترش داستان‌های محبوب مردم به همه فهمانده بود که در خاور زمین ثروت فراوانی نهفته است، و انگیزه سودجویی نیز بسیار نیرومند بود. به علاوه، اشتیاق برای مسیحی کردن دیگران، بسیاری را



دو عضو خانواده پولو در چین قوبیلای قاآن را ملاقات می‌کنند. نوشته‌های مارکوپولو در باره ماجراهایش، بعدها باعث شد بسیاری از اروپاییان از جمله کریستف کلمب بکوشند تا راهی کوتاه‌تر به سرزمین چین پیدا کنند.

بر می‌انگیخت. جنگ‌های صلیبی، معامله و ماجرای موفقیت‌آمیزی به شمار نیامده بود، قسمت عمده سرزمین خاورمیانه کماکان تحت کنترل اسلام بود و سرزمین چین نیز که شناخته شده بود، اصولاً پیرو آئین مسیحیت نبود. بدین ترتیب قسمت بزرگی از جهان آماده فعالیت هیئت‌های تبلیغی مسیحی بود.

تا قرن پانزدهم، مسئله کشتیرانی در درجه اول، امری بود محدود به اطراف سواحل. ملوانانی که در مدیترانه کشتیرانی می‌کردند، کم‌تر جرئت داشتند آن‌قدر از ساحل دور شوند که خشکی ناپدید گردد؛ با این حال ملوانان قلمرو آبی را بسیار خوب می‌شناختند. در خلال سال‌های متمادی این ملوانان اطلاعات دقیقی در زمینه اوضاع سواحل، بادها و جریان‌های آبی کسب کرده بودند و این اطلاعات از نسلی به نسل دیگر انتقال یافته بود. رفته رفته نه فقط در اروپا که در سراسر جهان ملوانان مسافرت‌های چشمگیری انجام می‌دادند. در اقیانوس آرام در آب‌های اطراف هند و آفریقا و نیز در شمال اقیانوس اطلس، ملوانان شجاع ـ که نامشان هرگز شناخته نخواهد شد ـ سرزمین‌های جدیدی کشف کردند و غالباً هم در آن

عجایب ژاپن

در قرون چهارده و پانزده شرحی در بارهٔ جهان نوشتهٔ مارکوپولو کتابی بود اثرگذار و محبوب. هر چند مارکوپولو هرگز به ژاپن نرفت، ولی در این کتاب، این سرزمین را بر پایه آنچه از این و آن شنیده بود، توصیف کرد. ذکر فاصله نادرست ژاپن نسبت به چین و تعیین محل آن به خطا، کریستف کلمب را شدیداً تحت تأثیر قرار داد. متن زیر از ترجمه جدیدی است که توسط ترزاوا از کتاب مارکو صورت گرفته است:

ژاپن جزیره‌ای است در وسط اقیانوس که ۱۵۰۰ مایل از ساحل فاصله دارد. سرزمینی است وسیع که ساکنانش پوستِ سفید و آدابی پسندیده دارند... در معادن این جزیره طلا به مقادیر زیادی وجود دارد. هیچ کس از قاره اصلی به ژاپن نمی‌رود بنابراین طلاهایش هرگز از جزیره خارج نمی‌شود... فرمانروای ژاپن کاخی باشکوه دارد که بام آن کاملاً با طلای ناب پوشانده شده است... تخمین بهای این زر ناب تقریباً کاری غیرممکن است. ولی گذشته از بام کاخ، کف اتاق‌های خواب نیز با ورقه‌ای از طلا، به قطر دو بند انگشت، پوشانده شده‌اند.

جزیره ژاپن در دریای چین واقع شده است، به زبان دیگر در دریای کنار مانزی، زیرا خود آن‌ها چین را مانزی می‌نامند. این دریا، دریایی است شرقی. بنا به گفته با تجربه‌ترین ملوانان، در این دریا ۷۴۴۸ جزیره وجود دارد که اکثرشان مسکونی است. در هر یک از این جزایر درختانی بسیار معطر و خوشبو وجود دارند که حتی چوب آن‌ها نیز قابل استفاده است، و این، گذشته از چوب عود است. در عین حال در آن‌جا مقادیر بسیار زیادی فلفل وجود دارد، فلفل به سفیدی برف، و نیز مقادیر قابل ملاحظه‌ای فلفل سیاه.

مکان‌ها مستقر شدند. ولی در اکثر موارد کشتی یا کرجی این کاشفان در اختیار باد و جریان‌های دریایی بود و برای همین بازگشت به میهن کاری بسیار دشوار و حتی غیرممکن می‌نمود. کاشفان اروپایی قرون پانزدهم و شانزدهم تنها به این علاقه‌مند نبودند که سرزمین‌های جدیدی را بیابند، بلکه در عین حال می‌خواستند از آن‌ها بهره‌برداری کنند. جان ر. هیل،[1] تاریخنگار، در این باره می‌گوید: «اگر خبر کشف یک بازار جدید یا منبع ثروت به میهن نمی‌رسید، یافتن یا اکتشاف جایی جدید بی‌معنا بود.»[(۷)]

در قرن پانزدهم، کشتی‌سازی بر تجربیات دو سنت جداگانه استوار بود: «یکی ساختن کشتی‌های قطور، پهن و مربع شکل بازرگانان دریای شمال و سواحل اقیانوس اطلس، دیگری کشتی‌های پارویی مثلثی شکل و در عین حال بادبانی ساحل‌نشینان مدیترانه.»[(۸)]

---

1. John R. Hale

این کشتی‌ها در عین حال به توپخانه سنگین مجهز بودند که در نبردها به‌کار می‌آمد. از آن‌جا که این کاشفان از همان آغاز قصدشان ایجاد بازار و بهره‌برداری از اکتشافات تازه‌شان بود، لاجرم با مخالفت‌هایی روبرو می‌شدند.

ملوانان افرادی بودند که ذاتاً از خطر استقبال می‌کردند. مسلماً آن‌ها می‌دانستند که احتمال بازگشتشان از سفری طولانی فقط پنجاه درصد است. بیماری‌های سوء تغذیه ـ مانند آسکوربیت (فقدان ویتامین ث) و بری‌بری (کمبود یا فقدان ویتامین ب) ـ بسیاری از آنان را می‌کشت. آسیب بدنی در محیط غیربهداشتی و محدود کشتی غالباً کشنده بود. با همه این‌ها باز هم جاشوان معمولی برای سفر نامنویسی می‌کردند. شاید آن‌ها چنین می‌اندیشیدند که احتمال زنده بودن ایشان در دریا کم‌تر از خشکی نیست. در قرن پانزدهم متوسط عمر حدود سی سال بود. بیماری‌های گوناگون همه جا شایع بودند، خواه در خشکی و خواه در دریا. زندگی برای کشاورزان و صنعتگران و ملوانان سخت بود، بدین ترتیب احتمالاً انتخاب حرفه دریانوردی به علاقه و سلیقه شخصی مربوط می‌شده است. به هر حال دلیلش هر چه بوده، ناخدایان سفرهای اکتشافی، برای یافتن دریانورد کم‌تر با اشکال روبرو می‌شدند.

هانری دریانورد

مردی که به عنوان هانری دریانورد شناخته شد، اصولاً مرد دریا نبود. او شاهزاده هانری، فرزند جوان ژان اول، شاه پرتغال، بود. ژان با شاهزاده خانمی انگلیسی به نام فیلیپا ازدواج کرده بود؛ فیلیپا دختر جان‌گانت[1] بود. هانری در سال ۱۳۹۴ به دنیا آمد و هنگامی که به سن رشد رسید بیش‌تر به انگلیسی‌ها شباهت داشت تا به پرتغالی‌ها: قامت بلند، چشمان زاغ و موهای بور. بنا به گفته یک تاریخنویس امروزی «وی در دل شجاع، در ذهن و فکر باهوش و در روح اصیل بود.»[(۹)] در سال ۱۴۱۵ هنگامی که هانری فقط ۲۱ سال داشت، به‌همراه پدرش به جنگ رفت. آن‌ها موفق شدند شهر مسلمان‌نشین سبته را در مراکش تصرف کنند. پس از پیروزی پرتغالی‌ها، هانری مدتی در مراکش باقی ماند و در این مدت راز و رمز تجارت کالاهای گرانبها را که سال‌های سال به آفریقا می‌رفت، فرا گرفت. به ویژه او چیزهایی در باره «ساحل طلا» در غرب قاره آفریقا آموخت. گفته می‌شد در ساحل طلا

---

1. John of Gaunt



هر چند هانری دریانورد، مرد دریا نبود ولی این لقب را به خاطر برنامه‌ریزی‌های دقیقش برای بسیاری از سفرهای اکتشافی دریایی و نیز روح ماجراجو و شجاعش، کسب کرده بود. وی این فعالیت‌ها را از ستاد خود واقع در ساگرِش سازمان می‌داد.

فلزات گرانبهای فراوانی یافت می‌شود. احتمال می‌رود شاهزاده هانری پیش خود حساب کرده باشد که وقتی یک سفر درازمدت برای یافتن راهی به هندوستان ارزشمند باشد، یک سفر کوتاه مدت برای برقراری بازرگانی پر سود با آفریقا نیز به نوبه خود ارزشمند است.

در سال ۱۴۱۸ پدر شاهزاده هانری وی را فرماندار شهر الغروه[۱] واقع در جنوبی‌ترین قلمرو پرتغال کرد. در آن‌جا، یعنی در لبه غربی اروپا، نزدیک روستای ساگرِش،[۲] هانری کاخی بنیان نهاد و تا پایان عمر در آن‌جا باقی ماند. وی در آن‌جا رصدخانه‌ای ساخت و شماری از ستاره‌شناسان، پزشکان، طراحان نقشه و ریاضیدانان و دیگر دانشمندان را به استخدام خود درآورد. ساگرش پس از آن ستادی شد برای اجرای اکتشافات پرمخاطره و بزرگی که شاهزاده هانری در سر داشت.

نخستین گامی که هانری برداشت آن بود که جزایر اقیانوس اطلس را به مستعمره تبدیل کند. اکثر این جزایر در قرن پیشین کشف شده بود. پیشینیان از جزایر قناری باخبر بودند ولی احتمالاً ملوانان جنووا جزایر مادرا[۳] و آسور[۴] را کشف کردند. هانری استعمارگرانی به مادرا اعزام داشت و این در سال ۱۴۲۰ بود؛ این افراد برای آن‌که جنگل‌های انبوه جزیره را از میان

1. Algarve
2. Sagres
3. Madeira
4. Azores

بردارند جنگل‌ها را آتش زدند؛ به گفته‌ای مدت هفت سال این آتش‌سوزی ادامه داشت. آتش‌سوزی که به پایان رسید از جزیره کرِت بوته‌های مو آوردند و در زمین‌های غنی‌شده از خاکستر کاشتند. از آن پس مادرا به خاطر شراب‌های ممتازش مشهور شد.

در دهه ۱۴۲۰ چندین سفر به قصد استعمار به جزایر قناری صورت گرفت؛ این کار نیات استعمارگرانه را برآورده نساخت اما به کسب اطلاعات وسیعی در مورد این جزایر و آب‌های اطرافشان منجر شد. نسل بعدی ملوانان پرتغالی به این اطلاعات بی‌اعتنا ماندند. در دهه ۱۴۳۰ اکتشاف جزایر آسور صورت گرفت و تا دهه ۱۴۴۰ استعمارگران پرتغالی به طور کامل در آن نواحی مستقر گردیدند.



هانری از پنجره رصدخانه‌اش بازگشت از یک مأموریت دریایی را زیر نظر دارد، رصدخانه‌ای که در آن شمار زیادی از دانشمندان و ریاضیدانان از جمله ستاره‌شناسان، طراحان نقشه، و پزشکان مشغول به‌کار بودند.

ساحل آفریقا

هانری در خلال این احوال مرتباً بر اطلاعات خود در مورد سواحل آفریقا می‌افزود و هر سال چند کشتی به سوی جنوب گسیل می‌داشت. کشتی‌ها باید تا آن‌جا که امکان داشت پیش می‌رفتند و با اطلاعات تازه باز می‌گشتند. در آن هنگام مانع بزرگ در زمینه دریانوردی بیش‌تر، دماغه بجادور[1] بود. اکنون که ما به نقشه‌های نوین چشم می‌اندازیم برایمان دشوار است باور کنیم که این دماغه برای سفر ملوانان مانع به شمار می‌آمده است. این نقطه

1. Boujdour

برآمدگی کوچکی است در ساحل غربی آفریقا، در فاصله اندکی در جنوب جزایر قناری. پاره‌ای از مشکلات عبور از این دماغه فیزیکی و ملموس بوده‌اند، مانند جریان‌های آبی پنهان یا تپه‌های آبی دریایی، ولی طبق گفته دانیل بورستین،[1] تاریخنویس، در اکثر موارد «مانع در ذهن افراد بوده است.»(۱۰) ملوانان بر این باور بودند که آن سوی این نقطه دریای ظلمات قرار دارد «و ماورای آن نیز منطقه حارّه واقع شده است که درون آن آدم‌های سفید به آدم‌های سیاه پوست تبدیل می‌شوند.»(۱۱)

شاهزاده هانری دست کم پانزده گروه اکتشافی اعزام داشت تا دماغه بجادور را دور بزنند، اما همهٔ گروه‌ها بدون کسب موفقیت بازگشتند. همه برای عدم موفقیت خود دلایلی داشتند، اما دست آخر آشکار می‌شد که تمامی این دلایل در واقع عذر و بهانه‌اند. در سال ۱۴۳۳، هانری یکی از آزموده‌ترین ناخداهای خود به نام ژیل ینش[2] را اعزام داشت، وی مردی بود که هانری به خوبی می‌شناختش. ژیل ینش نیز از نخستین سفر دست خالی بازگشت، اما هانری که در کار خود مصمم بود، بار دیگر در سال بعد او را اعزام کرد. این بار یعنی در سال ۱۴۳۴، ژیل ینش بیش از دفعات قبل در دریا جلو رفت و هنگامی که بیش از پیش به سوی جنوب رفت متوجه شد که از دماغه عبور کرده است. او در ساحل پیاده شد و نگاهی به اطراف انداخت. حال از زبان گومیش ینش دو زورارا،[3] وقایع‌نگار همان دوران، شرح ماجرا را بشنوید:

> وی در آن سفر، با نادیده گرفتن تمام خطرات، دماغه را دور زد و زمین آن‌جا را چیزی یافت کاملاً مغایر آنچه خود نیز چون دیگران می‌پنداشت. هر چند این کار در ذات خود چندان مهم نبود، ولی از نظر جرئت و جسارت بزرگ شناخته شد.(۱۲)

جریان به همین نحو پایان یافت. سال بعد ژیل ینش بار دیگر به این سفر رفت، این دفعه بیش از پیش جلو رفت. طی چند سال آینده، اندک اندک، ملوانان پرتغالی در سواحل آفریقا پیش و پیش‌تر رفتند و سرزمین‌هایی را کشف کردند، آن‌ها از دماغهٔ بلانکو[4] (دماغه سفید) عبور کردند و خلیج آرگوین[5] را کشف کردند. در دهه ۱۴۴۰ پرتغالی‌ها به علت پیدایش گونه‌ای داد و ستد جدید سودمند، از هدف‌های اکتشافی منصرف شدند، این داد و ستد پر سود تجارت برده‌های آفریقایی بود. دو تن از ناخدایان شاهزاده هانری به نام‌های نونوتریشتاون[6]

---

1. Daniel Boorstin
2. Gil Eannes
3. Gomes Eanes de Zurara
4. Blanco
5. Arguin
6. Nuno Tristao

حتی یک نفر هم جرئت نکرد

گومیش ینش دو زورارا، مؤلف قرن پانزدهم، بیان می‌کند که چرا دریانوردان دوران وی در عبور از دماغه بجادور در ساحل آفریقای شمالی، اکراه داشتند. این فشرده اقتباسی است از کتاب وی به نام شرح وقایع اکتشاف و تسخیر گینه.

برای مزید اطلاع شما نوشته می‌شود، هر چند او [شاهزاده هانری دریانورد] افراد بسیاری را بارها به سفر فرستاد؛ افرادی که آدم‌های عادی نبودند و... نام‌هاشان سرآمد جنگاوران بود، با این همه حتی یک نفر هم در میان آن‌ها پیدا نشد که جرئت کند از دماغه بجادور بگذرد و در مورد زمین آن سوی دماغه اطلاعاتی به دست آرد... و راستش را بگویم علتش ترس یا نداشتنِ حسن نیت نبود، بلکه از ناشناخته بودن آن و شایعات کهن سرچشمه می‌گرفت؛ شایعاتی که دریانوردان اسپانیایی نسل به نسل به آن شاخ و برگ داده بودند... آن‌ها که خطرات مسئله را به عیان می‌دیدند و مشاهده می‌کردند برای کسب افتخار یا سود نیز امیدی وجود ندارد، کوششی در این راه به عمل نمی‌آوردند.

ملوانان می‌گفتند این نکته مسلم است که آن سوی دماغه نه اثری از نژادِ آدمی هست و نه مکانی مسکونی؛ زمین‌های شنی آن نیز دست کمی از صحراهای لیبی ندارد، در آن‌جا نه آب هست، نه درخت و نه یک گیاه سبز ــ دریا نیز کم عمق است... ضمن آن‌که جریان آب‌های دریایی چنان هولناک است که کشتی‌ها دیگر هرگز باز نخواهند گشت... کدام ناخدا با این همه شک و تردید در برابرش... و با این دورنمای مرگ خطر می‌کند و به چنین ماجرای مخاطره‌آمیزی دست می‌زند؟

و آنتائو گونسالویش[1] در سال ۱۴۴۱ نخستین بار برده‌های آفریقایی را به پرتغال آوردند تا در آن‌جا فروخته شوند. زورارا که شاهد این رویداد بوده، ماجرا را چنین نقل می‌کند: «مادران کودکان خود را در آغوش می‌فشردند، خودشان را بر روی بدن آن‌ها می‌انداختند تا آنان را از هرگزند مصون دارند و بی‌اعتنا به صدمه و آسیبی که به خود آن‌ها وارد می‌شد، می‌کوشیدند نگذارند فرزندانشان از آنان جدا شوند.»[۱۳]

اگرچه زورارا تذکر می‌دهد که با بردگان به خوبی رفتار می‌شد و ظرف یکی دو سال اکثر بردگان، خود این تجارت را فرا می‌گرفتند، با شهروندان پرتغالی ازدواج می‌کردند و در واقع جذب جامعه پرتغالی‌ها می‌شدند، ولی باید در نظر داشت که این تازه اول کار اروپاییان در

1. Antao Goncalves

دستیازی به این تجارت بی‌رحمانه و پرسود بود که تا مدت چهارصد سال دیگر نیز ادامه یافت.

دیناش دیاش[1] در سال ۱۴۴۵ به رودخانه سنگال رسید و جزایر کیپ‌ورد را کشف نمود؛ جایی که به درستی آن را غربی‌ترین نقطه آفریقا می‌دانست.

در خلال چند سال آینده پرتغالی‌ها از بهره‌برداری از سرزمین‌هایی که کشف کرده بودند خشنود بودند. هر سال ۲۵ فروند کشتی پرتغالی به‌کار بازرگانی و اسارت برده‌ها سرگرم بودند. در اواسط دهه ۱۴۵۰ یک ونیزی به نام آلویزه داکاداموستو[2] که برای شاهزاده هانری کشتیرانی می‌کرد آن‌قدر به سوی جنوب پیش رفت که به رودخانه گامبیا رسید و حتی چند ماهی در سواحل آن‌جا به سر برد. گزارش‌های وی نخستین رصد ستاره‌ها جهت یافتن مسیر صحیح در دریانوردی را شامل می‌شد، داکاداموستو از صورت فلکی صلیب جنوبی به عنوان راهنما استفاده کرده بود. وی مدتی را با بومیان آن‌جا به سر آورد و از زندگی جانوران و گیاهان بومی که در آن نواحی یافته بود، گزارش‌هایی تنظیم کرد.

میراث هانری دریانورد

شاهزاده هانری در ۶۶ سالگی به سال ۱۴۶۰ درگذشت. ولی نقشه‌هایش پیش رفت. درست پس از مرگ وی، یکی از دریانوردانش به نام پدرو د سینترا[3] دو کشتی کوچک بادبانی به نام کاراول برگزید و مسافتی معادل ۳۵۰ مایل بیش از هر پرتغالی دیگری به سوی جنوب رفت. او به این ترتیب سرزمین امروزی سیِرالئون و لیبریا را کشف کرد. دیگر یافتن راه گذر از قاره آفریقا به مسئله زمان بدل شده بود.

در سال ۱۴۷۳ مانع بزرگ دیگری از پیش رو برداشته شد و پرتغالی‌ها گام دیگری در راه دور زدن قاره آفریقا برداشتند: لوپو گونسالوس[4] با گروهی از ملوانان، باز هم بیش‌تر به سوی جنوب راند و از خط استوا گذشت. آن‌ها با کمال شگفتی مشاهده کردند که در این پیشروی نه با شعله‌های آتش سوختند و نه آن‌که بر اثر شدت گرما، سیاهپوست شدند.

در سال ۱۴۸۱ شاه ژان دوم، ناخدا دیوگو کاون[5] را به یک سلسله مأموریت اعزام داشت تنها به این نیّت که از راه دور زدن قاره آفریقا، راهی دریایی به هندوستان بیابند. کاون با خود

---

1. Dinas Dias
2. Alvise da Cadamosto
3. Pedro de Sintra
4. Lopo Goncalves
5. Diogo Cao

دلایل اکتشاف

دلایل اعزام کشتی‌های اکتشافی به سواحل آفریقا از طرف شاهزاده هانری دریانورد در کتاب شرح وقایع اکتشاف و تسخیر گینه نوشتهٔ گومیش ینش دو زورارا، چنین شرح داده شده است:

او شوق و ذوقی پیدا کرده بود برای انجام خدمت به خداوند و شاه ادوارد که برادر و سرور وی بود، و در آن هنگام سلطنت می‌کرد. و این نخستین دلیل برای فعالیتش بود.

دلیل دوم این بود که با این اقدامات انواع و اقسام کالاها به قلمرو وی آورده می‌شد، که بازار آماده‌ای برای آن‌ها فراهم بود و کسان دیگری نبودند که فراهم‌کنندهٔ این کالاها باشند... و در عین حال تولیدات این قلمرو به آن سرزمین‌ها برده می‌شد و این رفت و آمد سود فراوانی برای مردم کشور ما در پی داشت.

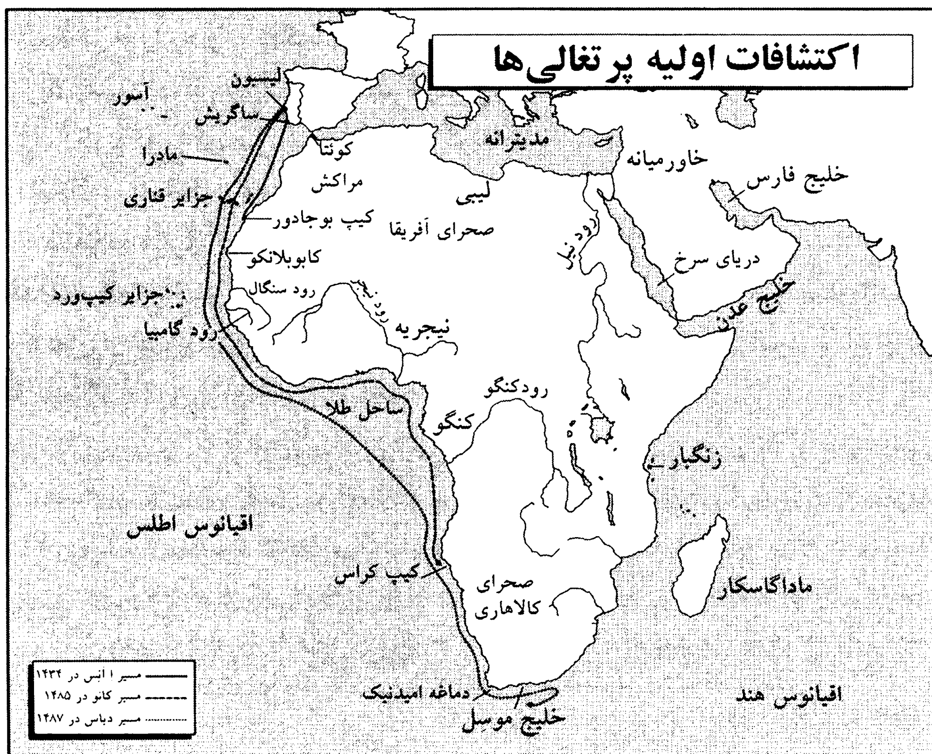
دلیل سوم آن بود که گفته می‌شد مغربی‌ها [مسلمانان] در سرزمین آفریقا، قدرتشان بسیار بسیار بیش از آنی بود که تصور می‌رفت، و هیچ مسیحی در میان آنان یافت نمی‌شد... شاهزاده هانری تصمیم گرفت به هر زحمتی که هست این مسئله را روشن کند... و ببیند قدرت این بی‌دین‌ها [غیرمسیحیان] تا چه حد گسترش یافته است.

دلیل چهارم آن بود... که او می‌خواست بداند آیا در آن سرزمین‌ها شاهزادگان مسیحی وجود دارند که با عشق و ایثاری که نسبت به مسیح دارند وی را یاری دهند تا علیه آن دشمنان دین و ایمان بجنگد.

دلیل پنجم اشتیاق شدید او در زمینه افزایش ایمان در راه سرورمان عیسی مسیح بود که می‌خواست تمام ارواحی را که امکان نجاتشان می‌رفت، به خدمت او در آورد.



هانری به دلایل چندی هیئت‌های اکتشافی را به سواحل آفریقا گسیل داشت از جمله این دلایل یکی ترویج مسیحیت بود و دیگری طمع تجارت پر سود.



چندین ستون سنگی بزرگ به نام پادروس همراه برد تا در مواضع استراتژیک نصب کند و آن مکان‌ها را مستعمره پرتغال بنامد. در خلال چندین سال و چندین سفر، کاون آن‌قدر به سوی جنوب پیش رفت تا به ناحیه کیپ کراس رسید، جایی که امروزه نامیبیا خوانده می‌شود. او یکی از ستون‌هایش را در دهانه رود بزرگ کنگو نصب کرد ولی تا دور زدن قاره آفریقا، خیلی فاصله داشت.

در اواخر سال ۱۴۸۷ شاه ژان، هیئت اکتشافی دیگری را به قصد دور زدن کامل قاره آفریقا اعزام داشت. سه فروند کشتی تحت فرماندهی ناخدا بارتولومئو دیاش به راه افتاد. بخت با دیاش یار بود: هنگامی که وی در فاصله ۵۲۰ مایلی شمال غربی انتهای تیز قاره آفریقا بود، طوفانی شدید کشتی‌ها را به سوی دریا برد. برای چندین روز از ساحل دور و در دریا سرگردان بودند، و هنگامی که سرانجام در اوایل ژانویه ۱۴۸۸ موفق شدند خود را به ساحل نزدیک کنند، آن‌ها در خلیج وسیع موسل در بخش غربی دماغه انتهایی آفریقا بودند.

دیاش حرکت خود را به سوی شمال شرقی سواحل آفریقا ادامه داد تا آن‌که ملوانان نگران و آشفته‌اش او را وادار به بازگشت کردند. همین که برای دومین بار به نوک تیز انتهایی قاره آفریقا رسیدند ــ این بار آن را به چشم خود می‌دیدند ــ دیاش نام دماغه طوفان‌ها را بر آن نهاد. ولی آن‌گونه که ج. آر. هیل، تاریخنگار، می‌گوید: «شاه ژان به آینده‌ای نگریست که دیاش آن را امکان‌پذیر ساخته بود، بنابراین نام دماغه امید نیک را بر آن نهاد.»(۱۴)

شاهزاده هانری دریانورد برای کشور پرتغال میراثی از دریانوردی و اکتشاف باقی گذاشت که این کشور را چند صد سال پیشتاز نیروهای اروپایی کرد. این سازماندهی و برنامه‌ریزی هانری بود که دوران اکتشافات جغرافیایی اروپاییان را آغاز نمود. ج. اچ. پَری،[1] تاریخنویس، در این باره چنین می‌گوید:

> شاهزاده هانری و برادرش شاهزاده پدرو، نجیب‌زادگانِ خاندان خود را به فرماندهی کشتی‌هایشان برگزیدند و از آنان خواستند تا سفرهای طولانی‌تری انجام دهند، اطلاعات مفصل‌تری کسب کنند، اسیران بیش‌تری برای مسیحی کردن یا بردگی بیاورند، و پاداش بیش‌تری بگیرند. این امر به جنبش دریانوردی نیرو و جهت داد. امکان داشت این جنبش در هر موردی صورت پذیرد ولی برای سالیان سال به ماهیگیری و برده‌گیری تصادفی محدود شود؛ به هر روی فعالیت هانری پیش‌درآمدی برای گسترش اکتشافات بعدی بود.(۱۵)

---

1. J. H. Parry

۲

کاشف سرزمین‌های هندی: کریستف کلمب

پانصد سال پس از سفرهای کریستف کلمب، می‌توان کارهای وی را اندک جلوه داد و گفت: «او نخستین اروپاییِ‌ای نبود که قاره آمریکا را کشف کرد.» و باز می‌توان او را سنگدل، بی‌احساس و کمی احمق توصیف کرد؛ اما واقعیت این است که او مردی بسیار تودار و مرموز بود؛ مردی که سفرهایش به بن بست نرسیدند، طلیعهٔ استعمارگری اروپاییان شدند و در نحوه زندگی اروپایی‌ها و همچنین مردمان بومی آمریکا تغییرات چشمگیری ایجاد کردند. اگرچه اروپاییان در کوتاه زمانی آمریکا را کشف می‌کردند، اما این کریستف کلمب بود که با صراحت و ساده‌دلی و آرمانخواهی و قدرت رهبری و استعداد دریانوردی قارهٔ جدید را کشف کرد.

دریانوردی جنووایی

کریستف کلمب در ماه اکتبر یا سپتامبر سال ۱۴۵۱ در شهر جنووا به دنیا آمد، پدر و پدربزرگ وی نساج بودند. تصویری دقیق و قابل اعتماد از وی در آن تاریخ وجود ندارد، و آنچه هست متناقض است. ولی فرناندو، کوچک‌ترین فرزند وی، مشخصاتی از او ذکر می‌کند که ممکن است برای خوانندگان امروزی قابل اعتمادترین باشد:

> مردی خوش بنیه با قدی متوسط. صورتی دراز داشت، استخوان‌های گونه‌اش برجسته بود، بدنش نه لاغر بود و نه چاق، بینی‌اش قلمی بود، چشمانش رنگ روشنی داشتند، و پوست چهره‌اش خوش آب و رنگ و متمایل به قرمز بود. در جوانی موهایش بور بود ولی در سی سالگی خاکستری رنگ شد.[۱۶]

کریستف کلمب احتمالاً در نوجوانی مدت کوتاهی به مدرسه رفت، ولی بیش‌تر وقتش صرف کمک به پدر در تجارت پشم می‌شد. امکان دارد که وی زمانی را در کشتی‌های

محلی در مدیترانه گذرانده باشد، ولی احتمالاً تا دهه ۱۴۷۰ زمانی که مرد کاملی شده بود، ملوانی نکرده بود.



کریستف کلمب که مدیر و دریانوردی لایق بود، تصمیم گرفت سرزمین‌های غرب جزایر قناری را که به‌وجود آن‌ها اطمینان داشت کشف کند.

در سال ۱۴۷۶ که بیست و پنج سال از عمرش می‌گذشت با کاروانی از کشتی‌های بازرگانی به لیسبون، انگلستان و سواحل فرانسه سفر کرد. دور از سواحل پرتغال، کشتی‌های جنگی فرانسوی به آن‌ها حمله کردند. کشتی‌ای که کریستف کلمب در آن بود، غرق شد. وی به یک تخته پاره چسبید و تا ساحل شنا کرد و خود را به لاگوش رساند. ظاهراً کلمب از سرزمین پرتغال خوشش آمده بود چون مدتی بعد خود را به لیسبون رساند؛ به جایی که طبق گفتهٔ فرناندو: «تعداد زیادی از همشهری‌های جنوایی در آن‌جا زندگی می‌کردند و کریستف ساکن آن‌جا شد.»[۱۷] سه سال بعد او استاد دریانوردی بود و با بانویی پرتغالی، دختر دریانوردی مشهور ازدواج کرد. یک سال بعد صاحب فرزندی شد به نام دیگو، آن‌گاه این خانواده جوان رهسپار جزیره مادرا شدند؛ جزیره‌ای در اقیانوس اطلس و دور از سواحل پرتغال. در این هنگام پدر زنش درگذشت و مادرزنش تمام نقشه‌های دریایی شوهرش را به او داد.

هر چند شاهزاده هانری دریانورد مرده بود، ولی برادرش، برنامه او را ادامه می‌داد و در صدد یافتن راهی به جزایر هندوستان، از راه دور زدن آفریقا بود. دولت اسپانیا حق کشور پرتغال را در بهره‌برداری از سواحل آفریقا به رسمیت شناخته بود، و پرتغالی‌ها بازرگانی پرسودی را در آن‌جا در زمینه تجارت طلا و برده به راه انداخته بودند. چنین به نظر می‌رسد که کریستف کلمب دست کم به یکی از این سفرهای بازرگانی یا اکتشافی، بین سال‌های

۱۴۸۲ و ۱۴۸۴ رفته باشد. در این هنگام بوده که وی تمام دقت و توجه خویش را به چیزی که وی کشف سرزمین‌های هندی می‌نامید، معطوف داشته است ـ جمله‌ای که نیازمند توضیحی چند است:

در اوایل عصر اکتشاف، «سرزمین‌های هندی» شامل چین امروزی، ژاپن، تایلند، و اندونزی و تمام مجمع الجزایری می‌شد که در ناحیه آن سوی شبه قاره هندوستان، قرار دارند. بعدها اصطلاح «هند غربی» شامل جزایر دریای کارائیب و «هند شرقی» شامل جزایری می‌شد که در شمال اقیانوس آرام قرار دارند.

نقشه کریستف کلمب آن بود که یک راه دریایی کوتاه به این جزایر بیابد، و احتمالاً جزیره‌ای به عنوان پایگاه در این میان کشف کند. این مکتشف آینده در خلال اقامتش در پرتغال، خواندن و نوشتن را فراگرفت، و به میزان فوق‌العاده زیادی در راه هدفش به تحقیق پرداخت. منابع اطلاعاتی‌اش از ارسطو (تصویر جهان) تا کتاب مقدس را در بر می‌گرفت. نسخهٔ این پژوهش‌هایش که زیر سطور خط کشیده یا در حاشیه‌اش با دست چیزهایی نوشته همین امروز هم برای مطالعه دانشمندان موجود است.

کریستف کلمب در این هنگام در عنفوان جوانی بود. او دریانورد و مدیری با تجربه بود، به خوبی می‌دانست که کشتیرانی در آن سوی مرزهای مدیترانه امکان‌پذیر است و شروع کرده بود به اندیشیدن در باره آنچه پیش رو داشت. طبق گفته فرناندو:

> هنگامی که وی در پرتغال بود به این نتیجه رسید که اگر پرتغالی‌ها توانسته‌اند تا این حد به سوی جنوب کشتی برانند، پس امکان این هست که به همان اندازه به سوی غرب کشتیرانی کرد، و شخص می‌تواند انتظار داشته باشد در این جهت، زمین‌هایی بیابد.... وی اندک اندک متقاعد شد که بدون شک در غربِ جزایر قناری و کیپ‌ورد زمین‌های بسیاری انتظار کشف شدن را می‌کشند.[۱۸]

ولی باز هم برای رسیدن به این سرزمین‌های دیگر، لازم بود برنامه‌ریزی‌ها و محاسبات بسیار زیادتری انجام شود.

اندازه کره زمین

اگر کریستف کلمب نزد خود محیط کره زمین را اندک نگرفته بود و از سوی دیگر، وسعت زمین‌های آسیا را بیش از اندازه بزرگ نکرده بود، به امید رسیدن به ژاپن و چین، هرگز به سوی غرب عازم سفر نمی‌شد. هر چند وی تخمین بطلمیوس را در مورد محیط کره زمین



کریستف کلمب برای دیگران شرح می‌دهد که فاصله جزایر قناری تا ژاپن ۲۴۰۰ مایل است. این رقم کم‌تر از یک چهارم فاصله واقعی است.

به‌اندازه هجده هزار مایل و اندازه هر درجه طول جغرافیایی را حدود پنجاه مایل در خط استوا، مورد استفاده قرار داده بود، ولی بر اساس مطالعاتش نتیجه‌گیری کرده بود که ستاره‌شناسان باستانی طول قاره آسیا را اندک گرفته‌اند. بدین ترتیب وی نزد خود بر طول قاره آسیا که مارکوپولو تشریح کرده بود، افزود، و حتی بر فاصله‌ای که مارکوپولو بین چین و ژاپن تخمین زده بود نیز اضافه کرد. پس از آن چنین برنامه‌ریزی کرد که سفرش را از منتهی‌الیه غرب جزایر قناری آغاز کند. که با حساب او طول راه بین قناری و ژاپن فقط شصت درجه می‌شد، اما حتی همین مسافت هم فوق‌العاده طولانی بود ــ مسلماً بیش از مسافتی که تا آن زمان کسی توانسته باشد بدون توقف کشتی براند.

اکنون هدف به صورت آزاردهنده‌ای نزدیک شده بود و کریستف کلمب به محاسبات خود ادامه می‌داد. وی پیش خود چنین حساب کرد که اگر یک درجه طول جغرافیایی در استوا پنجاه مایل دریایی باشد، پس همان در ۲۸ درجه شمال عرض جغرافیایی فقط در حدود چهل مایل دریایی خواهد بود (در °۲۸ ـ N)، یعنی در نقطه‌ای که او قصد حرکت از آن‌جا را داشت. بدین ترتیب کل مسافت بین جزایر قناری و ژاپن فقط ۲۴۰۰ مایل دریایی می‌شود، فاصله‌ای که می‌توان آن را طی کرد. فاصله واقعی هوایی [خط مستقیم] بین جزایر قناری و ژاپن ۱۰۶۰۰ مایل است، بدین ترتیب تخمین کریستف کلمب به صورت وحشتناکی

خطا بوده است. ولی رقم ۲۴۰۰ مایل به صورت شگفت‌آوری تخمین دقیقی است بین جزایر قناری و جزایری که ما امروزه به نام هند غربی می‌شناسیم.

انتظار طولانی

وقتی کریستف کلمب خود قانع شد که این سفر عملی است، نوبت قانع کردن دیگران رسید. به ویژه او باید یک ضامن و پشتیبان برای خود می‌یافت ـ کسی که هزینه کشتی‌ها، تجهیزات و ملوانان مورد نیاز برای سفر را بپردازد. اقدام منطقی وی آن بود که نخستین بار در سال ۱۴۸۴ نزد شاه ژان دوم، پادشاه پرتغال رفت، بدان امید که سنت اکتشاف پرتغالی‌ها به هدف وی کمک خواهد کرد. شاه کریستف کلمب را به سوی یک کمیسیون مشورتی هدایت کرد. اعضای کمیسیون «مؤدبانه ولی قاطعانه او را طرد کردند و اظهار داشتند نقشه‌اش بیهوده است و بر پایه فکر و خیال بنا شده است.»(۱۹) در هر حال باید در نظر داشت که در آن هنگام پرتغال سخت سرگرم تجارت در آفریقا بود.

در چنین موقعیتی دیگر چیزی در پرتغال نبود که کریستف کلمب خود را به آن دلخوش کند. زنش مرده بود و پرتغالی‌ها نیز نسبت به نقشه تهورآمیزش علاقه‌ای نشان نمی‌دادند. ولی کریستف کلمب دو برادر داشت: دیگو و بارتولومه. بارتولومه که جغرافیدان و طراح نقشه بود، از اندیشه کریستف کلمب پشتیبانی کرد. وقتی پرتغالی‌ها علاقه‌ای به کار کریستف کلمب نشان ندادند، بارتولومه عازم انگلستان و فرانسه شد تا بتواند پشتیبانی آن‌ها را در این زمینه کسب کند. در خلال این احوال، کریستف کلمب در سال ۱۴۸۵ به همراه پسر جوانش دیگو به اسپانیا رفت. وی دیگو را در آن‌جا گذاشت تا در دیر راهبان فرقه فرانسیسکان در پالوس آموزش ببیند، و خود به شهر سلطنتی کوردوا [قرطبه] رفت تا نقشه خود را به فردیناند و ایزابل، پادشاه و ملکه آراگون و کاستیل، عرضه دارد.

انتظاری طولانی و خسته‌کننده آغاز شد. کریستف کلمب تقریباً یک سال انتظار کشید تا موفق شد برای نخستین بار به حضور ملکه برسد. ایزابل به اندیشه کریستف کلمب علاقه‌مند شد و هیئت ویژه‌ای را تعیین کرد تا نقشه وی را بررسی کنند و نتیجه را به او اطلاع دهند. پس از آن کریستف کلمب مجبور شد که باز هم صبر کند. به مدت شش سال انتظار کشید و در خلال این مدت فقط بر حسب تصادف می‌توانست به حضور شاه و ملکه برسد، تا امید خود را در دل زنده نگه دارد. موریسون، زندگینامه‌نویس معاصر کلمب، در این باره می‌نویسد:

مصیبت‌بارترین دوران زندگی کریستف کلمب، این دوره بود... مردی مغرور و حساس که می‌دانست نقشه‌اش راه‌های تازه‌ای به ثروت و پیشرفت دنیای مسیحیت باز می‌کند مجبور بود طعنه‌های دلقک‌ها و کنایه‌های درباریان نادان را تحمل کند، مانند گدایان با وی رفتار شود، و حتی در پاره‌ای موانع رنج خواهش و تمنّا را نیز بر خود هموار سازد.(۲۰)

هنگامی که تا سال ۱۴۸۸ هیچ اتفاقی روی نداد، کریستف کلمب تصمیم گرفت بار دیگر نزد شاه ژان برود. او و بارتولومه ترتیبی دادند تا ملاقاتی با شاه انجام دهند، ولی پیش از این‌که این ملاقات صورت بگیرد، بارتولومئو دیاش که دماغه امید نیک را دور زده و به آن سوی قاره قسمت شرقی ساحل آفریقا رفته بود، پیروزمندانه وارد لیسبون شد. اکنون پرتغالی‌ها که به‌وجود یک راه از جانب شرق به سوی آسیا مطمئن شده بودند، به نقشه کریستف کلمب یعنی سفر از راه غرب مطلقاً بی‌اعتنا بودند.

هیئتی که ملکه ایزابل تعیین کرده بود، سرانجام با یک توصیه و راه حل در سال ۱۴۹۰ بازگشت، چیزی که مورد پسند کریستف کلمب نبود. آن‌ها اظهار داشتند که: «این طرح بر پایه‌هایی سست استوار است و در نظر هر فرد تحصیلکرده‌ای مبهم و غیرممکن می‌آید.»(۲۱) بنا به گفته موریسون، آن‌ها مخالفت خود را این‌گونه اظهار داشته بودند: «اقیانوس بی‌نهایت بزرگ‌تر از آن است که کریستف کلمب تصور کرده، و قسمت اعظم آن غیرقابل کشتیرانی است، و بالاخره خداوند هرگز اجازه نمی‌دهد که سرزمین غیرمسکونی که ارزشی هم داشته باشد، طی این همه قرون متمادی از نظر بندگانش، مخفی و پوشیده بماند!»(۲۲)

بپذیر یا فراموش کن

کریستف کلمب عمیقاً نومید شد ولی از اطمینانش نسبت به نقشه تهورآمیزش کاسته نشد. قاعدتاً ملکه ایزابل می‌بایستی متوجه این مسئله شده باشد، زیرا از کریستف کلمب خواست هنگامی که جنگ اسپانیا با مسلمانان به پایان رسید بار دیگر تقاضایش را تکرار کند. کلمب یک سال دیگر نیز صبر کرد. جنگ هنوز ادامه داشت ولی صبر او به سر رسید. در خلال این مدت تقاضایش شدت می‌گرفت همان‌گونه که بر اطمینان و خشمش افزوده می‌شد. در اواخر ماه دسامبر ۱۴۹۱ وی در برابر فردیناند و ایزابل حضور یافت، و این بار نه تنها



کریستف کلمب می‌کوشد فردیناند و ایزابل، شاه و ملکه اسپانیا، را قانع کند تا هزینه سفرش را به جزایر هند غربی تأمین کنند. تقاضای کریستف کلمب در آغاز رد شد، بعد یک آجودان درباری، ملکه را قانع کرد که در تصمیم خود تجدید نظر به عمل آورد.

کشتی و ملزومات می‌خواست، بلکه منصب و افتخارات و نیز درصدی از سود بازرگانی حاصل از سفرش را مطالبه می‌نمود. موریسون صحنه را این‌گونه توصیف می‌کند:

> وی در خلال اقامتش در اسپانیا، بسیار بی‌حرمتی و دشنام تحمل کرده است و ــ به گفته سان فرناندو! ــ بدون پاداش و بیهوده، اسپانیا را به شکوه و عظمت نخواهد رساند. اگر اعلیحضرتین در برابر قاره‌ای که او کشف می‌کند، مقام و منصب و املاک به او و دودمانش عطا کنند که آنان بتوانند با افتخار به اسپانیا سر خود را بالا نگه دارند، که چه بهتر، وگرنه چانه زدنی در کار نیست. اعلیحضرتین، این پیشنهاد را بپذیرید یا فراموش کنید.[۲۳]

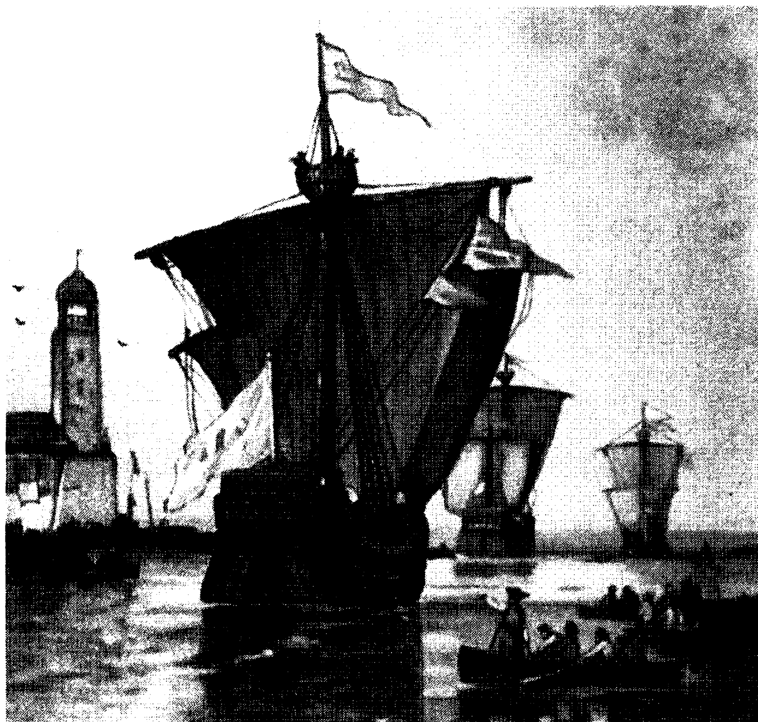
آن‌ها پیشنهاد او را نپذیرفتند. کریستف کلمب وسایلش را جمع‌آوری کرد و آماده شد تا اسپانیا را ترک کند. می‌خواست کار را از نو آغاز کند، و نزد پادشاه فرانسه برود. در آستانهٔ رفتن بود که یکی از مشاوران ملکه به نام لویس د سانتاندر به ملکه توصیه کرد تا فرصتی به کریستف کلمب بدهد. ملکه پذیرفت و برای پرداخت هزینه برنامه جسارت‌آمیز کریستف کلمب تصمیم گرفت جواهرات خود را به گرو بگذارد.

نخستین سفر

بهار سال ۱۴۹۲ برای کریستف کلمب، زمانی پرمشغله و مسرت‌بخش بود. وی به شهر پالوس به جنوب اسپانیا رفت تا مقدمات سفرش را فراهم کند. در آن‌جا سه کشتی اجاره کرد و ملوانان لازم را به‌کار گرفت. دو فروند از این کشتی‌ها یعنی نینیا و پینتا کشتی‌های کوچک و سبک بودند. سانتاماریا، کشتی فرماندهی کلمب، بزرگ‌تر و مربع شکل بود. کریستف کلمب خود ناخدای این کشتی شد، و صاحب کشتی به نام خوان دلاکوسا، دستیار او و بالاخره پرالونزو نینو به عنوان راهنمای ملوانان انتخاب گردیدند. ناخدای کشتی پینتا، مارتین الونزو پینزون نام داشت دستیارش نیز فرانسیسکو پینزون بود. ناخدای کشتی نینیا که در عین حال صاحب آن نیز بود وینسنتِه یانِز پینزون نام داشت، راهنمای ملوانان آن نیز خوان نینو بود. تمام این افراد دریانوردانی با تجربه و کارکشته بودند و چنان که از نامشان پیداست اکثراً با یکدیگر خویشاوند بودند. نقش ناخدا در کشتی، نقش رهبر و فرمانده به تمام معنی بود. دستیار مسئول امور گوناگون کشتی بود: بارگیری و خالی کردن بار، خرید ملزومات و نگهداری محاسبات. راهنمای ملوانان مسئول کارهای جاشوان بود و نقش معاون اول را نیز ایفا می‌کرد. بر روی هم حدود نود ملوان بر روی عرشه سه کشتی بودند که هشتاد و هفت نفر از آنان نامشان مشخص است.

این کاروان در تاریخ سوم ماه اوت ۱۴۹۲، اسپانیا را ترک کرد، ولی در وهله اول به سوی دریای ناشناخته کشتی نراند. برنامه‌شان این بود که ابتدا به سوی جزیره قناری بزرگ بروند و سپس به سوی مغرب پیش بتازند، ولی در این میان کشتی پینتا به تعمیر نیاز پیدا کرد ــ کریستف کلمب احتمال داد که خرابکاری صورت گرفته باشد ــ به هر روی در تاریخ ششم سپتامبر کشتی‌ها راهی سفر شدند. هوا خوب و مساعد بود و باد مناسبی آن‌ها را به سوی مغرب پیش می‌راند. در تاریخ نهم سپتامبر کریستف کلمب در یادداشت‌های خود چنین نوشت: «تاکنون شانزده و نیم فرسنگ پیش رفته‌ایم. تصمیم گرفته‌ام مسافت طی شده را کم‌تر از آنچه بوده اعلام کنم تا اگر سفر به درازا کشید ملوانان وحشت نکنند و نومید نگردند.»(۲۴)

ظرف چند هفته نشانه‌هایی دیدند که به تعبیر کریستف کلمب از نزدیک شدن به خشکی خبر می‌داد: خزه و پرندگان. ولی ملوانان متقاعد نشدند. در تاریخ دهم اکتبر بیش از هر ملوان دیگری که تا آن روز کشتیرانی کرده بود، در دریا مانده بودند. کریستف کلمب بار دیگر به ملوانان اطمینان داد: «ظرف چند روز آینده به خشکی خواهیم رسید.» در شب یازدهم اکتبر



سه فروند کشتی کریستف کلمب: پینتا، نینیا و سانتاماریا که جمعاً نود دریانورد در خود داشتند در سوم ماه اوت ۱۴۹۲ بندر پالوس اسپانیا را ترک کردند.

کریستف کلمب در یادداشت‌هایش نوشت: «من چیزی دیدم که تصور می‌کنم نور بود... . اما فقط چند نفر قبول کردند که این می‌تواند نشانه‌ای از خشکی باشد، اگرچه من مطمئنم به خشکی نزدیک شده‌ایم.»(۲۵) ساعت دو بامداد روز دوازدهم اکتبر روذریگود تریانا، دیده‌بان کشتی پینتا، خشکی را مشاهده کرد. با طلوع بامداد، کریستف کلمب و چند تن دیگر قدم به خشکی گذاشتند. کریستف کلمب داستان را این‌گونه شرح می‌دهد:

ما مردم برهنه‌ای را مشاهده کردیم، من و چند مرد مسلح در یک قایق به ساحل رفتیم، مارتین الونزو پینزون و برادرش وینسنته یانز ناخدای نینیا را همراه بردم. من پرچم سلطنتی را برداشتم و ناخدایان نشانی سبز رنگ که روی تمام کشتی‌هایم به سانِ شعار نوشته شده است: حروف «اف» و «وای» [«اف» برای فردیناند و «وای» برای ایزابل] همراه با یک تاج در دو انتهای صلیب... . به زودی تعداد زیادی از جزیره‌نشینان گرد ما جمع شدند... . از آن‌جا که می‌خواستم به چشم دوستی به ما بنگرند به چند تن از آنان تعدادی کلاه قرمز رنگ و گردن‌بندهای شیشه‌ای دادم که به گردنشان آویختند، جز این‌ها چیزهای کم ارزش دیگری هم

به آنان دادم. آن‌ها چنان خوشحال شده بودند که میل داشتند با اشتیاق تمام خدمتی برایمان انجام دهند به گونه‌ای که باورمان نمی‌شد.(۲۶)

این جزیره که در باهاماس قرار داشت سان‌سالوادور (نجات‌دهندهٔ مقدس) خوانده شد. کریستف کلمب چنین می‌پنداشت که به جزایر هند رسیده است، بنابراین ساکنان آن‌جا را «هندی» خواند. کلمب می‌دانست این جزیره کوچک، جایی نیست که به دنبالش می‌گردد، ولی در هر حال چند روزی را صرف گشتن گرداگرد جزایر اطراف نمود، به هر جزیره سرکشی می‌کرد و با بومیان آن‌جا که خود را مردم تائینو[1] می‌خواندند ملاقات می‌کرد. وی مشاهده کرد که پاره‌ای از این تائینوها زینت‌های طلایی کوچک به خود آویخته‌اند. این مسئله به کریستف کلمب اطمینان بخشید که وی به نزدیکی چین و ژاپن رسیده است.

آغاز سفر کریستف کلمب

متن زیر از یادداشت‌های شخصی اکتشاف کریستف کلمب ترجمه جان کامینس اقتباس گردیده است. در این یادداشت کریستف کلمب شرح می‌دهد که چگونه تصمیم به اعزام وی گرفته شد و آغاز نخستین سفرش چگونه صورت گرفت.

اعلیحضرتین [فردیناند و ایزابل] که مسیحی کاتولیک هستند و فرمانروایانی تابع ایمان مقدس مسیحیت... تصمیم گرفتند که من کریستف کلمب را به سرزمین‌های هندوستان اعزام دارند تا با فرمانروایانشان دیدار کنم و نیز شهرها و زمین‌هایشان... و کشف کنم که از چه راهی امکان دارد ساکنان این منطقه را به ایمان مقدس معتقد گردانم؛ و به من فرمان دادند که طبق معمول به سوی خاور نروم بلکه به سوی باختر بروم؛ جایی که تا آن‌جا که می‌دانیم تا پیش از این روز هیچ انسانی به آن سو نرفته است... .

من در روز شنبه ۱۲ ماه مه ۱۴۹۲ شهر گرانادا را ترک کردم و خود را به بندر پالوس رساندم، در آن‌جا سه کشتی مجهز را آماده این برنامه تهورآمیز کردم. من آن بندر را با سور و سات کامل و دریانوردان کارآزموده، در روز جمعه سوم ماه اوت به سوی جزایر قناری متعلق به اعلیحضرتین، واقع در آب‌های اقیانوس، ترک کردم، با این نیت که سفرم را از آن‌جا آغاز کنم و به جزایر هندوستان برسم، و در آن‌جا پیام اعلیحضرتین را به فرمانروایان آن سرزمین‌ها برسانم تا مأموریتم را به انجام رسانده باشم.

1. Taino

بومیان، با زبان ایما و اشاره به کریستف کلمب اطلاع دادند که جزیره بسیار بزرگ‌تری در جنوب آن نواحی قرار دارد؛ آن‌ها آن جزیره را کولبا یا کوبا می‌نامیدند. کریستف کلمب نزد خود به این نتیجه رسید که وی به شرقی‌ترین لبه قاره آسیا رسیده است، و چنین اندیشید که این جزیره بزرگ باید جیپانگو[1] یا ژاپن باشد. وی در یادداشت‌های روزانه‌اش چنین می‌نویسد: «من به سوی جزیره بسیار بزرگ‌تری خواهم رفت که فکر می‌کنم جیپانگو باشد و

نیرنگی مصلحت‌آمیز

در این متن که از یادداشت‌های شخصی اکتشاف کریستف کلمب، ترجمه جان کامینس اقتباس شده است، کریستف کلمب شرح می‌دهد که چرا و چگونه تصمیم می‌گیرد مسافت واقعی طی شده از اروپا را از ملوانانش پنهان نگه دارد. کلمب نمی‌گوید که آن ملوانان باتجربه فریب او را خوردند یا خیر.

یکشنبه ۹ سپتامبر. تاکنون شانزده و نیم فرسنگ پیش رفته‌ایم. تصمیم گرفته‌ام مسافت طی شده راکم‌تر از آنچه بوده اعلام کنم، تا اگر سفر به درازاکشید ملوانان وحشت نکنند و نومید نگردند.

چهارشنبه ۲۶ سپتامبر. به راه خود ادامه دادیم و تا بعدازظهر به سوی غرب رفتیم؛ بعد به سوی جنوب غربی حرکت کردیم، تا آن‌جا که تصور کردیم خشکی پیش رویمان است، اما آن فقط ابر بود. دریانوردی ما ظرف ۲۴ ساعت حدود سی و سه فرسنگ بود؛ اما من به ملوانان گفتم بیست و پنج فرسنگ و نیم. دریا عیناً به سان یک رودخانه بود، با نسیم مطبوع و ملایم.

پنجشنبه ۲۷ سپتامبر. در مسیر خود به سوی غرب، ظرف ۲۴ ساعت حدود بیست و پنج فرسنگ و نیم طی کردیم. به ملوانان گفتم بیست و یک فرسنگ طی کرده‌ایم. ما تعداد زیادی دورادوس[2] [ماهی سرطلایی یا رنگین] دیدیم که یکی از آن‌ها کشته شد. در عین حال یک پرنده نواحی استوایی دیدیم.

چهارشنبه ۱۰ اکتبر. به سوی غرب ـ جنوب ـ غرب پیش راندیم با سرعت حدود هشت گره دریایی، پاره‌ای اوقات هم نه ونیم، گاه نیز هم پنج و نیم. ظرف ۲۴ ساعت شصت و دو و نیم فرسنگ پیمودیم، به ملوانان گفتم فقط چهل و شش و نیم. آن‌ها دیگر صبرشان لبریز شده و شروع کرده‌اند که از درازی سفر لب به شکایت بگشایند. تا آن‌جا که توانستم به آنان قوت قلب دادم، می‌کوشیدم آن‌ها را با غنائمی که به دست خواهند آورد، دلخوش کنم. در عین حال به آنان گفتم شکایت کردن سودی نخواهد داشت، من این سفر را شروع کرده‌ام و آن‌قدر ادامه خواهم داد تا با امید پروردگار به جزایر هندوستان برسم.

---

1. Cipango
2. dorados



پس از مدتی بیش از یک ماه دریانوردی، کریستف کلمب و ملوانانش به ساحل جزیره سان سالوادور در باهاماس می‌رسند. به‌جای رسیدن به چین و ژاپن که امید کلمب بود، سفرش او را به باهاماس، کوبا و هیسپانیولا رساند.

این نظر من براساس گفته‌های بومیانی است که همراه خود به کشتی آورده‌ام. آن‌ها این جزیرهٔ خیلی بزرگ را کولبا می‌نامند و می‌گویند در آن‌جا گوسفندان فربه فراوانی وجود دارد، همچنین دریانوردان بسیاری در آن‌جا حاضرند.»(۲۷)

در ۲۷ اکتبر، کلمب از دور سواحل کوبا را مشاهده کرد و چندین هفته را در سرتاسر سواحل شمالی جزیره کشتی راند. وی در این باره چنین نوشت: «زیباترین جزیره‌ای که دیده بودم، پر از بندرهای مناسب و رودخانه‌های عمیق.» وی به دنبال یافتن شهرهای بزرگ و کاخ خان بزرگ بود، ولی تنها روستاهای کوچکی یافت که از کلبه‌هایی تشکیل شده بودند. وی هرگز یک شهر یا یک پادشاه پیدا نکرد، ولی ملوانانش چیزی یافتند که در آینده تأثیر بسیار عمیقی بر اروپا و بر جهان می‌گذاشت: تنباکو. در ششم نوامبر کلمب چنین نوشت: «دو تن از

ملوانانم مردمانی را دیدند که از جاده می‌گذشتند تا به روستاهایشان بروند، مرد و زن، آن‌ها در دستانشان مشعل سوزانی داشتند که در آن گیاه می‌سوزاندند تا دود خوشبویی تولید کنند.»[۲۸]

کلمب دو ماه دیگر در آن‌جا ماند و در این مدت در اطراف باهاماس، کوبا، و هیسپانیولا (جمهوری هائیتی و دومینیکن امروز) به گشت و گذار پرداخت. صبح روز کریسمس کشتی سانتاماریا در کنار دماغه هائیتی به گِل نشست و شکست. کلمب اگرچه نتوانسته بود از این واقعه جلوگیری کند، اما همهٔ ملوانان و قسمت عمده ذخایر کشتی را نجات داد. از چوب‌های کشتی سانتاماریا قلعه‌ای ساختند و کلمب چهل تن از ملوانان را مأمور کرد در آن‌جا بمانند. این نخستین استقرار اروپاییان در آمریکا به شمار می‌آید.

کلمب به این نتیجه رسیده بود که زمان بازگشت به اسپانیا فرا رسیده است. باید می‌رفت و اکتشافاتش را گزارش می‌کرد. اگر کسی در وطن از اکتشافش باخبر نمی‌شد، مسافرتش بی‌فایده جلوه می‌کرد.

دو کشتی باقی‌مانده ظرف چند هفته با بهره از بادهای غربی موافق قسمت عمده اقیانوس اطلس را در یک عرض جغرافیایی مناسبی طی کردند. ولی هنگامی که به اروپا نزدیک شدند با طوفان‌های شدیدی روبرو گردیدند، و به علت صدمه‌ای که از طوفان‌ها دیدند، هنگام ورود به بندر لیسبون در سوم مارس ۱۴۹۳، وضع چندان مناسبی نداشتند.

بازگشت پیروزمندانه

فردیناند و ایزابل در ماه آوریل کریستف کلمب را در دربار خود در شهر بارسلون به حضور پذیرفتند. وی قبلاً طی نامه‌ای موفقیت‌ها و انتظاراتش را شرح داده بود. همچنین گفته بود که مقادیر زیادی طلا و ادویه در این سرزمین‌ها یافت خواهد شد. هنگامی که کلمب به اتفاق چند تائینو که به همراه خود آورده بود، وارد دربار شد، شاه و ملکه با مسرّت القاب و امتیازاتی را که قبل از سفر تقاضا کرده بود، به وی عطا کردند، پس از آن وی به عنوان دریاسالار آب‌های اقیانوس و فرمانفرمای جزایر هند شناخته شد.

فردیناند و ایزابل، بی‌درنگ موافقت کردند که کلمب را بار دیگر به آن سرزمین‌ها اعزام دارند تا اکتشافات بیش‌تری انجام دهد. آن‌ها امیدوار بودند که دربار خان بزرگ را بیابد و از آن مهم‌تر بر منابع طلا دست یابد. برای این‌که یقین داشته باشند هر منبع طلایی که یافت می‌شود به اسپانیا تعلق دارد، شاه و ملکه به پاپ آلکساندر ششم متوسل شدند تا حق

تجارت و تسخیر سرزمین‌ها را در این قلمرو جدید، از آن اسپانیا بداند.

پاپ که طبق معمول خود را در نقش برترین مقام در تعیین تکلیف امور دنیوی می‌دانست، لازم بود راجع به ادعای اسپانیا و پرتغال تصمیمی اتخاذ کند. پیش از این پرتغال حقوق «تملک زمین‌های اطراف اقیانوس (اطلس) به سوی جنوب و شرق را دریافت کرده بود.» پرتغالی‌ها حقوق خود را چنین تعبیر می‌کردند: «قلمرو کامل سراسر قسمت‌های جنوبی جزایر قناری در اقیانوس اطلس.»[۲۹]



کلمب در بازگشتش در ضیافتی شاهانه از سوی فردیناند و ایزابل مورد ستایش قرار گرفت. شاه و ملکه موافقت کردند هزینه سفرهای آینده وی را در جستجوی طلا، ادویه و حتی اکتشافات بیش‌تر بپردازند.

پاپ آلکساندر، قاضی کاملاً بی‌طرفی نبود؛ وی تا حدودی جانب اسپانیا را گرفته بود و فردیناند و ایزابل نیز در حیطه قدرت پاپ، از وی پشتیبانی می‌کردند.

بدین ترتیب در سال ۱۴۹۳ پاپ با پذیرفتن پیشنهاد فردیناند و ایزابل یک خط عمودی به طول صد فرسنگ (تقریباً سیصد مایل) از غرب جزایر آسور بر روی نقشه کشید و تمام نواحی غرب این خط را که تا آن زمان هیچ فرمانروای مسیحی بر آن حکمرانی نکرده بود، تقدیم اسپانیا کرد. پرتغال طبعاً به این تقسیم‌بندی اعتراض کرد، و در سال ۱۴۹۴ اسپانیا و پرتغال در این زمینه پیمانی بستند به نام تورذسیلیاس که طبق آن خط تقسیم‌کننده روی نقشه را ۲۷۰ فرسنگ دیگر به سوی غرب کشیدند. نخستین نتیجه این پیمان ادعای مالکیت برزیل از سوی پرتغال بود. کشور برزیل در شرق خط جدید قرار می‌گرفت.

کلمب در ظرف ده سال آینده سه سفر دیگر به جزایر هند غربی انجام داد. در سفر دوم جزایر گوناگونی را کشف کرد و بر هر یک نامی گذاشت: سانتاماریا دو گوادالوپ، سانتاماریا دو مونسراتِه، سان مارتین، سان خورخه، سانتا کروز [صلیب مقدس]، سان خوان باتیستا

بازگشت پیروزمندانه کلمب

بارتولومِه د لاس کازاس بازگشت کریستف کلمب در آوریل ۱۴۹۳ و استقبال فردیناند و ایزابل از او را در کتاب شاهد تشریح می‌کند. این متن از کتاب شاهد با ترجمه و ویرایش جرج ساندِرلین، انتخاب شده است.

دون[1] کریستف کلمب که شتاب داشت هر چه زودتر به بارسلون برسد، در اواسط ماه آوریل رسید ــ شاه و ملکه مشتاق دیدار وی بودند. هنگامی که آشکار شد او در راه آمدن است، آن‌ها دستور دادند استقبالی محترمانه و اشرافی از وی به عمل آید. بدین ترتیب تمام مردم شهر به کوچه و خیابان ریختند، به گونه‌ای که برای همه مردم در خیابان‌ها جا نبود. همه مشتاق دیدار این شخصیت ارجمند بودند که گفته می‌شد دنیای دیگری را کشف کرده است؛ مردم در عین حال می‌خواستند چیزهایی را که او کشف کرده و با خود آورده مشاهده کنند: بومیان، طوطی‌ها، جواهرات، زیورهای طلایی و چیزهایی که کسی نه دیده و نه تا به حال راجع به آن‌ها شنیده بود....

پس دون کریستف کلمب وارد میدان شد. شاه و ملکه به اتفاق عده زیادی از نجبا و اشراف در انتظارش بودند. کریستف کلمب در میان همه آن‌ها وقار و شکوه خاصی داشت، شبیه سناتورهای روم باستان، با چهره‌ای جذاب، موهای خاکستری و تبسمی ملایم که به خوبی شادی و شکوهی را که با خود به همراه آورده بود، نشان می‌داد.



مردم بارسلون از کریستف کلمب به سان قهرمانان استقبال کردند. فردیناند و ایزابل با اعطای لقب دریاسالار اقیانوس و فرمانفرمای جزایر هند به وی پاداش دادند.

---

۱. Don، لقب اشرافی اسپانیایی.

(پورتوریکوی امروزی) و جزایری دیگر. هنگامی که به هیسپانیولا رسید مشاهده کرد که جزیره‌نشینان تمام ملوانانی را که وی در آن‌جا برای نگهبانی قلعه گذاشته بود، کشته‌اند؛ قلعه‌ای که آن را از چوب‌های کشتی سانتاماریا ساخته و پرداخته بودند.

کلمب در سال ۱۴۹۸ در سفر سومش، در ترینیداد قدم به خشکی نهاد و بعد از چند روز، به نقطه‌ای رفت که دلتای رود اورینوکو آن را ساحل شنزار مناسبی ساخته بود و امروزه کشور ونزوئلاست. گرچه در آغاز او فکر می‌کرد این‌جا هم یک جزیره دیگر است ولی بزرگی و شدت آن رودخانه نظرش را تغییر داد. او چنین نوشت: «من بر این باورم که این‌جا قاره بزرگی است که تا به امروز ناشناخته مانده است.»[۳۰]

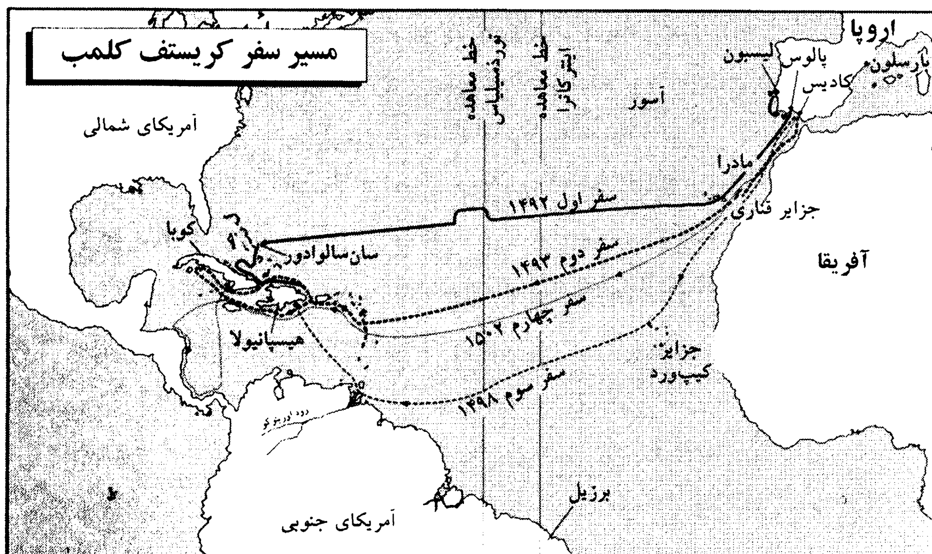
کلمب که هنوز فکر می‌کرد در نزدیکی کشور چین است، به این نتیجه رسید که این سرزمین بزرگ باید یک بهشت خاکی باشد، «باغ عدن». نویسندگان قرون وسطی در تصویرسازی جهان اشاره کرده بودند که باغ عدن «در دورترین نقطه شرقی خاور دور قرار دارد، جایی که در روز آفرینش، خورشید از آن‌جا طلوع کرده است.»[۳۱] با این همه کلمب آن‌جا را اوتروموندو یا جهانی دیگر نامید و به فردیناند و ایزابل چنین گزارش داد:

> و اعلیحضرتین این سرزمین بزرگ را تصاحب خواهند کرد، سرزمینی که دنیایی دیگر است و جایی است که مسیحیت در آن گسترده خواهد شد و ایمان ما روز به روز بیش‌تر خواهد

عهدنامهٔ تورذسیلیاس

خط مجزاکننده‌ای که پاپ آلکساندر ششم در سال ۱۴۹۳ برای تقسیم سرزمین‌های مکشوفه پیشنهاد کرد، خوشایند پرتغالی‌ها نبود. پاپ به اسپانیایی‌ها متوسل شد و آنان با شرایط تورذسیلیاس موافقت کردند؛ شرایطی که سرانجام برزیل را از آنِ پرتغالی‌ها می‌کرد. متن زیر اقتباسی است از: اسناد تاریخ آمریکا ویراستهٔ هنری استیل کوماگر.

هنگامی که اختلاف نظر مشخصی بین شاه پرتغال و شاه و ملکه کاستیل، آراگون و... بروز کرد آنان موافقت کردند خط مستقیمی حد و مرز را تعیین کند، خطی که از شمال به جنوب کشیده شود، از یک قطب به قطب دیگر... . این خط مرزی باید به طور مستقیم رسم گردد... . در فاصله‌ای از سیصد و هفتاد فرسنگی جزایر کیپ‌ورد... . تمام زمین‌ها، جزایر و خشکی‌های اصلی، که کشف شده‌اند یا از این به بعد کشف خواهند شد، در این سوی خط به پادشاه پرتغال... تعلق خواهد داشت... به پادشاه پرتغال و جانشینانش. تمام زمین‌های دیگر در مغرب خط یاد شده، جزایر و خشکی‌های اصلی... که کشف شده‌اند یا از این به بعد کشف خواهند شد... به پادشاه و ملکه کاستیل، آراگون و... تعلق خواهند داشت؛ به شاه و ملکه و جانشینانشان.



گردید. من این را با نیت پاک و صادقانه می‌گویم، و آرزو دارم اعلیحضرتین بزرگ‌ترین سرور و فرمانروای جهان بشوند، باز هم می‌گویم که امید است همه این کارها خدمتی باشد در کسب رضایتِ تثلیث مقدس.(۳۲)

در هر حال این سفر موفقیت‌آمیز، بی‌ثمر نبود. در سفر دوم کلمب برادرش دیگو را در جزیره هیسپانیولا در نقطه‌ای به نام ایزابل مسئول سرپرستی یک گروه استعمارگر کرده بود. در سفر سوم دیگو را از آن‌جا برداشت و برادر دیگرش بارتولومه را جانشینش ساخت. اما در هر حال این مستعمره‌نشینان یاغی و سرکش حتی هنگامی که با بومیان سر جنگ نداشتند، با یکدیگر می‌جنگیدند. در این هنگام به طور مرتب کشتی‌ها بین اسپانیا و هیسپانیولا در آمد و رفت بودند. وقتی که خبر نابسامانی مستعمره‌نشینان به گوش ملکه ایزابل رسید، یک فرماندار استعماری به نام بوباذیلیا به آن‌جا اعزام داشت. بوباذیلیا بی‌درنگ مسئولیت را بر عهده گرفت و در اکتبر سال ۱۵۰۰ برادران کریستف کلمب را بازداشت کرد [خود کریستف کلمب و دو برادر دیگرش] و آن‌ها را در زنجیر به اسپانیا فرستاد.

ولی ملکه نمی‌خواست بیش از اندازه نسبت به دریاسالار سختگیری کند. وی کریستف کلمب را آزاد کرد و در سال ۱۵۰۲ او را به چهارمین و آخرین سفرش به آمریکا اعزام

داشت. در آن سفر، کلمب به سوی آمریکای مرکزی پیش رفت، زیرا هنوز امیدوار بود راهی به هندوستان بیابد. سفری دشوار بود و در بازگشت، سرنشینان کشتی مجبور شدند به مدت یک سال در جامائیکا توقف کنند، زیرا کشتی سوراخ شده بود و آب با شدت در آن نفوذ می‌کرد. کلمب کشتی را تعمیر کرد و در سال ۱۵۰۴ به اسپانیا بازگشت و در سال ۱۵۰۶ چشم از جهان فرو بست. احتمالاً در همان لحظه مرگ نیز کلمب می‌پنداشت سرزمینی که کشف کرده قسمتی از آسیاست. این ساده‌دلی و صراحت که به کشف جسارت‌آمیز جزایر هند غربی منجر شده بود، در عین حال مانع از آن شد که کریستف کلمب عظمت کشفی را که حاصل نظریه‌اش بود، درک کند و قدر بداند.

۳

ادویه و طلا: آفریقا، هند و آسیا

هنگامی که ژان دوم، شاه پرتغال، بارتولومئو دیاش را به جنوب آفریقا اعزام کرد، هدفش تنها دور زدن آفریقا نبود. او در پی تجارت با هندوستان بود و در صورت امکان تجارت با پرستر جان افسانه‌ای که گفته می‌شد در گوشه‌ای از آفریقاست. ژان دوم در تعقیب این اهداف، در سال ۱۴۸۷ هیئت دیگری را اعزام داشت؛ یعنی در همان سالی که دیاش پرتغال را ترک کرده بود.

سفر این هیئت از راه زمینی بود و اعضای آن را پِرو دِکوویلیَن[1] و آفونسو د پایوا،[2] تشکیل می‌دادند. این دو نفر مأموریت داشتند به اتفاق هم تا قاهره بروند و بعد کوویلیَن که قبلاً جاسوس پرتغال در اسپانیا و مراکش بود و عربی را به راحتی صحبت می‌کرد، راهی هندوستان شود و پایوا برای یافتن پرستر جان راه حبشه را پیش بگیرد.

این دو نفر در بهار سال ۱۴۸۷ لیسبون را ترک کردند، از اسپانیا گذشتند، به شهر ساحلی بارسلون رسیدند، سوار کشتی شدند و از راه ناپل و رودس به اسکندریه و از آن‌جا به قاهره رفتند. احتمالاً هر دو نفر در قاهره تغییر قیافه داده‌اند و در هیئت مسلمانان، به همراه چند بازرگان مسلمان از دریای سرخ (بحر احمر) گذشته‌اند و خود را به عدن رسانده‌اند. در بهار سال ۱۴۸۸ پایوا کشتی را ترک کرد و به جنوب به سوی حبشه رفت تا پرستر جان را بیابد. کوویلیَن نیز در سال ۱۴۹۰ با دریانوردی عرب آشنا شد که حاضر بود او را از راه دریای عربی به ساحل جنوب غربی هندوستان، به شهر کالیکات، برساند.

کوویلیَن مدتی را به سفر در سواحل غربی هندوستان گذراند و از بازرگانان مسلمان اطلاعات فراوانی در زمینه تجارت ادویه کسب کرد. این بازرگانان بین هندوستان و شرق آفریقا، از جمله خلیج‌فارس و بنادر دریای سرخ به تجارت مشغول بودند.

---

1. Pero da Covilha　　2. Afonso de Paiva

یکی از چیزهایی که کوویلیَن آموخت این بود که چگونه این بازرگانان از آب و هوا برای یاری خویش استفاده می‌کنند: «بازرگانان از امتیاز بادهای موسمی بهره می‌بردند، کشتی‌های حامل ادویه، سنگ‌های گرانبها و چینی را در ماه فوریه به سرزمین‌های عربی می‌فرستادند و سپس همین کشتی‌ها را با کالاهای دیگر در ماه اوت و سپتامبر، باز می‌گرداندند.»(۳۳)

کوویلیَن برای آن‌که اطلاعات خود را کامل کند، از راه دریا به هرمز واقع در خلیج‌فارس رفت، این نقطه یکی از مهم‌ترین مراکز بازرگانی در آن زمان به شمار می‌آمد. از هرمز به وسیله کشتی به سوی جنوب در جوار سواحل شرقی آفریقا پیش رفت و خود را به سوفالا که امروزه موزامبیک (۲۱ درجه جنوبی) خوانده می‌شود، رسانید. در این سفر کوویلیَن اطلاعاتی در باره تجارت طلا در داخل آفریقا کسب کرد و مطمئن شد که رسیدن به هندوستان و آسیا از راه دریا و دور زدن قاره آفریقا، به راستی امکان‌پذیر است.

در این هنگام کوویلیَن به این نتیجه رسید که اکنون وقت دادن گزارش به شاه ژان است، بنابراین به قاهره بازگشت و در آن‌جا آگاه شد که پایوا مرده است، بدون آن‌که هیچ نشانه و گزارشی از سفرهایش باقی گذاشته باشد. در عین حال در آن‌جا با دو پرتغالی روبرو شد. این دو نفر را شاه ژان برای یافتن او اعزام داشته بود. آنها به او گفتند که شاه بیش از پیش مصمم به یافتن پرستر جان شده و کوویلیَن باید خودش مأموریت پایوا را انجام دهد.

پیش از ترک قاهره، کوویلیَن گزارش کاملی از سفرش تنظیم کرد و به یکی از آن دو نماینده داد تا برای شاه به پرتغال ببرد. نمایندهٔ دیگر به همراه کوویلیَن به ناحیه هرمز رفت. کوویلیَن در هرمز شکل و شمایل خود را به صورت مردی مسلمان در آورد و به زیارت مکه رفت. بنا به روایت بوئیس پنروسه،[۱] تاریخنگار، شرح ماجرا چنین است:

> این سفر پرمخاطره از وظایف او نبود و می‌توان آن را به حساب ماجراجویی گذاشت، اگرچه حتی این کار هم کنجکاوی کوویلیَن را اقناع نکرد، زیرا بعد از آن به مدینه رفت، بعد از آن هم به کوه سینا، و در آن‌جا در صومعه سنت کاترین، پس از پنج سال به آوای مسیحیان گوش سپرد.(۳۴)

سرانجام کوویلیَن به جنوب به سوی حبشه رفت؛ به قلمرو خیالی پرستر جان. او سی سال باقی‌مانده عمر خود را در آن‌جا سپری کرد: «به عنوان خدمتگزار نیرومند و مورد اعتماد امپراتور (احتمالاً کوویلیَن اسیر شده بود).»(۳۵)

---

1. Boies Penrose

بیش از سی سال بعد، یعنی در سال ۱۵۲۰، وقتی رودریگو دلیما به عنوان سفیر پرتغال وارد حبشه شد، کوویلیَن «که در آن زمان یک تبعیدی آفریقایی شدهٔ سالخورده بود، آماده بود تا به او کمک کند و داستان زندگی‌اش را بازگوید.»(۳۶)

واسکودوگاما

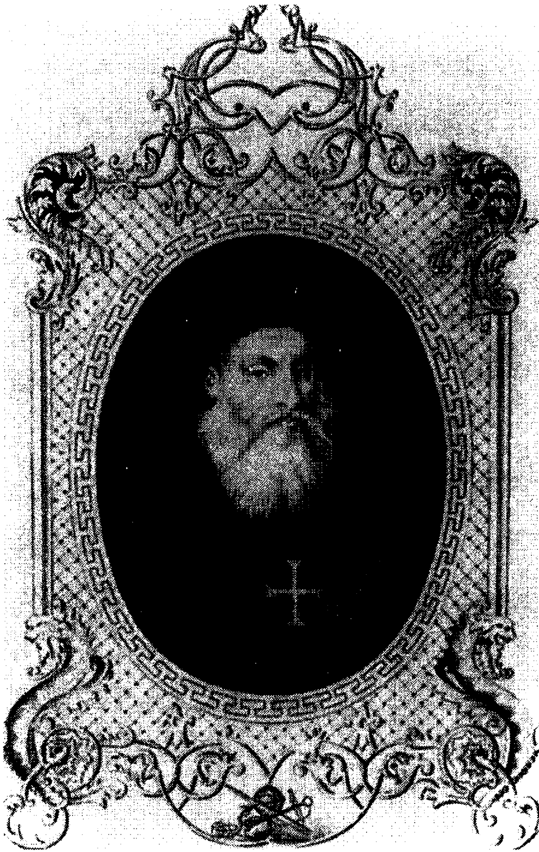
دور زدن موفقیت‌آمیز آفریقا توسط بارتولومئو دیاش از سویی و گزارش کوویلیَن در زمینه راه‌های تجارتی بین شرق آفریقا و هند از سوی دیگر، عرصه را برای آغاز تجارت پر سود پرتغال با هند آماده کرده بود. ژان دوم، شاه پرتغال، در سال ۱۴۹۵ درگذشته بود و پسر عموی ۲۶ ساله‌اش مانوئل شاه جدید پرتغال شده بود. مانوئل تصمیم گرفته بود که با هندوستان به بازرگانی بپردازد، بنابراین بی‌درنگ به آماده کردن ناوگانی از کشتی‌ها برای این منظور پرداخت.



دربار پرستر جان، شاه کشیش مسیحیِ افسانه‌ای در آفریقا. شهرت افسانه‌ای پرستر جان شاه ژان دوم را بر آن داشت تا هیئتی را در جستجوی او به آفریقا اعزام دارد.

بارتولومئو دیاش مأمور شد که سرپرستی امور چهار کشتی در این ناوگان را بر عهده گیرد. دو فروند از این کشتی‌ها مربع شکل بودند: کشتی فرماندهی به نام سائو گابریل و سائو رافائل و یک

کشتی سبک به نام بریو و کشتی چهارم کشتی بارکش بود. بسیاری از ملوانان و جاشوان، به همراه دیاش در سفر آفریقا دماغه را دور زده بودند. با این حال دیاش سمت فرماندهی این سفر را کسب نکرد؛ این سمت به واسکودوگاما اعطا شد. واسکودوگاما یکی از اشراف دربار پرتغال بود. از زندگی فرمانده جدید اطلاعات زیادی در دست نیست، ولی همین حقیقت که فرماندهی را به او تفویض کرده‌اند، نشان می‌دهد که شخصیتی کاملاً مورد احترام بوده و تجربیات قابل توجهی در زمینه دریانوردی داشته است. در هر حال موفقیت این هیئت نشان می‌دهد که انتخاب او کاملاً درست بوده است.



واسکودوگاما یکی از اشراف دربار پرتغال، به سرپرستی یک هیئت اعزامی برگزیده شد، با هدف ایجاد یک بازرگانی پر سود بین پرتغال و هند.

ناوگان دریایی در تاریخ هشتم ژوئیه ۱۴۹۷، رودخانه تاگوس در پرتغال را ترک گفت و ابتدا به سوی جزایر کیپ‌ورد شتافت. آن‌ها در مسیر جنوب غربی به دل اقیانوس اطلس رفتند تا از بادهای اقیانوسی بهره برند. بنا به نظر بوئیس پنروسه، تاریخنویس، سفر واسکودوگاما از کیپ‌ورده تا جنوب آفریقا، طولانی‌ترین سفر دریایی آن زمان بوده است. کریستف کلمب از گومِرا تا باهاماس، با استفاده از بادهای موافق ۲۶۰۰ مایل طی کرد، در حالی که سفر دوگاما به‌رغم وزش بادهای مخالف، ۳۶۰۰ مایل بود. کلمب پنج هفته در سفر بود و دوگاما سه ماه... .

جاشوان و ملوانان دوگاما از مأموریت خطیر خود آگاه بودند؛ هنگامی که به سواحل [سنت هلِن، شمال دماغه] رسیدند، بهترین لباس‌های خود را در بر کردند، توپ‌های کشتی را به شلیک درآوردند و کشتی‌ها را با پرچم زینت دادند.[۳۷]



ناوگان کشتی‌های دوگاما، دماغه امید نیک را در جنوب آفریقا دور می‌زنند. دوگاما در خلال سفرهایش اطلاعات فراوانی در باره مردم آفریقا کسب کرد.

چند روز بعد آن‌ها دماغه را دور زدند و به خلیج موسل رسیدند و دو هفته آن‌جا توقف کردند. در خلال این مدت، درِ انبارهای کشتی بارکش را باز کردند و آذوقهٔ سه کشتی دیگر را تأمین کردند. پس از آن کشتی‌ها به سوی شمال شرقی پیش رفتند. دوگاما در یادداشت‌هایش می‌نویسد: «در آن هنگام [۱۶ دسامبر] ما آن سوی اکتشافی بودیم که بارتولومئو دیاش صورت داده بود.» در روز کریسمس از قسمت ساحلی زیبایی گذشتند و دوگاما آن‌جا را به افتخار تولد حضرت عیسی مسیح ناتال [روز تولد] نامید. کشتی‌ها در آن ناحیه توقف نکردند.

اکنون شروع بروز مشکلات بود، یکی از بادبان‌های کشتی شکسته بود، یکی از طناب‌های اصلی پاره شده بود، و یکی از لنگرهای کشتی مفقود گردیده بود. وقایع‌نگار کشتی در این باره چنین نوشته است:

> در دریا بسیار پیش رفته بودیم، بدون آن‌که بندری را دیده باشیم، آب آشامیدنی ما رو به اتمام بود، غذای ما با آب شور پخته می‌شد. جیره روزانهٔ آب ما به یک لیوان تقلیل یافته بود. بدین ترتیب لازم می‌آمد که در جستجوی بندری باشیم.(۳۸)

در یازدهم ژانویه آن‌ها در نزدیکی رودخانه لیمپوپو و دماغهٔ کورنت لنگر انداختند. بومیانی که به دیدن آن‌ها آمدند رفتاری دوستانه داشتند، و این مکتشفان مشاهده کردند که تعداد

مردمان آفریقای جنوبی

روز پنجشنبه یازدهم ژانویه ۱۴۹۸، ملوانان واسکودوگاما نزدیک رودخانه کوچکی در سواحل آفریقای جنوبی لنگر انداختند و به ساحل رفتند: به ناحیه تو را د بوآجنته و رودخانه ریو دکوبره. این متن از زبان ملوانان گمنامی که یادداشت‌های نخستین سفر واسکودوگاما را نوشتند، توسط ا. گ. راونشتین ترجمه شده است:

به نظر ما آمد که این سرزمین بسیار پرجمعیت است. در این‌جا تعداد زیادی رئیس و فرمانده وجود دارد، و به نظر می‌رسد تعداد زنان بیش از مردان باشد، زیرا در میان آن‌ها که به دیدن ما آمده بودند در برابر هر بیست نفر مرد، چهل نفر زن وجود داشت. خانه‌هاشان از کاه ساخته شده است. اسلحه این مردمان عبارت است از تیر و کمان‌های بلند و نیزه‌هایی که تیغه آهنین دارند. به نظر می‌رسد که فلز مس در این‌جا فراوان است، زیرا مردم این‌جا زینت‌هایی از جنس این فلز بر ساق پا، بازوان، و موهای مجعد خود آویخته‌اند. به همین نحو فلز قلع نیز در این سرزمین یافت می‌شود، زیرا بر قبضه خنجرهایشان که غلافی از عاج دارند قلع دیده می‌شود. پارچه کتانی در نظرشان بسیار گرانبهاست، آن‌ها مقدار زیادی مس در برابر پیراهن کتانی تقدیم می‌داشتند. کدو قلیانی‌های بزرگی دارند که به جای سطل به‌کار می‌برند. آب دریا را با آن‌ها حمل می‌کنند به داخل چاله‌هایی می‌ریزند، آب بخار می‌شود و بدین سان نمک به دست می‌آید.

زنان در میان آن‌ها بیش از مردان است. پرتغالی‌ها این سرزمین را ترا د بوآجنته[1] (سرزمین مردمان نیک) نام دادند و آن رودخانه را نیز ریو دکوبره[2] (رودخانه مس) خواندند. کشتی‌نشینان مس و قلع موجود در این منطقه را برای ساختن زینت‌آلات و نیز سلاح‌های گوناگون سودمند یافتند.

کشتی‌ها به سوی شمال حرکت کردند، از زامبزی گذشتند، به کِولیمان رسیدند و در این ناحیه یک ماه توقف کردند. گروه‌های دیگری از بومیان آفریقایی در این منطقه می‌زیستند: «لب‌های آن‌ها در سه نقطه سوراخ شده و در این سوراخ‌ها قطعاتی از فلز قلع نشانده‌اند.»

در کولیمان، بسیاری از جاشوان از بیماری آسکوربیت [کمبود ویتامین ث] رنج می‌بردند، اما از دو مرد که به دیدنشان آمده بودند، خبرهای خوشی نیز شنیدند. مردان تحت تأثیر هدایای پرتغالی‌ها قرار نگرفتند. «یکی از مردان، مرد جوان فرهیخته‌ای بود. از ایما و

1. Terra da Boa Gente 2. Rio do Cobre

اشاراتی که می‌کردند، درک کردیم که از سرزمین دوری آمده‌اند، و قبلاً نیز کشتی‌های بزرگی نظیر کشتی‌های ما دیده‌اند.»(۳۹) این دیدار برای پرتغالی‌ها آشکار ساخت که آن‌ها در حال نزدیک شدن به هدفشان یعنی «جزایر هند شرقی» هستند.

توقف بعدی آنان در موزامبیک بود؛ بندری پیشرفته که مسلمانان بر آن تسلط داشتند. ساکنان این شهر به کلی با بومیان روستانشین که سرنشینان کشتی با آن‌ها برخورد کرده بودند متفاوت بودند:

> مردم این سرزمین محمدی [مسلمان] هستند، زبان آن‌ها همان زبان مردم شمال آفریقا [عربی] است. پوشاک آن‌ها از پارچه‌های نفیس کتانی یا پنبه‌ای دوخته شده است؛ با نوارهای راه راه رنگی و دوخت و برشی بسیار عالی. همهٔ آن‌ها بر سر کلاه دارند؛ کلاه‌هایی با حاشیهٔ ابریشم زردوزی شده. آن‌ها بازرگانند و با مسلمانان سفیدپوست [عرب‌ها] داد و ستد می‌کنند، چهار فروند از کشتی‌هایشان در بندر لنگر انداخته بودند. بار آن‌ها عبارت بود از: طلا، نقره، میخک، فلفل، زنجبیل، و حلقه‌های نقره، و نیز مقادیری مروارید، جواهرات و یاقوت، که مورد استفاده مردم این سرزمین است.

در موزامبیک یک دریانورد کاشفان پرتغالی را یاری داد. این دریانورد در گذشته اسیر مسلمانان شمال آفریقا شده بود و تا اندازه‌ای عربی می‌دانست. وی به عنوان مترجم به استخدام واسکودوگاما درآمد و برای وی فاش ساخت که در بندرهای شمالی جواهرات و ادویه‌جات یافت می‌شود. او اظهار داشت: «پرستر جان در محلی اقامت دارد که از این‌جا چندان دور نیست؛ و او بسیاری از شهرهای ساحلی را زیر سلطه خود دارد، و ساکنان آن شهرها بازرگانان بزرگی هستند و کشتی‌های بزرگی دارند.»(۴۰)

دوگاما به این گزارش‌ها اعتماد کرد و با کمک یک راهنما و بلد محلی به سوی شمال رفت؛ این راهنما با وضع سواحل و بندرهای آن کاملاً آشنا بود. وجود راهنماها و بلدهای دریایی برای دریانوردانی که به بنادر و نقاط ناآشنا کشتی می‌رانند، فوق‌العاده گرانبهاست. این راهنماها در زمینه خطوط ساحلی اطلاعات و دانشی وسیع دارند؛ اطلاعاتی راجع به وجود صخره‌ها، تپه‌های زیر آبی و سایر خطرات.

روز شنبه هفتم آوریل ۱۴۹۸ آن‌ها در شهر مومباسا، در سرزمین امروزی کنیا، لنگر انداختند. ساکنان مومباسا به پرتغالی‌ها سوءظن داشتند و یک بار در نیمه شب چند مرد به عرشه کشتی فرماندهی یعنی کشتی گابریل آمدند و کوشیدند کشتی را از لنگرگاه دور کنند. مدت اقامت دوگاما در مومباسا کوتاه بود، ولی توقف بعدی وی در فاصله کوتاهی در

ساحلِ مالیندی بود. در این ناحیه برخورد مردم با آنان دوستانه‌تر بود، و هر چند در ابتدا دوگاما از ترک کشتی خودداری کرد ولی سلطان محلی به دیدار وی آمد، در حالی که «لباس حریر گلداری پوشیده بود، با حاشیه‌ای از پارچهٔ اطلس سبز. سلطان بر روی صندلی برنز تشکچه‌دار نشسته بود و چتر گردی بر بالای سرش قرار داشت. چتر از اطلس سرخ فام بود و به وسیله میله‌ای به صندلی وصل شده بود.»(۴۱)

در خلال نُه روزی که آن‌ها در مالیندی گذراندند، از سرنشینان کشتی با برگزاری جشن، نمایش‌های نظامی و برنامه‌های موسیقی پذیرایی به عمل آمد. مالیندی، شهر آلکوچت را در ذهن پرتغالی‌ها تداعی می‌کرد؛ شهری در ساحلِ رود تاگوس در نزدیکی لیسبون که «خانه‌هایش باشکوه، سفید و تمیزند، و بسیار پنجره دارند؛ در زمین‌های اطراف نخلستان احداث شده و اطراف آن نیز کشتزارهای ذرت و سبزیجات به چشم می‌خورد.»(۴۲) بزرگ‌ترین کار سودمند دوگاما در مالیندی آن بود که از خدمات ابن مجید بهره‌برداری کند، ابن مجید که از اهالی شهر گجرات در غرب هندوستان بود با تجربه‌ترین راهنما و بلد آب‌های اقیانوس هند به شمار می‌آمد.

سرانجام هند به چشم آمد

با یاری راهنمای لایق، دوگاما در ۲۴ آوریل ۱۴۹۸ به سوی شهر کالیکات در ساحل جنوب غربی هندوستان به حرکت درآمد؛ شهری که کوویلیَن نیز در سال ۱۴۹۰ از آن دیدن کرده بود. سفر آن‌ها بدون ماجرا و حادثه بود. چند روز پس از ترک مالیندی وقایع‌نگار دوگاما چنین نوشت: «بار دیگر ستاره شمال را مشاهده کردیم، ستاره‌ای که مدتی طولانی آن را مشاهد نکرده بودیم.»(۴۳)

اروپاییان دریانورد طی قرن‌های متمادی با استفاده از ستاره شمال، عرض جغرافیایی کشتی خود را تعیین می‌کردند، ولی باید در نظر داشت که این ستاره را نمی‌توان در جنوبِ نُه درجه شمالی مشاهده کرد. این تذکر تقریباً تصادفی خود نشان می‌دهد که پرتغالی‌ها ظرف مدت ۲۵ سال از زمانی که جرئت کردند از خط استوا بگذرند، چه مسافت طولانی‌ای را واقعاً و مجازاً، طی کردند. آن‌ها در بیستم مه به کالیکات رسیدند، و سرانجام بدین ترتیب رؤیای بزرگ هانری دریانورد به تحقق پیوست.

متأسفانه در شهر پر مشغله کالیکات، مردم به آن اندازه که اروپاییان از رسیدن به هند شاد



پس از آن‌که سرانجام دوگاما آرزوی هانری دریانورد را در رسیدن به هندوستان جامهٔ عمل پوشاند، با فرمانروای کالیکات ملاقاتی به عمل آورد و کوششی بیهوده در راه برقراری بازرگانی با هند به انجام رسانید.

شدند، خوشحال نشدند. عرب‌ها و ایرانیان طی نسل‌های متمادی با بازرگانان کالیکات به داد و ستد اشتغال داشتند و نوعی تعادل قدرت به‌وجود آورده بودند. اکنون پرتغالی‌ها سر رسیده بودند و ظاهراً این هیئت با سازمان مرتب و سرمایه کافی آمده بود و می‌توانست رقیبی سرسخت برای آنان به شمار آید.

دوگاما و سیزده تن از ملوانانش به ساحل دعوت شدند تا با فرمانروای محلی ملاقات کنند. در آغاز آن‌ها را به یک پرستشگاه هندو بردند، اما پرتغالی‌ها آن‌قدر از مسیحی بودن هندی‌ها مطمئن بودند که خود را قانع کردند آنچه می‌بینند یک کلیساست. به آن‌ها تصویری از الهه دواکی [1] نشان دادند که مادر کریشنا بود، پرتغالی‌ها نزد خود گفتند این حضرت مریم، مادر مسیح، است.

طبق نوشته وقایع‌نگار این سفر: «تصویر بسیاری از قدیسین بر دیوارهای کلیسا نقش بسته بود، آن‌ها تاج بر سر داشتند. آن‌ها را با رنگ‌های گوناگون نقاشی کرده بودند،

1. Devaki

دندان‌هایشان به اندازه یک اینچ از دهان بیرون زده بود، و هر یک چهار یا پنج بازو داشتند.»[۴۴]

رفتن دوگاما به ساحل نتیجه‌ای خوشحال‌کننده یا سودمند نداشت. حتی او و چند همراهش را چندین روز بازداشت کردند و چیزی نمانده بود که در یک کوشش از طرف شهرنشینان کشته شوند. تلاش آن‌ها برای فروش کالاهایشان نیز به شکست منجر شد. بازرگانان محلی به کالاهای پرتغالی‌ها به دیده تحقیر نگریستند. سرانجام دوگاما ملوانان خود را به ساحل فرستاد:

> در دسته‌های دو نفری و سه نفری، در حالی که با خود دستبند، انواع البسه، پیراهن‌های نو، و سایر چیزها را به همراه برده بودند کوشیدند تا آن‌ها را بفروشند. ولی به آن بهایی که انتظار می‌رفت کسی نمی‌خریدشان... یک پیراهن بسیار نفیس که در پرتغال سیصد ریس ارزش دارد در این‌جا فقط دو فانس مشتری داشت که برابر است با سی ریس.[۴۵]

آسکوربیت، فقدان ویتامین ث

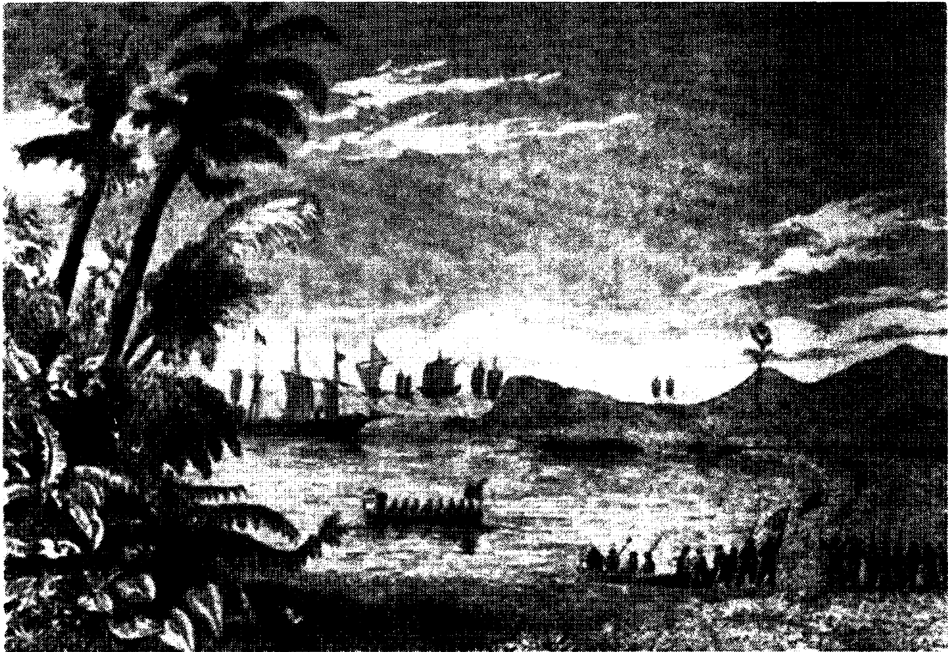
آسکوربیت یکی از شایع‌ترین بیماری‌های ملوانان در سفرهای درازمدت بود. این بیماری به علت نبودِ ویتامین ث در رژیم غذایی بروز می‌کند. ویتامین ث به صورت فراوان در میوه‌ها و سبزیجات تازه وجود دارد که در آن دوران به علت نبود یخچال مدت کوتاهی در مواد غذایی باقی می‌ماند. ملوانان معمولاً می‌دانستند که سرانجام به این بیماری مبتلا خواهند شد. در متن زیر یک تشریح شخصی از این بیماری مشاهده می‌شود که از کتاب: دوران اکتشافات اثر جان آر. هیل اقتباس شده است:

بیماری تمام لثه‌هایم را پوسانده بود، به طوری که خونی سیاه و کثیف از آن بیرون می‌آمد. ران‌ها و قسمت پایین ساق پایم سیاه شده و حالت قانقاریا پیدا کرده بود، و من هر روز مجبور می‌شدم با چاقو گوشت پایم را ببرم و خون سیاه و متعفن را از آن بیرون بیاورم. من در مورد لثه‌هایم نیز چاقو به‌کار بردم که ورم کرده و قرمز رنگ شده بودند و روی دندان‌هایم را پوشانده بودند... این گوشت‌های مرده را می‌بریدم و می‌گذاشتم که مقدار زیادی خون سیاه از جای زخم بیرون بیاید، بعد لثه‌هایم را به شدت ماساژ می‌دادم و دهان و دندان‌هایم را با ادرارم می‌شستم تا آن‌ها را ضدعفونی کرده باشم... و بدبختی این‌جا بود که من نمی‌توانستم چیزی بخورم، دلم می‌خواست غذا را بیش‌تر ببلعم تا بجوم... بسیاری از ملوانان ما هر روز بر اثر این بیماری می‌مردند، پیوسته می‌دیدم که جسد آن‌ها را هر بار سه تا و چهار تا به دریا می‌انداختند. در بیش‌تر موارد آن‌ها در حالی می‌مردند که هیچ کمکی نداشتند، پشت یک جعبه یا صندوق جان می‌کندند، چشم‌ها و کف پاهایشان را موش‌ها جویده و خورده بودند.



مسافرت‌های دوگاما، راه را برای ترسیم نقشه‌های دقیق‌تری از آفریقا هموار کرد،
مانند همین نقشه قرن شانزدهم که راه دریایی گرداگرد آفریقا به هندوستان را نشان می‌دهد.

پس از سه ماه اقامت در کالیکات، در اواخر ماه اوت، دوگاما دست از تلاش برای تجارت برداشت و عازم پرتغال گردید. این مسافرت مطبوعی نبود. سفر در طول اقیانوس هند به خاطر بروز طوفان‌ها و بادهای مخالف سه ماه طول کشید و در این مدت بسیاری از ملوانانش به‌علت بیماری آسکوربیت مردند. در ژانویه ۱۴۹۹ به مالیندی بازگشتند زیرا می‌توانستند در آن‌جا لیمو خریداری کنند. حتی در آن‌جا هم تعداد بیش‌تری از مبتلایان به آسکوربیت جان باختند، زیرا چنان ضعیف و بیمار شده بودند که نمی‌توانستند از مرکبات تازه بهره‌ای ببرند. چند روز پس از آن، آن‌ها در نزدیکی مومباسا لنگر انداختند، در خلیجی که قبلاً آن را سائو رافائِل نام داده بودند، «در آن‌جا ما یکی از کشتی‌هایمان به همین نام را آتش زدیم زیرا ممکن نبود سه فروند کشتی را با تعداد اندک ملوان باقی مانده، هدایت کنیم. قبل از آتش زدن محتویات این کشتی به دو کشتی دیگر انتقال یافت.»(۴۶) بقیه راه بدون وقوع اتفاق مهمی سپری شد، هر چند که این دو کشتی بر اثر طوفان از یکدیگر فاصله گرفتند. کشتی بریو تحت فرماندهی نیکلاس کوئلو در دهم ژوئیه ۱۴۹۹ به تاگوس رسید. دوگاما با

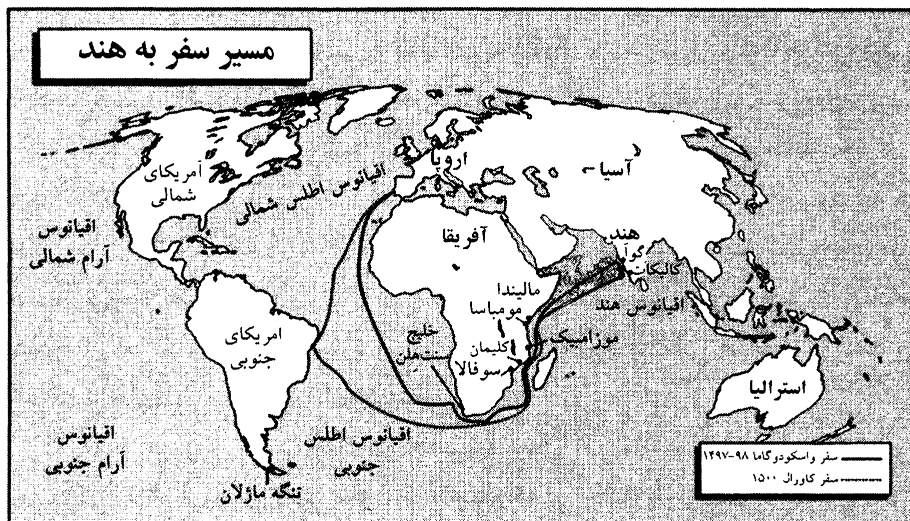


این تصویر چگونگی تصرف برزیل از طرف پرتغالی‌ها را نشان می‌دهد. پس از آن‌که کاورال در سفرش به هند خاک برزیل را مشاهده کرد، پرتغالی‌ها مدعی کنترل سرزمین برزیل شدند.

کشتی سائوگابریل ابتدا در جزایر کیپ‌ورد توقف کرد، سپس در جزایر آسور لنگر انداخت و در این محل برادرش پائولو، احتمالاً بر اثر بیماری آسکوربیت چشم از جهان فروبست. دوگاما پس از دو سال و دو ماه در اوایل ماه سپتامبر به پرتغال رسید. از ۱۷۰ ملوان وی فقط ۴۴ نفر زنده مانده بودند.

از واسکودوگاما در سراسر خیابان‌های لیسبون طی مراسمی استقبال به عمل آمد. شاه مانوئل در نامه‌ای با لحنی غرورآمیز به فردیناند و ایزابل، شاه و ملکه اسپانیا، چنین نوشت: «از این پس تمام عالم مسیحیت، در این قسمت از اروپا، قادر خواهند بود تمام ادویه‌جات و سنگ‌های قیمتی مورد نیاز خود را فراهم آورند.»[۴۷]

بقیه قسمت‌های اروپا مشتاق بودند به طور دقیق بدانند راه اکتشافی دوگاما کجا و چگونه بوده است و آن‌ها از چه راهی می‌توانند در بازرگانی با هندوستان شریک شوند. ولی از گزارش‌های دوگاما آشکار بود که اگر پرتغال بخواهد در این راه حداکثر استفاده را ببرد، باید راهی پیدا کنند که بازرگانی شرق را از دست مسلمانان که در حال حاضر مشغول اداره آن هستند، بیرون کشند و تحت مهار خویش بگیرند.



هنگامی که واسکودوگاما به پرتغال بازگشت، اکتشاف سواحلِ آفریقا در حقیقت پایان یافته بود. اگرچه هنوز تدوین نقشه‌هایی با جزئیات بیش‌تر ضروری بود، اما توجه همگان از اکتشاف و بازیابی به مسائلِ بازرگانی معطوف شده بود. در این زمان پرتغالی‌ها به شیوه تغییرناپذیری به سوی مشرق گراییدند و گردش و اکتشاف قاره‌های غربی را به اسپانیا محول کردند. با این همه به باور جان. آر. هِیل، تاریخنگار، «موفقیت دوگاما در رسیدن به هندوستان، وی را در ردیف برترین کاشفان آن دوران قرار می‌دهد.... سفر وی نیازمند نوعی تهور و مهارت در دریانوردی بود؛ تهور و مهارتی که او را با همقطار برجسته معاصرش، کریستف کلمب، برابر می‌سازد.»(۴۸)

پرتغالی‌ها برای استفاده از اطلاعاتی که دوگاما ارایه کرده بود، وقت تلف نکردند. در ماه مارس سال ۱۵۰۰ نخستین کاروان کامل تجارتی سفر خود را از پرتغال به سوی هندوستان آغاز کرد، رهبر کاروان پدرو آلواریش کاورال[1] بود و در میان سایر فرماندهان دریانورد سالخورده بارتولومئو دیاش نیز دیده می‌شد. این سفر بر طبق نقشه دیاش صورت گرفت، بدین معنی که تا مدت زیادی پیش از آن‌که دماغه را دور بزنند به سوی جنوب غرب پیش رفتند و بدین ترتیب خشکی را در قاره آمریکای جنوبی مشاهده کردند؛ خشکی کوه

---

1. Pedro Alvares Cabral

پاسکوآل[1] در سواحل برزیل بود. تاریخنویسان هنوز هم بر سر این مسئله اختلاف نظر دارند که آیا اکتشاف برزیل کاملاً تصادفی بوده یا این‌که کاورال حدس می‌زده که باید سرزمینی در آن ناحیه وجود داشته باشد. در هر حال وی برای سرکشی و کشف این سرزمین در آن‌جا توقف نکرد. ولی یک کشتی را روانه پرتغال کرد تا این خبر را به آن‌جا برساند، خبری که مسلماً باعث خشنودی شاه پرتغال شد. از آن‌جا که شاه پاپ را ترغیب کرده بود که خط جدایی‌ساز اسپانیا-پرتغال را روی نقشه بیش‌تر به سوی غرب ببرد، این سرزمین جدید خودبخود جزو حوزه نفوذ پرتغال می‌شد، حقیقتی که همین امروز هم در زبان‌های کشورهای آمریکای جنوبی مشهود است: در برزیل به زبان پرتغالی صحبت می‌کنند و در سایر کشورهای این منطقه به زبان اسپانیایی.

کاورال در عبور از جنوب اقیانوس اطلس به سوی آفریقا دچارِ مشکل شد. طوفان وحشتناکی چهار فروند از کشتی‌های او، از جمله کشتی حامل بارتولومئو دیاش، را تخریب کرد. با همهٔ این‌ها، بازماندگان این کشتی‌ها با خوبی و خوشی طی شش ماه خود را به گوآ[2] در هندوستان رساندند. کاورال برای ساختن یک کارخانه در کالیکات، که بیش‌تر انبار کالا بود، موافقتنامه‌ای منعقد کرد، اما از آن‌جا که وی بازرگانان مسلمان محلی را رنجانده بود، عده‌ای از ساکنان محلی به تخریب کارخانه پرداختند و پنجاه نفر از پرتغالی‌ها را نیز کشتند. کاورال در برابر این واقعه واکنش شدیدی نشان داد: ده فروند از کشتی عرب‌ها را همراه با ملوانانش به آتش کشید و بعد شهر کالیکات را به توپ بست. بدیهی است که مهاراجهٔ محلی از این جریان رنجید. کاورال با شتاب به سوی جنوب در ناحیه کوچین عقب‌نشینی کرد. بنا به گفته بوئیس پنروسه، تاریخنگار: «خبر جنگ و درگیری در کالیکات پیش از آن‌ها به کوچین رسید و شاه محلی مقداری به علت ترس از توپخانه پرتغالی‌ها و تا حدی نیز به علت خوشحالی از شکست همسایه نیرومندش، این بیگانگان را با جان و دل پذیرفت.»(۴۹)

برخلاف دوگاما، کاورال کشتی‌های خود را از ادویه‌جات و پارچه مملو نمود و هندوستان را ترک کرد. بازگشت کاورال برای مجمع بازرگانی ونیز خبر مصیبت‌باری بود. یکی از بازرگانان معاصر آن دوره چنین عقیده داشت: «این بدترین خبری بود که جمهوری ونیز می‌توانست دریافت دارد.»(۵۰) بدین ترتیب روزهایی که انحصار بازرگانی هند در دست ونیز بود به پایان می‌رسید. در بازگشت، ملوانان کاورال از ناحیه سوفالا[3] واقع در شرق آفریقا دیدن کردند و پرچم کشور خود را در جزیره ماداگاسکار برافراشتند.

---

1. Pascoal　2. Goa　3. Sofala

ادویه‌جات

ساموئل الیوت موریسون توضیح می‌دهد که چرا جزایر ادویه تا آن حد به وسیله اروپاییان مورد جستجو قرار گرفت. متن زیر اقتباسی است از کتاب کشف آمریکا توسط اروپاییان: سفرهای جنوبی ۱۴۹۲-۱۶۱۶ بعد از میلاد.

و چرا پس از این دوران، ادویه‌جات ــ به ویژه میخک، دارچین، جوز، و فلفل ــ با این شدت و حدّت مورد توجه قرار گرفت؟ آن‌ها بخشی از زندگی اروپاییان و آسیاییان به شمار می‌آمدند. آن‌ها برای هر نوع غذای پختنی چاشنی مناسبی به حساب می‌آمدند. آن‌ها برای خوشبو کردن عطریات (مانند مُرّ مکی) به‌کار می‌رفتند. ادویه‌جات جزو مهم‌ترین مواد سازنده دارویی بودند. پیش از پیدایش چای، قهوه و کاکائو در اروپا، ادویه به همراه شراب و آبجو مصرف می‌شد، و چون یخچال خانگی هنوز اختراع نشده بودند، ادویه از فاسد شدن و تخمیر غذاها جلوگیری می‌کرد و بوی نامطبوع آن‌ها را دفع می‌کرد. حتی امروز، شما چگونه بدون وجود فلفل، دارچین یا انواع جوز می‌توانید زندگی کنید؟

مانوئل، شاه پرتغال، از نتیجه سفر کاورال چنان به وجد آمد که برنامهٔ سفر سالانه‌ای بین پرتغال و هند به اجرا گذاشت. همچنین تصمیم گرفت که پرتغال با تسلط کامل در آن ناحیه حضور داشته باشد و به هیچ نیرویی اجازه دخول و حضور ندهد. بدین ترتیب در سال ۱۵۰۲ کاروان دریایی بزرگی را به رهبری واسکودوگاما به سوی هندوستان روانه کرد. لقب دریاسالار هندوستان به دوگاما اعطا گردید. وی پرتغال را با پانزده فروند کشتی کاملاً مسلح ترک کرد و مدتی بعد پنج فروند کشتی دیگر نیز به او ملحق گردیدند. پرتغالی‌ها بدون فوت وقت، در انتقام‌گیری از تخریب کارخانه یاد شده، کالیکات را به توپ بستند. آن‌ها می‌دانستند که برای در دست داشتن بازرگانی انحصاری خطوط دریایی گرداگرد آفریقا تا هندوستان، باید بازرگانی عرب‌ها را در زمینه ادویه از بین ببرند؛ از این رو توپخانهٔ برتر خود را به یاری گرفته بودند.

شاه مانوئل، آفونسو دالبوکرک[1] را به عنوان فرماندار هند بدان سرزمین اعزام داشت. در سال ۱۵۱۱ آلبوکرک پایگاهی در گوآ بنیان نهاد، و پس از آن در سواحل عربی، از جمله در ناحیه هرمز و جزیرهٔ سُقُطره نیز پایگاه‌هایی بنا نهاد، و بدین ترتیب سرانجام بازرگانی هند را

1. Afonso d’Albuquerque

در دست گرفت. در سال ۱۵۱۳ یک کشتی پرتغالی خود را به بندر کانتون رسانید. «این نخستین دیدار اروپاییان از چین بود که در تاریخ ثبت شده است. اروپاییان پرتغالی بیش از یکصد و پنجاه سال در آن‌جا باقی ماندند.»[۵۱] همچنین در سال ۱۵۱۳ پرتغالی‌ها به ناحیه مولوکاس [جزایر ملوک] رسیدند و در آن‌جا انباری برای ذخیره کردن ادویهٔ محلی ـ میخک ـ برپا ساختند. بدین ترتیب پرتغالی‌ها به هدف خود یعنی تجارت مرتب ادویه با جزایر هند شرقی نایل آمدند.

۴

نقشه‌برداران و مکتشفان: اکتشاف آمریکای جنوبی و مرکزی

بعد از دو سفر کریستف کلمب، فعالیت شدیدی در زمینه اکتشاف انجام گرفت. دو سفر دیگر به وسیله خود دریاسالار کلمب انجام پذیرفت و ده‌ها سفر دیگر، عمدتاً به رهبری دریانوردانی که در سفرهای قبلی همراه او بودند. انگیزه این سفرها متنوع بود ولی عموماً ترکیبی بود از: «کسب طلا، افتخار و رضایت خداوند.» با گذشت زمان آن‌ها که به سفر می‌رفتند به اکتشاف کم‌تر تمایل داشتند و بیش‌تر کشورگشا به حساب می‌آمدند.

این مسافران مردانی بودند سرسخت، دلیر و مصمم؛ مردانی که در عین حال با بی‌رحمی، ظلم و حیله‌گری بیگانه نبودند. بوئیس پنروسه، تاریخنویس، این مردان را چنین وصف می‌کند: «آن‌ها نیکی‌ها و بدی‌هایی را که روح انسان می‌تواند داشته باشد به تمامی با خود داشتند.»(۵۲) با تمام این احوال آن‌ها کمک فراوانی به دانش اروپاییان در زمینه مسائل مربوط به سرزمین‌هایی که قبلاً ناشناخته بودند، انجام دادند: در بارهٔ مردمان، گیاهان، جانوران و بالاخره جغرافیای آن‌جا.

آلونسو د اوخذا،[1] ماجراجوی جوانی بود که در سفر دوم کلمب وی را همراهی کرده بود. در مجموع وی فردی دوست‌داشتنی اما مطلقاً غیرقابل پیش‌بینی بود. ساموئل الیوت موریسون در بارهٔ او می‌نویسد: «اوخذا مردی بود لاغراندام و خوش‌سیما و جذاب ــ در عین حال متهور، ستمگر، طماع و به شکلی استثنایی بی‌رحم.»(۵۳) در سال ۱۴۹۹ وی با سه کشتی اسپانیا را ترک کرد، هزینه سفرش را بازرگانان شهر سویل برعهده گرفته بودند. وی با خود دو مرد صاحب نام همراه داشت: خوان د لاکوزا[2] نقشه‌بردار و دریانورد بزرگ آن دوران و آمریگو وسپوتچی،[3] بانک‌داری از شهر فلورانس که در سویل می‌زیست و تهیه‌کننده لوازم کشتی‌ها بود.

---

1. Alonso de Ojeda
2. Juan de la Cosa
3. Amerigo Vespucci



آلونسو اوخذا، کاشف و مبارز بی‌رحم اسپانیایی، در مأموریتش در سواحل غربی که تا آن زمان بر اروپاییان ناشناخته بود، بومیان را با شقاوت قتل عام می‌کرد.

اوخذا بی‌درنگ طینت و سرشت خود را نشان داد: او که از یکی از کشتی‌های خود نفرت داشت، «کشتی بهتری دزدید و کشتی کهنه خود را به جای آن نهاد.»(۵۴) بدین ترتیب اوخذا پیش از آغاز سفر نهایی، یعنی عبور از اقیانوس اطلس، با روش غارت و دزدی لوازم و تجهیزات در اسپانیا، مراکش و جزایر قناری خود را کاملاً مجهز کرد. با گام نهادن در جای پای کریستف کلمب در سفر سوم، طولی نکشید که اوخذا به ترینیداد و جزیره مارگاریتا رسید، که در حوالی کشور ونزوئلای امروزی قرار دارد. وی مقداری مروارید از آن‌جا جمع‌آوری کرد ولی با بومیان کاریب در آن ناحیه درگیری پیدا کرد، سپس به حرکت خود ادامه داد.

تائینوها

متن زیر گلچینی است از شرحی کوتاه بر انقراض بومی‌ها اثر بارتولومه لاس د کازاس، که به وسیله هرما بریفال از اسپانیایی ترجمه شده است. نویسنده به تشریح بومیان تائینو مقیم جزایر کارائیب می‌پردازد که نخستین بار کریستف کلمب و ملوانانش آن‌ها را ملاقات کردند. نویسنده پنجاه سال پس از نخستین دیدار آن‌ها کتاب را نگاشته است. او خود از هیسپانیولا دیدن کرده بود:

در میان جمعیت بی‌شمار جهان، این افراد ساده‌ترین، بی‌خطرترین و دورترین انسان‌ها از مکر و خیانت هستند. اینان مطیع‌ترین افراد به اربابان بومی خود و اسپانیایی‌های مسیحی هستند. این‌ها ذاتاً فروتن، شکیبا، صلح‌طلب، بی‌کینه، و دور از خشونتند. نه تحریک‌پذیرند و نه اهل ستیز... . در عین حال مردمانی فقیرند، زیرا نه تنها مایملک اندکی دارند بلکه اصلاً در پی کسب مال دنیا نیستند. به همین دلیل نیز نه مغرورند، نه ازخودراضی و نه طمعکار. در مورد لباسشان باید گفت به طور کلی برهنه‌اند، جز قسمت شرمگاه که با پارچه‌ای می‌پوشانندش... .

آن‌ها تختخواب ندارند، بر روی حصیر یا پارچه‌ای می‌خوابند که به صورت ننو به دو درخت بسته می‌شود. بسیار تمیزند، با ذهنی آماده و هشیار، رفتاری ملایم دارند و آماده شنیدن هر عقیده‌ای، بسیار آماده‌اند تا ایمان مقدس کاتولیکی ما را بپذیرند، آماده‌اند تا پیرو تقوی باشند، و خداگونه رفتار کنند. و همین که از کلام ایمان بشنوند بسیار مشتاق می‌شوند تا بیش‌تر بدانند و از شعائر کلیسا باخبر شوند... .

هیئت‌های مذهبی‌ای که به این‌جا آمده‌اند، باید از خداوند طلب شکیبایی ویژه‌ای کنند تا بتوانند با چنین اشتیاقی برخورد مناسب داشته باشند.

بومیان کاریب بر خلاف بومیان صلح دوست تائینو در جزایر شمالی، به آن آسانی‌ها هم از اروپاییان وحشت نمی‌کردند و به جنگ می‌پرداختند. اوخذا به هیچ صورتی قصد مصالحه و آشتی نداشت. بنا به گفته یکی از منابع معاصر: «وی به راه خود ادامه می‌داد در حالی که می‌کشت و می‌دزدید و می‌جنگید.»(۵۵)

اوخذا به سوی غرب پیش راند و وارد منطقه‌ای شد که تا آن زمان بر اروپاییان ناشناخته مانده بود. وی به جزیره‌ای بزرگ رسید و آن را گیخانتِس[1] [غول‌آسا] نام داد، زیرا بومیان آن‌جا نسبت به اروپاییان هیکل‌های درشت‌تری داشتند. آن جزیره همین جزیره امروزی

1. Gijantes



افسران زیردست اوخذا پس از آن‌که وی آن‌ها را به یک سفر بیهوده به نواحی کلمبیای امروزی برد، به تنگ آمدند، شورش کردند، او را به زنجیر کشیدند و به زندان افکندند.

کوراسائو است. از آن‌جا کاروان کوچک به سوی خلیج ماراکائی‌بو شتافت، و در آن‌جا روستایی را بر روی آب مشاهده کردند، عیناً مانند ساختمان‌های شهر ونیز. آن روستا را ونزوئلا ــ ونیز کوچک ــ نام دادند و این نام اکنون نام کشور بزرگی است. در سال ۱۵۰۰ خوان د لاکوزا نقشه‌ای تهیه کرد که با اندکی اختلاف دقیقاً با نقشه‌ای که بعداً این نواحی را زمینلاد اسپانیایی نامید، مطابقت می‌نماید.

پس از آن اوخذا به سوی هیسپانیولا شتافت تا کشتی‌های خود را مرمت کند و آب و غذای کافی تهیه نماید. در هیسپانیولا از اوخذا استقبال نشد، زیرا اسپانیایی‌های مقیم آن‌جا به وی اعتماد نکردند، بنابراین زیاد در آن‌جا توقف نکرد. او در باهاماس توقف کرد و در آن‌جا دویست نفر از بومیان تائینو را با خود برداشت تا به عنوان برده به اسپانیا ببرد. تجارت برده توسط ملکه ایزابل اکیداً ممنوع شده بود، ولی اوخذا به درستی فکر کرد که کسی از کارش جلوگیری نخواهد کرد. پاره‌ای از این بومیان در کشتی مردند ولی بقیه در شهر کادیث به فروش رفتند.

به رغم راهزنی‌های دریایی و تجارت برده، اوخذا کارهای قابل قبولی هم انجام داد و از همین روی اجازه‌نامهٔ جدیدی دریافت کرد تا به سواحل مروارید بازگردد (نزدیک جزیره مارگاریتا) و یک پایگاه بازرگانی دایر کند. او به این سفر رفت ولی به دلایل نامعلومی پایگاهی در جزیره مارگاریتا یا نزدیک آن دایر نکرد. در عوض از خلیج ماراکائیبو گذشت و کوشید مستعمره‌ای در سرزمین کلمبیای امروزی دایر کند. در آن سرزمین نه مرواریدی بود

و نه طلایی، ساکنان آن‌جا هم رفتار دوستانه‌ای نداشتند، در نتیجه افسران اوخذا از این وضع به تنگ آمدند. پس دست به شورش زدند، اوخذا را به زنجیر کشیدند، او را به سانتو دومینگو بردند و در آن‌جا به زندان افکندند. سرانجام دوستان اوخذا از زندان آزادش کردند. اوخذا برای چند سالی گمنام و گوشه‌گیر باقی ماند.

در خلال این احوال خوان د لاکوزای نقشه‌بردار تصمیم گرفت سفرهایش را خود انجام دهد. او که یکی از سالخورده‌ترین کاشفان دوران بود و بیش از پنجاه سال داشت نظر مساعد دیگران را به خود جلب می‌کرد، از دریانوردان عادی گرفته تا ملکه ایزابل. ملکه کمی پیش از مرگش به کاشف کریستوبال گرورا گفته بود: «من به شما فرمان می‌دهم که در دریانوردی رفتاری داشته باشید که کاملاً مورد پسند خوان د لاکوزا باشد، زیرا من آگاهم که او مردی است که وقتی دستوری می‌دهد به خوبی از آنچه می‌گوید خبر دارد.»(۵۶) در سال ۱۵۰۴ د لاکوزا سفری فوق‌العاده پرسود به خلیج کارتاخِنا انجام داد، در خلال این سفر ملوانانش مروارید و طلا گردآوری کردند و تعدادی برده برای فروش به اسپانیا بردند.

تنگه

در سال ۱۵۰۸ اسپانیا به مستعمره کردن سرزمین‌های جدید می‌اندیشید. در آن سال دونا خوانا، ملکه جدید، دو فرماندار تعیین کرد: آلونسو د اوخذا برای سرزمینی که اکنون سواحل کلمبیا خوانده می‌شود و دیگو د نیکوسا برای تنگه پاناما و زمین‌های غرب آن. فعالیت نیکوسا ظرف چند ماه به شکست انجامید. اوخذا تصمیم گرفت در بندر کارتاخِنا مستقر شود. به محض آن‌که مستعمره‌نشینان برای گرفتن برده به بخش‌های درونی سرزمین یورش بردند، دردسر و گرفتاری آغاز شد. سرخپوست‌ها با تیرهای زهرآگین به مقابله پرداختند و با همین تیرها یک چهارم از اسپانیایی‌ها، از جمله خوان د لاکوزا را هلاک کردند. د لاکوزا همان یار دیرین کلمب در دریا بود. پس از آن اوخذا مستعمره‌نشینان را به سوی غرب خلیج اورابا کوچ داد، اما در این‌جا نیز وضعیت چندان بهتر نبود. اوخذا اگرچه زخم برداشته بود، اما با یک کشتی عبوری خود را به کوبا رسانید تا برای مستعمره‌نشینان کمک جمع کند. چند سال بعد اوخذا درسانتو دومینگو درگذشت.

با رفتن اوخذا از مستعمره، رهبری به دست فرانسیسکو پیثارو[1] افتاد. پیثارو که بعدها به

1. Francisco Pizarro

شهرت رسید و فاتح قوم اینکا گردید، به هر ترتیبی بود اوضاع را سر و سامانی داد تا آن‌که از هیسپانیولا کمک رسید. این نیروی کمکی را مارتین فرناندز دانسیکو، فرماندار جدید آورده بود. انسیکو شخصاً چندان استعدادی برای رهبری نداشت، ولی با خود یک مسافر قاچاق آورده بود به نام واسکو نونیث د بالبوآ، که ذاتاً یک رهبر بود. بالبوآ مستعمره‌نشینان را از تیررس دشمنان سرخپوست کوچ داد و به دارین در آن سوی خلیج اورابا برد. بالبوآ مستعمره‌نشینان را به‌کار واداشت و کشتی‌ها را برای اکتشاف به سواحل اطراف فرستاد، ضمناً عده‌ای را نیز مأمور کرد که به بخش‌های میانی سرزمین رفته به جستجوی طلا و غذا بپردازند. هر چند بالبوآ به مستعمره‌نشینان اجازه داد که برده اسیر کنند، ولی خودش شخصاً با بومی‌ها کنار آمد، با دختر یکی از رؤسای قبایل بومی ازدواج کرد و در نتیجه برادر خونی قبیله شد.



واسکو نونیث د بالبوآ یک سفر اکتشافی پنجاه مایلی از خلیج اورابا تا آن سوی تنگه در زمینی ناهموار انجام داد و دریای بزرگی را کشف کرد که تا آن زمان جز برای بومیان، ناشناخته مانده بود.

بالبوآ از بومی‌ها شنید که این سرزمین یک تنگه است و آن سوی تنگه دریایی دیگر واقع شده که حتی از اقیانوس اطلس هم بزرگ‌تر است. این اطلاعات بالبوآ را بر آن داشت تا سیر و سفری در عرض این زمین پنجاه مایلی انجام دهد؛ حتی امروز هم اقدام وی در سفر به این منطقهٔ ناهموار کاری برجسته و دشوار به نظر می‌رسد. بالبوآ در اول سپتامبر ۱۵۱۳ به همراه چند صد تن از بومیان و اسپانیولی‌ها از جمله پیثارو، سفر خود را آغاز کرد. آن‌ها راه خود را به درون جنگل‌های بارانی استوایی باز کردند، از بسیاری باتلاق و تالاب با شنا گذشتند، دریاچه‌ها را پشت سر نهادند و چندین بار با بومیان جنگجو به مبارزه پرداختند.

در تاریخ ۲۵ سپتامبر هنگامی که این گروه به دامنهٔ مرتفع‌ترین نقطه رسید، بالبوآ دریافت که این سفر کاری بس خطیر است، پس به تنهایی پیش رفت. هیررا[1] تاریخ‌نویس معاصر بالبوآ، جریان واقعه را بدین‌گونه تشریح می‌کند:



بالبوآ به هیجان آمده از اکتشافش به آب می‌زند و با غرور و افتخار مالکیت دریای جنوب را از آن اسپانیا اعلام می‌کند.

> بالبوآ به سپاه خود فرمان ایست داد و خود به تنهایی پیش رفت تا به نوک قله رسید. از آن‌جا چشمش به ماردل سور (دریای جنوبی) افتاد، زانو زد و دستان خود را به سوی آسمان برد و از صمیم دل به درگاه پروردگار سپاس گفت که با الطاف خویش اجازه داده بود او نخستین کسی باشد که این دریا [اقیانوس آرام] را کشف کرده و به آن نظر انداخته است. پس از این سپاس عارفانه، به سپاهیانش اشاره کرد که به سوی وی آیند، آنان نیز پس از رسیدن زانو زدند و پروردگار را به خاطر این عنایت سپاس گفتند، در حالی که سرخپوستان به این منظره خیره نگریسته بودند و از هیجان اسپانیایی‌ها حیرت می‌کردند.(۵۷)

از آن‌جا که در نظر بومیان این اقدام و ورود اسپانیولی‌ها «اکتشاف» به نظر نمی‌آمد، «باید هم که این شادی و هیجان» در نظرشان عجیب جلوه می‌کرد. چهار روز پس از آن، بالبوآ و گروهش به سواحل یک خلیج رسیدند که وی آن را سان میگوئل نام داد، بالبوآ به درون آب دریا رفت، شمشیر خود را بالا گرفت و دریای جنوب را ملک دولت اسپانیا نامید.

---

1. Herrera

ولی بالبوآ موقعیتی پیدا نکرد تا از اکتشافات خود خشنود گردد. از بازگشت او به دارین چیزی نگذشته بود که پدرو آریاس دویلا[1] که معمولاً او را به نام پدراریاس می‌شناسند، به عنوان فرماندار جدید به جای او آمد. پدراریاس با یک کاروان دریایی مرکب از بیست فروند کشتی و ۱۵۰۰ سرباز و ملوان از جمله بعضی از افسرانی که بعدها به شهرت رسیدند، مانند ارنان د سوتو و برنال دیاز، به جای بالبوآ آمد. بالبوآ به سمت فرماندار کل دریاهای جنوبی و ایالت ساحلی آن برگزیده شد. او چند سال آینده را صرف اکتشاف تنگه نمود و برنامه‌ای طرح کرد تا به سوی جنوب برود و سرزمین پرو را کشف کند. ولی او و پدراریاس نتوانستند با هم کنار آیند و نظر آن‌ها در باره رفتار با مردم محلی کاملاً با یکدیگر متفاوت بود. پدراریاس تصمیم گرفت خود را از شر این مزاحم خلاص کند.

> بدین ترتیب یک روز در سال ۱۵۱۷ واسکونونیث د بالبوآ که مانند گذشته کاشفی مهربان، باوفا و با صلاحیت بود، ناگهان به دستور پدراریاس بازداشت شد، مورد محاکمه قرار گرفت و به اتهام خیانت و آدم‌کشی محکوم به مرگ گردید. روز بعد او و چهار نفر از دوستانش را در میدان عمومی سر بریدند و بدن آنان را طعمه کرکس‌ها ساختند.(۵۸)

پس از مرگ بالبوآ، پدراریاس مستعمره‌نشینان را از آنتیگوا به پاناما منتقل کرد و در آن‌جا، در سال ۱۵۱۹، قدیمی‌ترین مستعمره اروپایی را در آمریکا بنیان نهاد؛ مستعمره‌ای که کماکان به حیات خود ادامه می‌دهد.

آمِریگو وسپوتچی و نامگذاری دو قاره

کاورال در سال ۱۵۰۰ در راه سفر به آفریقا با مشاهدهٔ سرزمین برزیل، یک کشتی به پرتغال فرستاد تا این موفقیت را گزارش دهد. واکنش به این خبر به طرز حیرت‌انگیزی سریع بود:

هنگامی که کاورال در سال ۱۵۰۱ به جزایر کیپ‌ورد بازگشت، باخبر شد که هیئتی در راه است تا سرزمین یاد شده [برزیل] را کشف کند. بر این کاروان کوچکِ مرکب از سه فروند کشتی سریع‌السیر، گونسالو کوئلیو[2] فرمان می‌راند و آمریگو وسپوتچی نیز در کنارش بود؛ کسی که به زودی نامش به این سرزمین‌های جدید اکتشافی مربوط می‌شد. در این سفر آن‌ها به شرقی‌ترین قسمت برزیل رسیدند، در حدود پنج درجه جنوبی (5°.S)، و سپس حرکت

---

1. Pedro Arias Dávila
2. Gonçalo Coelho

خود را به سوی جنوب و جنوب غربی ادامه دادند و دو هزار مایل دریانوردی کردند. مسلماً آن‌ها به آن سوی رود ریو د لا پلاتا[1] نیز رسیدند و احتمالاً جنوب ناحیه سان ژولیان را نیز دیدند؛ جایی که بخشی از سرزمین آرژانتین امروزی است و پاتاگونیا خوانده می‌شود. وسپوتچی در سفر قبلی به همراه اوخذا، قسمت عمده سواحل شمالی آمریکای جنوبی را مشاهده کرده بود؛ از دهانه اورینوکو گرفته تا خلیج ماراکائیبو. بدین ترتیب سفرهای او که: «قسمت عمده سواحل آمریکای جنوبی در اقیانوس اطلس را شامل می‌شد، به تمامی وسعت فوق‌العادهٔ این قاره را نشان می‌داد.»(۵۹) وسپوتچی شرح این سفرها و اکتشافات را با دقت به نگارش درآورده بود و این نوشته‌ها باعث شد که نقشه‌پرداز بزرگ مارتین والدزمولر[2] در سال ۱۵۰۷ پس از طراحی نقشه سرزمین‌های جدید، پیشنهاد نماید که نام وسپوتچی [یعنی آمریگو] به این قاره بزرگ جنوبی اطلاق شود.

چند سال بعد بر روی نقشهٔ جهان‌نمای گراردوس مرکاتور[3] که نقشه‌بردار بسیار بزرگی بود، نام «آمریکا» به قاره شمالی نیز اطلاق شد.

وسپوتچی در نوشته‌هایش به خاطر به‌کار بردن یک نیرنگ، اندکی گناهکار بود، وی نوشته بود که چهار بار به سرزمین‌های جدید سفر کرده است، در حالی که در واقع دو بار سفر کرده بود. نیرنگ دیگر وسپوتچی تحریف تاریخ سفرهایش بود، وی نوشته بود که در سال ۱۴۹۷ به سواحل این قاره سفر کرده است، یعنی یک سال پیش از سفر چهارم کریستف کلمب. والدز مولر نقشه‌کش به نوشتهٔ او اعتماد کرد و بر روی نقشه طراحی شده‌اش نوشت: «و چهارمین بخش کره زمین که آمریگو آن را کشف کرد، شایسته است که آمریگه یا آمریگو یا آمریکا نامیده شود.»(۶۰)

بیش‌تر نقشه‌کش‌ها و نویسندگان این پیشنهاد را پی گرفتند، شاید به این خاطر که دیدند واژهٔ «آمریکا» با نام سایر قاره‌های جهان همخوانی دارد: اروپا، آسیا، آفریقا و آمریکا. اسپانیایی‌ها قرن‌ها در برابر این نام مقاومت به خرج دادند، آن‌ها «لاس ایندیاس» را ترجیح می‌دادند. به خاطر این جر و بحث، جزایر دریای کارائیب هنوز هم جزایر هند غربی خوانده می‌شوند و اصطلاح اسپانیولی «ایندیان» (هندی‌ها) که زمانی رایج بود، هنوز هم برای معرفی تمام مردمان بومی دو قاره آمریکا به‌کار گرفته می‌شود.

---

1. Rio de la Plata 2. Martin Waldseemüller 3. Gerardus Mercator

آزتک‌ها

اسپانیایی‌ها به اکتشاف و پیشروی در سرزمین‌های اصلی آمریکا ادامه دادند، ابتدا روی به شمال تنگه پاناما آوردند و به سوی خلیج هندوراس، ناحیه یوکاتان و خلیج مکزیک پیش رفتند. در سراسر این سرزمین‌ها گروه‌های پرشمار مردمان با فرهنگ‌های مختلف می‌زیستند. تمدن پاره‌ای از این مردمان بسیار پیشرفته بود. آنان مهارت چشمگیری در تکنیک‌های سفالگری، بافندگی، فلزکاری و هنر معماری از خود نشان می‌دادند. گروه‌های متعددی از این مردمان نظام‌های کاملی برای اندازه‌گیری زمان و رصد ستارگان ایجاد کرده بودند. آن‌ها محصولاتی چون ذرت، لوبیا و کدو کشت می‌کردند و گاه برای افزایش تولیدات کشاورزی از سیستم‌های پیشرفتهٔ آبیاری سود می‌بردند.

آنچه آن‌ها فاقدش بودند عبارت بود از ابزار و ادوات آهنی، ارابه‌های چرخدار و حیوانات اهلی برای بارکشی. آن‌ها با وجود موقعیت زیستیشان در بین دو اقیانوس، نه صنعت کشتی‌سازی داشتند و نه دریانورد بودند. دست‌کم در دو محل مکزیک امروزی و کشور پرو، قبایلی جنگجو وجود داشتند که با برپایی سازمان‌های گسترده‌ای، همسایگان خود را مجبور به‌کار اجباری و نیز تقدیم هدیه و پیشکش می‌کردند.



اسپانیایی‌ها در طی اکتشاف و تسخیر سرزمین مکزیک با طوایفی جنگجو برخورد کردند که آزتک، نام داشتند. در این عکس آزتک‌ها را در حال اجرای مراسم قربانی انسان مشاهده می‌کنید.

آزتک‌های مقیم ناحیه مکزیک مرکزی یکی از این قبایل جنگجو بودند. شهر اصلی آنان به نام

تنوچتیتلان[1] که بر روی جزایری در دریاچه تکسکوکو[2] ساخته شده بود سیصد هزار نفر جمعیت داشت. گذشته از این آزتک‌ها تا مسافت زیادی به سوی غرب و جنوب پیشروی کرده و قبایل دیگری را تحت انقیاد خویش درآورده بودند. آزتک‌ها در مجموع حدود پنج میلیون نفر تابع و زیردست داشتند. ساختمان سکونت آزتک‌ها از سنگ و گچ بود. آنان از فرهنگ سنتی دیرپایی برخوردار بودند، شعر و شاعری داشتند و از خطوط نوشتاری تصویری استفاده می‌کردند.

حکومت مرکزی آزتک‌ها سازمان یافته و منظم و پاره‌ای اوقات خشن و بی‌رحم بود. از قدرت مذهبی آنان بیش‌تر به خاطر قربانی کردن انسان‌ها همچنان یاد می‌شود. تحت نظام حکمرانی آزتک، رعایای اندکی خشنود و مرفه بودند، و شهر مجاورِ مستقل آن‌ها تلاکسکالا با دیده نفرت به آنان می‌نگریست.

اسپانیایی‌ها پس از تماس با مردم بومی سراسر سواحل مکزیک، دریافتند که دور از بخش‌های ساحلی و در قسمت‌های درونی این سرزمین، نواحی آبادتری وجود دارد. دیگو ولاسکوئز،[3] فرماندار کوبا، برای برخورداری از موقعیت بهتر بازرگانی در سال ۱۵۱۹ یک کاروان بزرگ دریایی به فرمانداری ارنان کورتز[4] بدان‌جا گسیل داشت تا به اکتشاف بخش‌های درونی سرزمین و در صورت امکان به فعالیت بازرگانی بپردازد. احتمالاً کورتز از همان آغاز قصد داشت که در آن‌جا قلمروی به فرمانروایی خودش بنیان نهد. او به محض رسیدن به سرزمین اصلی تمام کشتی‌های کاروان را تخریب کرد و از بین برد تا هیچ‌کس نتواند به کوبا بازگردد. سپس شهر وراکروز[5] را بنیان نهاد و افسرانش را بر آن داشت تا برای این شهر فرمانده‌ای با اختیارات قضایی انتخاب کنند، سپس از مأموریتی که ولاسکوئز بر عهده‌اش گذاشته بود استعفا کرد و از فرمانده انتخاب شده مأموریتی جدید دریافت نمود.

تصرف مکزیک

پس از آن‌که کورتز رهبر سرزمینی مستقل شد، به سوی شهر تنوچتیتلان حرکت کرد. کورتز در طول راه در روستاهایی که دشمن آزتک‌ها بودند توقف می‌کرد و در مورد نیروی نظامی آزتک‌ها و نقاط ضعفشان و همچنین در مورد رهبرشان مونتزوما[6] اطلاعات فراوانی کسب می‌نمود. بزرگ‌ترین اتحاد کورتز در جنگ با شهر تلاکسکالا صورت گرفت. در آغاز ساکنان

---

1. Tenochtitlán
2. Texcoco
3. Diego Velázquez
4. Hernán Cortés
5. Veracruz
6. Montezuma

این شهر بر اسپانیایی‌ها حمله بردند، ولی هنگامی که کورتز آنان را در جنگ شکست داد با او متحد شدند و به مؤثرترین ابزار در شکست آزتک‌ها بدل گردیدند. هنگامی که اسپانیایی‌ها در شهر تلاکسکالا اقامت داشتند سفیری از شهر تنوچتیتلان نزد آنان آمد. سفیر و همراهانش هدایایی برای کورتز آوردند و در عین حال اسپانیایی‌ها را تهدید کردند.

طبق روایت برنال دیاز[1] که همراه کورتز بوده است، مونتزوما پیامی فرستاده بود به این مضمون: «مونتزوما اجازه می‌دهد که وارد شهرش شوید، اما اجازه دارد هر زمان که لازم دید، تصمیم به قتل شما بگیرد.» کورتز از این تهدید نهراسید و در نوامبر ۱۵۱۹ به اتفاق عده‌ای از ساکنان شهر تلاکسکالا به سوی شهر تنوچتیتلان حرکت کرد. جریان واقعه را دیاز بدینسان شرح می‌دهد:

> هنگامی که ما آن همه شهر و روستا را خواه بر روی آب و خواه بر روی خشکی ملاحظه کردیم، و آن گذرگاه‌های سنگفرشی به نظرمان رسیدند، نتوانستیم از تمجید و ستایش خودداری کنیم... . پاره‌ای از سربازانمان پرسیدند آیا ما خواب می‌بینیم؟... نمی‌دانم چگونه به توصیف بپردازم چون چیزهایی می‌دیدیم که نه دیده و نه شنیده و نه حتی در خواب دیده بودیم... . ما نمی‌دانستیم چه بگوییم، آیا آنچه می‌دیدیم واقعی بود؟ تمام شهرهایی که بر خشکی بنا شده بودند، و آن‌ها که بر دریاچه ساخته شده بودند، جاده‌های سنگفرشی با پل‌هایی یکی بعد از دیگری، این‌ها همه در پیش چشم ما بودند؛ ما در شهر بزرگ مکزیکو بودیم. وقتی به آن‌جا می‌رفتیم تعدادمان کم‌تر از چهارصد سرباز بود... . چه وقت یک گروه کوچک از سربازان در سراسر جهان چنین شجاعتی از خود نشان داده بود؟[۶۱]

حیرت دیاز قابل درک است، زیرا در سال ۱۵۱۹ تنوچتیتلان شهری بود با جمعیتی بیش از آنچه در آن زمان در شهر سویل یا لندن می‌زیستند. کورتز و سربازانش وارد شهر شدند و مورد استقبال آزتک‌ها قرار گرفتند. «فرماندهان شهر به زبان خود به ما خوش آمد گفتند، و حرکتی کردند که نشانه صلح بود: دست خود را به زمین زدند و سپس آن را بوسیدند. مونتزوما شخصاً به دیدار کورتز آمد و کورتز از اسب خود به زیر آمد. هر دو به یکدیگر احترام گذاشتند.»[۶۲] کورتز یک گردنبند به مونتزوما هدیه کرد، و به وسیله مترجم خود ــ زن جوان سرخپوستی که اسپانیایی‌ها وی را دونا مارتینا صدا می‌کردند ــ مکالمه‌ای دوستانه و مؤدبانه با شاه آزتک‌ها انجام داد.

---

1. Bernal Diaz

ملاقات کورتز با آزتک‌ها

ارنان کورتز در نامه‌ای که به اسپانیا فرستاد، با حیرت مشاهداتش را از نخستین دیدار یکی از شهرهای بزرگ مکزیک شرح می‌دهد. این متن اقتباسی است از: نامه‌هایی از مکزیک، ترجمه و ویرایش ا. ر. پاگدن:

شهر آن قدر بزرگ و آن قدر جالب است که به رغم حذف بسیار چیزهای گفتنی باز آنچه می‌نویسم باور کردنی نیست. شهر بسیار بزرگ‌تر از شهر گرانادا در اسپانیاست، خیلی هم محکم‌تر است، با ساختمان‌های خوب و با جمعیت بسیار زیادتر از گرانادا در زمانی که به تصرف در آمد. و بسیار مجهز و منظم از نظر تأمین آذوقه، یعنی نان، گوشت مرغ و شکار و ماهیِ تازه و سبزیجات و سایر مواد خوراکی. در این شهر بازاری وجود دارد که هر روز بیش از سی هزار نفر برای داد و ستد به آن‌جا می‌آیند، البته بدون در نظر گرفتن خریداران و فروشندگان پوشاک و کفش. در این‌جا جواهرسازی بر روی طلا و نقره و خرید و فروش سنگ‌های گرانبها و زینت‌آلات ظریف بازار گرمی دارد. این اشیای گرانبها در تمام میدان‌ها و بازارها، مانند سایر نقاط جهان، عرضه می‌شود. سفالینه و کارهای سفالگری به انواع و اقسام گوناگون و به همان خوبی بهترین اجناس اسپانیا، در این‌جا فراوان است. در این‌جا هیزم و ذغال و گیاهان طبی و خوراکی خرید و فروش می‌شود. جاهایی وجود دارد مانند دکان سلمانی که موها را می‌شویند و می‌تراشند، و نیز حمام هم وجود دارد.

مونتزوما تردید داشت و نمی‌دانست با این میهمان چگونه باید رفتار کند. طبق روایات آزتک‌ها در گذشته‌های دور کتسالکوآتل،[1] خدای باستانی آنان، از جانب خدایانِ دشمن از مکزیک اخراج شده بود. پیشگویان گفته بودند او در سال یکان نی به صورت یک مرد سفیدپوست ریش‌دار از راه دریا و با بال‌های سفید ظاهر خواهد شد. سال یکان نی، با سال اروپایی ۱۵۱۹ مطابقت پیدا کرده بود؛ یعنی همان سالی که کورتز ریشوی سفیدپوست به سواحل مکزیک رسید. مونتزوما که شک داشت کورتز خداست یا یک انسان با اسپانیایی‌ها محتاطانه برخورد می‌کرد.

ظرف مدت چند روز کورتز با زندانی کردن مونتزوما، غارت شهر را آغاز کرد. او هر چه طلا و نقره می‌یافت تصاحب می‌کرد و به اسپانیا می‌فرستاد (گرچه همه آن‌ها به اسپانیا

1. Quetzalcoatl

مونتزوما

به هنگام تسخیر امپراتوری آزتک در مکزیک، برنال دیاز، همراه کورتز بود. در این متن که اقتباسی است از داستان واقعی تسخیر مکزیک نوشتهٔ دیاز، نویسنده به تشریح شخصیت مونتزوما رهبر بزرگ آزتک‌ها می‌پردازد:

مونتزومای بزرگ حدود چهل سال سن داشت، با قامتی رسا، متناسب و لاغراندام؛ پوستش زیاد تیره نبود بلکه رنگ طبیعی سرخپوستان را داشت. موهایش زیاد بلند نبود، بلکه فقط تا آن اندازه بود که روی گوش‌هایش را بپوشاند. اندکی ریش داشت، پراکنده اما متناسب. صورتش دراز ولی جذاب و چشمانش گیرا و درخشان بود. حرکاتی موزون و ملایم داشت ولی به هنگام لزوم جدی می‌شد. بسیار تمیز بود و هر روز بعدازظهرها استحمام می‌کرد. زنان فراوانی داشت که از نسل اشراف بودند، دو همسر اصلی او دختران رؤسای بزرگ بودند.



مونتزوما شاه بزرگ آزتک که به علت تردید در شخصیت کورتز، با سرعت سقوط کرد. وی می‌پنداشت مرد ریشو و سفیدپوست خدای آزتک‌هاست که اکنون به موطن خود بازگشته است.

نرسیدند و دزدان دریایی فرانسوی بخشی از آن را چپاول کردند). کورتز زمستان را در تنوچتیتلان گذراند، ولی در بهار به وی خبر رسید که گروهی از سربازان اسپانیایی از کوبا برای بازداشت او به سواحل رسیده‌اند. کورتز تعدادی از سربازان خود را در شهر گذاشت، با سایر سربازان به سواحل رفت و سپاهیانی را که برای بازداشت وی آمده بودند، شکست داد. بسیاری از آن سپاهیان به کورتز پیوستند و با او به شهر بازگشتند. در غیبت کورتز وضع شهر نابسامان شده بود. سربازانی که در شهر مانده بودند از نیروی خود سوء استفاده کرده و اوضاع را به هم ریخته بودند. آزتک‌ها نیز سر به شورش برداشته بودند. کورتز کوشید

آرامش را برقرار کند؛ برای این کار مونتزومای اسیر را بیرون آورد و به بالای پشت بام برد تا با آزتک‌ها سخن بگوید، آن‌ها را به ترک مخاصمه دعوت کند و بگوید اسپانیایی‌ها قصد دارند از شهر خارج شوند. مونتزوما در این کار تردید داشت ولی مجبور بود. هنگامی که می‌خواست صحبت کند «رگباری از سنگ و نیزه به سویش درگرفت. زخم برداشت. سنگی به سر، سنگی به بازو و سنگی به ساق‌هایش اصابت کرد.»[۶۳] او بر اثر این صدمات درگذشت.

کورتز پس از مرگ مونتزوما دریافت که به هیچ‌وجه نمی‌تواند از پس آزتک‌ها برآید، پس تصمیم گرفت هر چه زودتر تنوچتیتلان را ترک کند. همین که کورتز و سپاهیانش راه فرار پیش گرفتند، آزتک‌ها به شدت بر آن‌ها حمله بردند، در نتیجه اروپاییان و متحدانشان از شهر تلاکسالا، تعداد زیادی کشته دادند و از اسبانشان نیز تعدادی تلف شدند. آن‌ها که جان به در برده بودند به هر ترتیبی که بود خود را به تلاکسکالا رساندند و به تجدید نیرو پرداختند.



در خلال محاصره شهر تنوچتیتلان، کورتز حملات آزتک‌ها را دفع می‌کند. این پیروزی، تسخیر مکزیک از سوی اسپانیولی‌ها را کامل کرد.

یک سال بعد در بهار ۱۵۲۱، اسپانیایی‌ها فتح مکزیک را تکمیل کردند. کورتز با نیروهای تازه‌نفس اسپانیایی‌ها و تلاکسکالایی شهر تنوچتیتلان را محاصره کرد و این بار به طور کامل آزتک‌ها را شکست داد. اسپانیایی‌ها آزتک‌ها را در جزیره‌شان به دام انداختند و بدین ترتیب آب و غذا که از خارج جزیره برایشان تأمین می‌شد، به دستشان نرسید. ضربه هولناک

دیگری که بر آزتک‌ها وارد شد انتقال بیماری از اسپانیایی‌ها به آن‌ها بود، یکی از سربازان اسپانیایی که به بیماری آبله مبتلا بود، این بیماری را که در آمریکا نایاب و ناشناخته بود، به آزتک‌ها منتقل کرد. از آن‌جا که بومیان در برابر این بیماری ایمنی طبیعی نداشتند، شیوع آن بسیاری از آزتک‌ها را هلاک کرد. به این شکل هم تعداد جنگجویان کاهش یافت و هم آزتک‌ها روحیه خود را باختند. اسپانیایی‌ها برای تکمیل پیروزی خود وقت را تلف نکردند، قوانین سختی وضع کردند و ضمناً نمادهای مذهبی و فرهنگی آزتک‌ها را تخریب نمودند.

اکنون حتی جزئی‌ترین آثار مذهبی و نظام حکومتی آزتک‌ها از بین رفته بود و نمایندگان کلیسای کاتولیک و دربار اسپانیا می‌توانستند جایگزین آنان شوند. پس از این وقایع کورتز عده‌ای را مأمور اکتشاف در بخش‌های مکزیک و آمریکای مرکزی نمود؛ مکان‌هایی که اسپانیولی‌ها هنوز مشاهده‌اش نکرده بودند.

تسخیر پرو

در جنوب سرزمین مکزیک، تمدن بزرگ دیگری وجود داشت به نام امپراتوری اینکا. این امپراتوری در قرون چهاردهم و پانزدهم در محل اکوادور و پروی امروزی، فوق‌العاده گسترش یافته بود. امپراتوری اینکا با جمعیت حدود شش تا هشت میلیون نفر توسط یک فرمانده مطلق به نام اینکا رهبری می‌شد. مردمان اینکا، مهندسان و معماران بزرگی بودند. اسپانیایی‌ها شایعاتی در باره یک امپراتوری بزرگ در جنوب ناحیه شنیده بودند، و بالبوآ برای سفر به آن‌جا برنامه‌ای طرح کرده بود که اجل مهلتش نداد.

فرانسیسکو پیثارو که زیر نظر بالبوآ خدمت کرده بود، تصمیم گرفت این امپراتوری را بیابد، تصرفش کند و ثروت و افتخار متوجه خود سازد.

کوشش پیثارو برای رسیدن به پرو، دو بار با ناکامی مواجه شد: یک بار در سال‌های ۱۵۲۵ـ۱۵۲۴ و بار دوم در سال ۱۵۲۶. مسافرت موفقیت‌آمیز او در سال ۱۵۳۰ آغاز شد؛ زمانی که اینکاها در شرایط دشواری به سر می‌بردند: در سال ۱۵۲۷ آواینا‌کاپاک،[1] رهبر بزرگ اینکا، درگذشته بود. مرگ کاپاک احتمالاً از همان بیماری آبله بود؛ این بیماری که توسط اسپانیولی‌ها به آمریکا آورده شده بود، سریع‌تر از خود اسپانیولی‌ها حرکت می‌کرد و شایع می‌شد. کاپاک برای خود جانشینی تعیین نکرده بود، در نتیجه مردم به دو گروه تقسیم

---

1. Huayna Capac

شده بودند ــ یک گروه طرفدار هواسکار، فرزند قانونی شاه متوفی بودند و گروه دیگر طرفدار آتاهوالپا فرزند بزرگ‌تر اما نامشروع او. بدین ترتیب امپراتوری اینکا هنگامی که پیثارو به آن‌جا رسید، سرگرم جنگ داخلی بود. آتاهوالپا تازه از شکست دادن هواسکار فارغ شده و در شهر کوهستانی کاجامارکا اردو زده بود که خبر رسیدن اسپانیایی‌ها را شنید.



فرانسیسکو پیثارو اسپانیولی، به پرو سفر کرد، با شقاوت آن‌جا را تسخیر کرد و اموالشان را به غارت برد. پیثارو امپراتوری بزرگ اینکا را که گرفتار جنگ داخلی بود، سرنگون ساخت.

پیثارو با ۶۲ سواره نظام و ۱۰۶ پیاده نظام وارد شهر کاجامارکا شد و چون کورتز شاه را به اسارت گرفت، جنگ آغاز شد. از سلاح چوبی و زره‌های کتانی اینکاها در برابر اسب، تفنگ، شمشیر و زره‌های فولادی اسپانیولی‌ها کاری برنمی‌آمد. پیثارو، شاه اینکا را چندین ماه در اسارت نگه داشت و در این مدت شهر را غارت کرد و از طلا و نقره تهی نمود. بعد شاه اسیر را خفه کرد و به سوی پایتخت یعنی شهر کوزکو[1] به راه افتاد. اینکاها به آسانی آزتک‌ها شکست نخوردند ولی آن‌ها نیز سرانجام در سال ۱۵۳۲ سرنگون شدند. پس از آن اسپانیایی‌ها بر سر حکومت بر اینکاها با خود به جنگ و ستیز پرداختند و در سال ۱۵۴۱ پیثارو به دست رقیبانش کشته شد. جنگ داخلی بین اینکاها و گروه‌های رقیب اسپانیایی ادامه یافت، ولی سرانجام در سال ۱۵۴۸ که پدرو د لاگاسکا[2] به سمت فرماندار پرو تعیین شد، تصرف پرو به صورت کامل انجام پذیرفت. تا سال ۱۵۸۰ شش میلیون اینکا هلاک شده بودند؛ اکثر آن‌ها از بیماری آبله و سایر بیماری‌ها و نیز بر اثر کشتار اسپانیایی‌ها مرده بودند.

1. Cuzco
2. Pedro de la Gasca

اسپانیایی‌ها تا چه حد ستمگر بودند؟

عادی است که پانصد سال بعد از تصرف آمریکای مرکزی و جنوبی توسط اسپانیایی‌ها، آن‌ها را فاتحانی ظالم و ستمکار بدانیم که بومیان آمریکا را شکنجه کردند، به بردگی گرفتند و قتل عام کردند.

مسلماً اسپانیایی‌ها به علت بسیاری از اعمال ستمکارانه‌شان گناهکارند، ولی هنگامی که آن‌ها را با در نظر گرفتن انگیزه‌شان و با معیارهای قرن شانزدهم و نه قرن بیست و یکم داوری کنیم کار آن‌ها به گونه‌ای دیگر جلوه خواهد کرد.

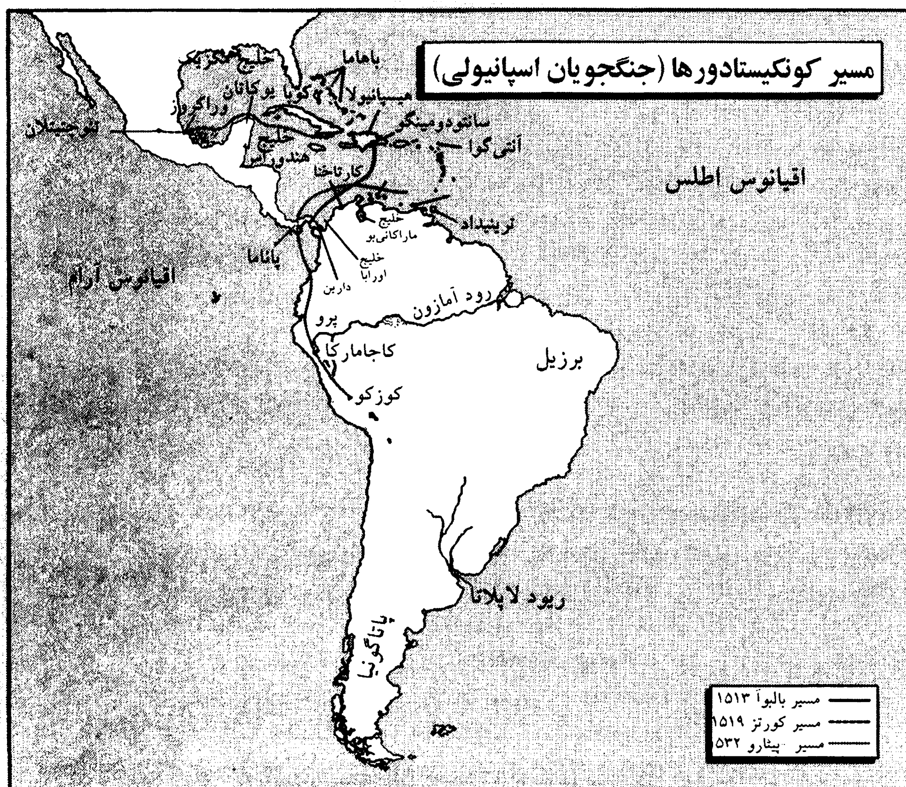
در قرن شانزدهم اکثر اروپاییان نظریه «بردگی طبیعی» ارسطو را پذیرفته بودند. طبق این نظریه در هر جامعه انسانی افرادی ذاتاً برده‌اند و برای خدمت به دیگران زاده شده‌اند. از آن‌جا که تقریباً کل جامعه اروپایی مسیحی بود، پس جای تعجب نیست که اسپانیایی‌ها فکر می‌کردند غیرمسیحیان جهان باید جای خالی طبقه برده را پر کنند. در روزهای اولیه استعمارگری اسپانیایی‌ها در دو قاره آمریکا، ملکه ایزابل «سیاستی تنظیم کرد که بر اساس آن بومیانی که مسیحیت را می‌پذیرفتند از رعایای آزاد سلطان اسپانیا به شمار می‌آمدند. (و آن‌ها که مسیحیت را نمی‌پذیرفتند، برده محسوب می‌شدند و دیگران آزاد بودند آن‌ها را خرید و فروش کنند.)»[۶۴] اما در عرصه عمل، حتی بسیاری از آنان که مسیحیت را پذیرفتند، سرانجام مجبور شدند به اربابان اسپانیایی خود خدمت کنند. این خدمت به حساب پیشکش و مالیاتی گذاشته می‌شد که هر رعیتی می‌بایست به مقام سلطنت می‌پرداخت.

کاشفان و فاتحان اسپانیایی چنین می‌پنداشتند که با تحمیل مذهب خود به بومیان آمریکایی، هدیه گرانبهایی به آنان اعطا می‌کنند. در این میان حتی آنانی که بسیار باتقوی بودند فکر می‌کردند که غسل تعمید باعث نجات و رستگاری شخص خواهد بود و عقیده داشتند حتی تعمید اجباری هم کاری نیکوست.

از نظر اداری استعمارگران اسپانیولی دستور داشتند با مردمان بومی به عدالت و ملایمت رفتار کنند. این سیاست به نظامی مربوط می‌شد به نام انکومیندا[1] که طی آن دربار سلطنتی به خرده مالکان اجازه می‌داد بومی‌ها را به عنوان کارگر به خدمت خود درآورند، مشروط بر آن‌که: «توجه و مراقبت کافی به بومیان مبذول دارند و بر اساس اصول تمدن اوامر خود را صادر کنند.»[۶۵] ولی در عمل روش انکومیندا به ندرت اجرا می‌شد. بسیاری از زمینداران ــ غالباً نظامیان قدیمی و مردم طبقات متوسط اسپانیایی که می‌خواستند هر چه

---

1. encomienda



زودتر ثروتمند شوند ـ دستور دولت اسپانیا را ندیده می‌گرفتند و با کارگران خود به سان بردگان رفتار می‌کردند.

اما همهٔ اسپانیایی‌ها چنین شقی و بی‌رحم نبودند. در سال ۱۵۱۴ یک کشیش اسپانیایی به نام بارتولومه د لاس کازاس[1] که خود زمیندار بود و در هیسپانیولا مجری نظام انکومیندا، موعظه‌ای ایراد کرد که طی آن رفتار اسپانیولی‌ها را با بومیان مطرود و مردود دانست. پس از آن وی تمام بردگان خود را آزاد کرد و با رفتار اسپانیایی‌ها به مبارزه برخاست تا زندگی بهتری برای بومیان ایجاد کند. این مبارزه تا پایان عمر او ادامه یافت. لاس کازاس در سال ۱۵۵۲ کتابی منتشر کرد به نام انقراض بومیان؛ کازاس در این کتاب شرارت و خطاهای جبران‌ناپذیر اسپانیایی‌ها را تشریح و احقاق حق بومیان را تقاضا کرد.

---

1. Bartolomé de las Casas

آیا این‌ها انسان نیستند؟

بارتولومه د لاس کازاس در دسامبر ۱۵۱۱، موعظه‌ای را از یک کشیش دومینیکیان به نام آنتونیو د مونتِسینوس نقل می‌کند. لاس کازاس به شکل مستقیم یا به واسطه این وعظ را شنیده است؛ وعظی که به شدت او را تحت تأثیر قرار داد تا مبارزه‌ای را علیه برده‌داری بومیان جزایر هند غربی در پیش گیرد. این متن ترجمهٔ جرج ساندرلین است از کتاب نوشتارهای بارتولومه د لاس کازاس:

به من بگو، تو به چه حق یا طبق چه قانونی این بومیان را با چنین شقاوت هولناکی به بندگی و بردگی می‌گیری؟ با چه قدرت و چه اجازه‌ای چنین جنگ نفرت‌انگیزی را علیه این مردمان اعمال می‌کنی؟ مردمانی که با صلح و آرامش در زمین و موطن خود ساکن بودند. جنگی که در خلال آن تعداد بی‌شماری از آنان را نابود کردی، کشتاری به راه انداختی که پیش از آن نظیرش شنیده نشده بود. چرا این‌گونه آنان را در بند می‌کنی؟ خسته و بی‌رمق، بدون آن‌که خوراک کافی به آنان دهی، یا زخم‌هایشان را مرهم نهی، زخم‌هایی که از فرط رنج کار عارضشان شده، آنان از این رنج قالب تهی می‌کنند، یا راستش را بخواهی تو آنان را از این راه می‌کشی، این چنین می‌کشی که هر روز طلا به دست آری؟

و تو چه اقدامی به عمل آورده‌ای تا آنان آموزش مذهبی ببینند؟ تا پروردگار و آفریننده خود را بشناسند، غسل تعمید بگیرند و مسیحی شوند، و آئین عشاء ربانی را بشنوند، یکشنبه‌ها و اعیاد را استراحت کنند. آیا این‌ها انسان نیستند؟ آیا این‌ها روح با شعور ندارند؟ آیا تو وظیفه نداری که آنان را به سان خودت دوست بداری؟ آیا تو این موضوع را نمی‌فهمی؟ این مسئله را احساس نمی‌کنی؟

تشریحات لاس کازاس کاملاً یکجانبه بود. او همشهریان و هم‌میهنان خود را یکپارچه «خشن، موذی و شقی معرفی کرد، از سوی دیگر بومیان آمریکایی را یکپارچه فروتن، شکیبا، صلح‌طلب، مهربان و بی‌آزار خواند.»[۶۶] لاس کازاس نقشی را که بیماری در شکست بومیان و پیروزی اسپانیایی‌ها ایفا کرده بود، نادیده می‌گرفت. همچنین نقش بومیانی چون ساکنان شهر تلاکسکالا را در کمک به کورتز برای شکست آزتک‌ها ذکر نکرد. به همین ترتیب او وضع تاریخی قوم آزتک را نادیده گرفت: قومی متجاوز که بسیاری از طوایف همسایه را اسیر می‌کردند و به صورت بردگان درمی‌آوردند و مراسم قربانی کردن انسان‌ها را انجام می‌دادند.

لاس کازاس واقعیت دیگری را نیز نادیده گرفت: یکی از دلایل «ناپدید شدن» بومیان



هر چند بسیاری از اسپانیایی‌ها، از جمله پیثارو و سربازانش که در این تابلوی قرن شانزدهمی به نمایش درآمده‌اند، بومی‌های آمریکا را با بی‌رحمی و شقاوت قتل عام کرده‌اند؛ اما نمی‌توان گفت همهٔ استعمارگران اسپانیولی در اجرای این خشونت‌ها گناهکار بوده‌اند.

آمریکای مرکزی و جنوبی آن بود که رسم زناشویی با اسپانیایی‌ها را در پیش گرفتند، و در نتیجه نژاد جدید کاملی به‌وجود آوردند. هومرو آریجیس،[1] شاعر مکزیکی در این باره چنین عقیده داشت: «اسپانیایی‌ها به نوبه خود مغلوب کسانی شدند که زمانی بر آنان غلبه کرده بودند.» این ترکیب اسپانیایی و بومی «نژادی خلق کرد که قسمت اعظم نفوس امروزی آمریکای لاتین را تشکیل می‌دهند.»(۶۷) اما فرانسوی‌ها، هلندی‌ها و انگلیسی‌هایی که در آمریکای شمالی مستقر شدند، به‌ندرت با بومیان آن قاره ازدواج کردند. این اروپاییان که به صورتی نظام‌مند ساکنان اصلی آن سرزمین‌ها را کشتند یا از خود راندند، می‌خواستند نژاد موروثی خود را حفظ کنند.

---

1. Homero Aridjis

۵

نخستین کشتیرانان دور دنیا: فردیناند ماژلان و خوان سباستیان دل کانو

تا سال ۱۵۱۸ ــ بر اثر تلاش کریستف کلمب، بالبوآ و بسیاری دیگر ــ شکل کلی قاره آمریکای جنوبی، لااقل در قسمت شرقی، روشن و آشکار شده بود. در این هنگام خارجی دیگری به دربار اسپانیا آمد که مقدر بود مانند کریستف کلمب شهرتی برای اسپانیا به ارمغان آرد. فرنائو د ماژالاس ا سوسا[1] که به فردیناند ماژلان مشهور است. وی در حدود سال ۱۴۸۰ در پرتغال به دنیا آمد. ماژلان در جوانی به اتفاق یک هیئت پرتغالی به هندوستان سفر کرده بود. همچنین به بندر مالاکا در اندونزی و احتمالاً طی یک سفر اکتشافی به سوی خاور به جزایر ملوک نیز رفته بود. در هر حال از حدود سال ۱۵۱۵ به بعد با بی‌مهری دربار پرتغال روبرو شده بود و دیگر آینده درخشانی برای خود در آن کشور نمی‌دید. بنابراین همچون کریستف کلمب به دربار اسپانیا روی آورد تا جزئیات طرحی جسارت‌آمیز را عرضه کند. او می‌خواست با کشتی قاره آمریکای جنوبی را دور بزند و به مناطق هند شرقی برسد.

بار دیگر، خط جداسازی

بار دیگر بین اسپانیا و پرتغال بر سر تصاحب سرزمین‌ها مسئلهٔ ترسیم خط جداسازی پیش کشیده شد. طبق پیمان تورذسیلیاس، خط اشاره شده در نصف‌النهار ۴۶ درجه غربی واقع می‌شد. با امتداد این نصف‌النهار تا دو قطب کره زمین و رسیدن به سوی دیگر، این خط‌فرضی در ۱۸۰ درجه منهای ۴۶ درجه یا ۱۳۴ درجه شرقی واقع می‌شد. هیچ کس به درستی نمی‌دانست که جزایر ادویه‌جات ــ جزایر ملوک ــ در چه نقطه‌ای قرار می‌گرفت، ولی اسپانیایی‌ها امیدوار بودند که دست کم تعدادی از این جزایر در حیطه نفوذ آن‌ها واقع

---

1. Fernão de Magalhães e Sousa

ماژلان و کره‌اش

بارتولومه د لاس کازاس در سال ۱۵۱۸، فردیناند ماژلان را که تازه از پرتغال به اسپانیا آمده بود، ملاقات کرد. در این متن برگزیده از کتاب: نوشتارهای بارتولومه د لاس کازاس نویسنده شخصیت ماژلان و تاثیرگذاری او را بر دربار شارل پنجم، شرح می‌دهد. این کتاب توسط جرج ساندرلین ترجمه شده است.

ماژلان کره‌ای رنگین را حمل می‌کرد، کره‌ای که بر رویش تمامی جهان به تصویر کشیده شده بود. راهی را که انتخاب کرده بود و پیشنهاد می‌کرد بر روی کره نقش بسته بود، اما در این مسیر قسمت تنگه به عمد سفید و خالی گذاشته شده بود تا مبادا کسی اطلاعاتش را در این زمینه به سرقت برد... . و هنگامی که من با ماژلان صحبت کردم و پرسیدم از چه مسیری می‌خواهد سفر کند، وی پاسخ داد که باید از راه کیپ سانتاماریا که ما آن را ریود لاپلاتا می‌خوانیم سفر کند و از آن‌جا به سواحل نزدیک شود تا به تنگه برسد.

من پرسیدم: «فرض کنید که شما برای ورود به دریای دیگر نتوانستید تنگه را پیدا کنید؟»

وی پاسخ داد: «اگر پیدا نکردم از همان مسیری خواهم رفت که پرتغالی‌ها رفتند... .»

فردیناند ماژلان باید مرد دلیری باشد؛ دلیر در اندیشه و در عمل. با این حال ظاهرش هیبت و وقاری ندارد. کوتاه‌قامت است و مهم جلوه نمی‌کند.

شود. از آن‌جا که تا آن زمان پرتغالی‌ها مسافرت به دور آفریقا را در انحصار خود داشتند و از سوی دیگر اسپانیایی‌ها اکتشاف گرداگرد آمریکای جنوبی را آغاز کرده بودند، عقل سلیم حکم می‌کرد که یافتن راهی به سوی جزایر هند شرقی حق اسپانیایی‌ها باشد و این راه از قلمرو اسپانیولی‌ها بگذرد. طبق محاسبه جزایر ملوک در غرب نصف‌النهار ۱۳۴ (منطقه پرتغالی‌ها) قرار می‌گرفت، ولی در سال ۱۵۱۸ هیچ کس از این جریان خبر نداشت، از جمله ماژلان.

ماژلان در این سال در پیشگاه شارل اول، پادشاه اسپانیا، حضور یافت تا برنامه کارش را تشریح کند. طبق نوشته بارتولومه د لاس کازاس که در این ملاقات حاضر بود، «ماژلان به همراه خود یک کُره آورده بود و از روی آن راهی را که می‌خواست طی کند، نشان می‌داد، اما روی کره خود محل تنگه [نقطه اصلی مسیر] را سفید باقی گذاشته بود تا کسی اندیشه و نقشه کارش را سرقت نکند.»[۶۸] البته ماژلان در آن زمان اطلاع دقیقی از محل تنگه نداشت، او فقط از روی حدس و گمان محل آن را مجسم می‌کرد، ولی اروپایی‌ها مشتاق بودند که



فردیناند ماژلان، شارل اول، شاه اسپانیا، را متقاعد کرد تا هزینه سفرش را به سوی جزایر هند شرقی و از مسیر گرداگرد آمریکای جنوبی، تأمین نماید.

وجود آن را باور کنند. سرانجام سر فرانسیس دریک[1] در دهه ۱۵۷۰ سواحل تیرا دل فوئگو را کشف کرد و اروپاییان قانع شدند قاره بزرگ دیگری وجود دارد که آخرین نقطه جنوبی آن تنگه ماژلان نام دارد. در سال ۱۶۱۶ دریانوردان هلندی سرانجام کیپ‌هورن، رأس جنوبی آمریکا، را دور زدند، ولی دریای آن‌جا را بسیار طوفانی یافتند. تا زمانی که کانال پاناما در قرن بیستم ساخته شد، هر کس تصمیم داشت از اروپا یا سواحل شرقی دو قاره آمریکا به سوی غرب برود، مجبور بود از راه کیپ هورن و تنگه پیچ در پیچ و فریب دهنده ماژلان بگذرد، یا راه طولانی شرق را انتخاب کند و با عبور از تنگه امید نیک آفریقا را دور بزند.

ظاهراً ماژلان در متقاعد کردن شارل برای تأمین هزینهٔ سفرش، زحمت زیادی متحمل نشد، اگرچه این تأمین چنان که او می‌خواست اجرا نشد. چنان‌که بوئیس پنروسه، تاریخنگار، می‌نویسد: «پنج فروند کشتی به وی داده شد، ولی این کشتی‌ها بسیار کهنه و تعمیری بودند. یک شاهد عینی در این باره گفته بود که حتی تا جزایر قناری هم حاضر نیست با این کشتی‌ها سفر کند.»(۶۹)

این پنج کشتی عبارت بودند از: ترینیداد به ناخدایی خود ماژلان، سان آنتونیو به ناخدایی خوان د کارتاژ، کونسپسیون به ناخدایی گاسپارد کسادا و معاونت خوان سباستیان دل کانو، ویکتوریا به ناخدایی لویس د مندوزا و سانتیاگو به ناخدایی خوان رودریگز د سرانو. از این پنج

---

1. Sir Francis Drake

کشتی فقط سه فروند توانست از تنگه ماژلان عبور کند، و فقط یکی از آن‌ها، یعنی کشتی ویکتوریا، توانست کره زمین را دور بزند و به پرتغال باز گردد.

در تاریخ دهم ماه اوت ۱۵۱۹، مراسم خداحافظی چشمگیری در شهر سویل برگزار شد، طی این مراسم ماژلان نسبت به شاه سوگند وفاداری یاد کرد. شاهی که اکنون شارل پنجم و امپراتور مقدس روم نامیده می‌شد، نه تنها بر اسپانیا که بر قسمت اعظم اروپای مرکزی و قسمتی از ایتالیا فرمانروایی می‌کرد.

پنج کشتی و ملوانانش که تعدادشان به ۲۴۰ نفر می‌رسید از راه رودخانه به سان لوکار رسیدند و مدت یک ماه در آن‌جا توقف کردند تا نیازهای خود را برای سفر تکمیل کنند. در تاریخ بیستم سپتامبر کشتی‌ها به سوی تنریف در جزایر قناری حرکت کردند.

آنتونیو پیگافتا، دریانورد و اشراف زادهٔ ونیزی، نوشتن یادداشت‌های روزانه سفر را بر عهده گرفت. در یادداشت‌های او آمده است: «در سوم اکتبر ۱۵۱۹ وارد آب‌های باز اقیانوس شدیم.»[۷۰]

ماژلان سفرش را در جوار سواحل آفریقا به سوی سیرالئون آغاز کرد (۸ درجه عرض جغرافیایی). کشتی‌های او از آن‌جا راهی برزیل شدند و سپس به سوی جنوب در سراسر سواحل آمریکای جنوبی پیش رفتند. ملوانان در طول سفرگاه در محلی توقف می‌کردند و با بومیان به داد و ستد می‌پرداختند. ماژلان تصمیم گرفت زمستان را (از ماه مارس تا ماه اوت در آن ناحیه) در خلیج سان ژولیان در پاتاگونیا (در ۴۹ درجه جنوبی) به سر آرد. هنگامی که در آن‌جا توقف کرده بودند، گاسپار د کسادا و خوان د کارتاژ علیه ماژلان شورش کردند. این ناخدایان اسپانیایی که از همان اول با فرمانده پرتغالی خود کنار نمی‌آمدند، در آن زمستان طولانی کاسه صبرشان لبریز شد. ماژلان به اتفاق کسانی که به وی وفادار مانده بودند موفق شد بار دیگر کنترل تمام کاروان را به دست گیرد. چهل تن از ملوانان به مرگ محکوم شدند، ولی از آن‌جا که اجرای این مأموریت خطیر با از دست دادن این همه ملوان میسر نبود، حکم اعدام آن‌ها به تعویق انداخته شد. از میان آن‌ها تنها د کسادا و لویس د مندوزا اعدام شدند. یک کشیش فرانسوی و کارتاژ به رها شدن در یک کرانه محکوم شدند. به محض آن‌که کاروان دریایی، سان ژولیان را ترک گفت، آن دو مرد را با مقداری غذا و نوشیدنی در جزیره‌ای پیاده کردند. از آن دو دیگر هیچ خبری به دست نیامد. خوان سباستیان دل کانو، مردی که مقدر بود سرانجام گشت دور دنیا را به اتمام رساند، یکی از همان شورشیانی بود که حکم اعدامش به تعویق افتاده بود و «چون مسافرت ادامه یافت و او رفتار شایسته‌ای از خود نشان داد، به نظر رسید که ماژلان گناه او را بخشیده یا فراموش کرده است.»[۷۱]

تنگه

شکی نیست که ماژلان با فرا رسیدن هوای خوب در اواخر ماه اوت از این‌که می‌توانست بندر را ترک کند خوشحال بود. کاروان دریایی او به سوی سواحل جنوبی رهسپار شد و با رسیدن به رودخانه‌ای، مدتی توقف کرد تا آب، هیزم و ماهی ذخیره کند. در خلال این احوال پیگافتا، وقایع نگار، برای ما شرح می‌دهد که چگونه کوچک‌ترین کشتی کاروان، یعنی سانتیاگو «در مأموریتی برای اکتشاف وضع ساحل درهم شکست. تمام ملوانان گویی بر اثر معجزه‌ای نجات یافتند، زیرا حتی خیس هم نشدند.»(۷۲)

در اواخر ماه اکتبر آن‌ها ناحیه‌ای را کشف کردند که مدخل یک تنگه به نظر می‌رسید. ماژلان کشتی‌های سان آنتونیو و کونسپسیون را جلو فرستاد. ترینیداد و ویکتوریا بر جا مانند. آن دو کشتی جلو رفته مأموریت داشتند در زمینه مدخل پیش رو اکتشاف به عمل آورند.

کاروان دریایی به رغم روبرو شدن با طوفانی بسیار شدید، چندین روز را به اکتشاف و کاوش در خلیج‌ها گذراند و کوشید دریابد این تنگه به اقیانوس دیگر در آن سو منتهی

پیمودن مسیر تقریباً محال به نظر می‌رسید

ماکسی میلیان ترانسیلوانیایی، منشی شارل پنجم امپراتور مقدس روم، برنامه ماژلان را برای دریانوردی به سوی غرب، به جزایر ملوک، تشریح می‌کند. این بخش از کتاب: سفر ماژلان به دور دنیا: ماجراهای سه‌گانه معاصر با ترجمه چارلز ناول نقل می‌شود:

مسیر آنان بدین قرار بود: رفتن به سوی غرب، عبور از کرانه‌های نیمکره جنوبی و رسیدن به مشرق زمین. این کار تقریباً محال و بی‌فایده به نظر می‌رسید، نه از این نظر که رفتن به سوی شرق از مغرب زمین کاری دشوار بود... بلکه این مسئله‌ای بود مبهم... آیا طبیعت که هیچ کاری را بدون بزرگ‌ترین بصیرت‌ها انجام نداده، این جدایی شرق از غرب را، بخشی از راه دریا و بخشی از راه خشکی، به شیوه‌ای انجام نداده که مسافرت از یک قطعه به قطعه دیگر غیرممکن باشد؟ چون هنوز کشف نشده بود که آن ناحیه بزرگ که زمین سخت[1] خوانده می‌شود [آمریکای شمالی و جنوبی] دریای شرق را از دریای غرب جدا می‌کند؛ فقط همین اندازه آشکار بود که این قاره در بخش جنوبی، مرتباً به طرف جنوب امتداد دارد... . بنا به همین دلایل، به نظر می‌رسید... که این مردان چیزی را وعده می‌دهند که اساسش بر آرزو استوار است، آرزویی که دشواری‌های بزرگ پیش رو دارد.

---

1. Terrafirma

می‌شود یا نه. کاروان دریایی مدت زمان دیگری را هم بیهوده به انتظار رسیدن کشتی سان آنتونیو گذراند، در حالی که آن کشتی راه خود را به کلی گم کرده و به تنهایی به اسپانیا بازگشته بود. بالاخره در ۲۸ نوامبر ۱۵۲۰ کاروان درمانده از تنگه عبور کرد و وارد اقیانوس آرام گردید.

عبور از اقیانوس آرام

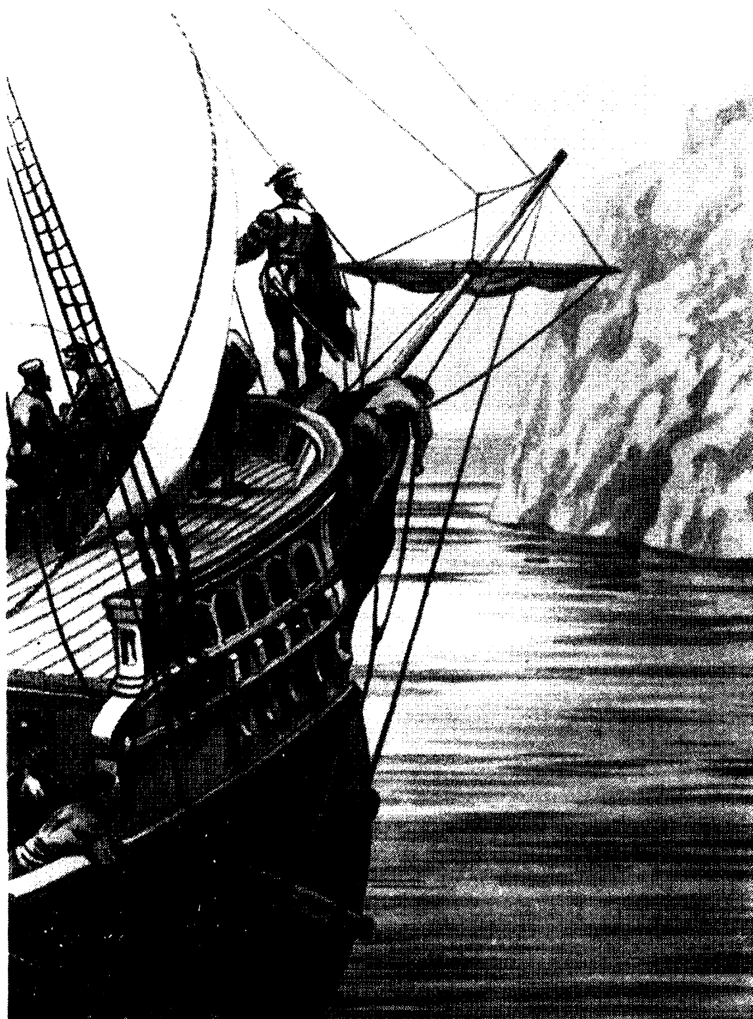
ملال‌آورترین بخش مسافرت آغاز می‌شود: عبور از اقیانوس آرام. پیگافتا در این باره نقل می‌کند: «سرنشینان کشتی‌ها مدت سه ماه و بیست روز را بدون صرف اندک غذای تازه، سپری کردند.»(۷۳) غذا در کشتی‌ها چنان نایاب شد که ملوانان موش‌های درون کشتی و چرم کفش و لباس‌های جوشانده شده را می‌خوردند. طبعاً میوه و سبزی تازه در دسترس نبود و نوزده ملوان بر اثر بیماری آسکوربیت و گرسنگی جان باختند. ماژلان در امتداد ساحل آمریکای جنوبی به سوی شمال پیش راند، و پیش از آن‌که به سوی مغرب حرکت کند، حدود هزار مایل به طرف شمال رفت.

بوئیس پنروسه، تاریخنگار، در این باره چنین می‌نویسد:

> این فرایند هم مزایایی داشت و هم معایبی. این حرکت او را به سوی کمربند بادهای مطلوب برد، که اقیانوس پیمایی وی را سریع‌تر کرد، ولی نتیجه‌اش این بود که وی را به شمال مجمع‌الجزایر اقیانوس آرام برد و از آن‌ها دور کرد، از جایی که می‌توانست در آن برای ملوانان بیمار و آسکوربیت زده غذاهای تازه فراهم کند.(۷۴)

ساموئل الیوت موریسون و الن ویلیرز، تاریخنویسانی که ملوان هم بودند بر این باورند که ماژلان بهترین راه ممکن را برگزیده است:

> اگر وی بیش‌تر به سوی جنوب می‌رفت، درون صدها جزیره مرجانی به دام می‌افتاد که هر کدام تله مناسبی برای کشتی‌های اروپایی بودند. گرسنگی کشیدن و ابتلا به بیماری آسکوربیت چیزهای بدی بودند ولی بدتر از آن گرفتار شدن به دست بومیان جنگجوی پولینزی بود. اگر وی وسایل دریانوردی مدرن هم در اختیار داشت به زحمت می‌توان گفت که مسیری جز آن‌که انتخاب کرده بود، برمی‌گزید، زیرا با انتخاب این مسیر نه تنها از آب‌های کم عمق پرخطر و پرجزیره دوری جست بلکه از بادهای نیرومند و جریان آب‌های دریایی حداکثر استفاده را برد.»(۷۵)



ماژلان تنگه‌ای را در جنوبی‌ترین بخش آمریکای جنوبی کشف می‌کند که بعد به تنگهٔ ماژلان مشهور می‌شود. هر چند این تنگه جایگزینی برای راه در معرض طوفان کیپ هورن تلقی می‌شد، ولی مسیری بود پر پیچ و خم که عبور از آن بسیار دشوار بود.

در هر صورت آن‌گونه که پیگافتا برای ما نقل می‌کند مسیر آن‌ها آرام و تهی از طوفان بود. وی می‌گوید: «در واقع اقیانوس آرام، خیلی آرام است، زیرا در خلال آن مدت، ما از طوفانی صدمه ندیدیم.» آن‌ها در این مسیر به خشکی هم بر نخوردند، جز با دو جزیره متروک که نام جزایر بی‌چاره را به آن‌ها دادند. پیگافتا به اختلاف شکل مجمع الکواکب در نیمکره شمالی

و نیمکره جنوبی، در آسمان اشاره می‌کند و صلیب جنوبی را این‌گونه شرح می‌دهد: «هنگامی که به زیر پهنه باز آسمان رسیدیم صلیبی را با پنج ستاره بسیار درخشان مشاهده کردیم که به جانب مغرب اشاره داشت. ستارگان این صلیب در فواصلی دقیق و معین از یکدیگر قرار داشتند.»(۷۶)

دیدار خشکی

در ششم ماه مارس ۱۵۲۱، سرانجام کاروان کوچک به جزیره‌ای بزرگ رسید که دو جزیره کوچک‌تر در دو طرفش قرار داشتند. ماژلان می‌خواست در کنار جزیره بزرگ‌تر که گوام[1] نام داشت، توقف کند و غذای تازه به دست آرد. پیگافتا در این زمینه چنین می‌گوید:

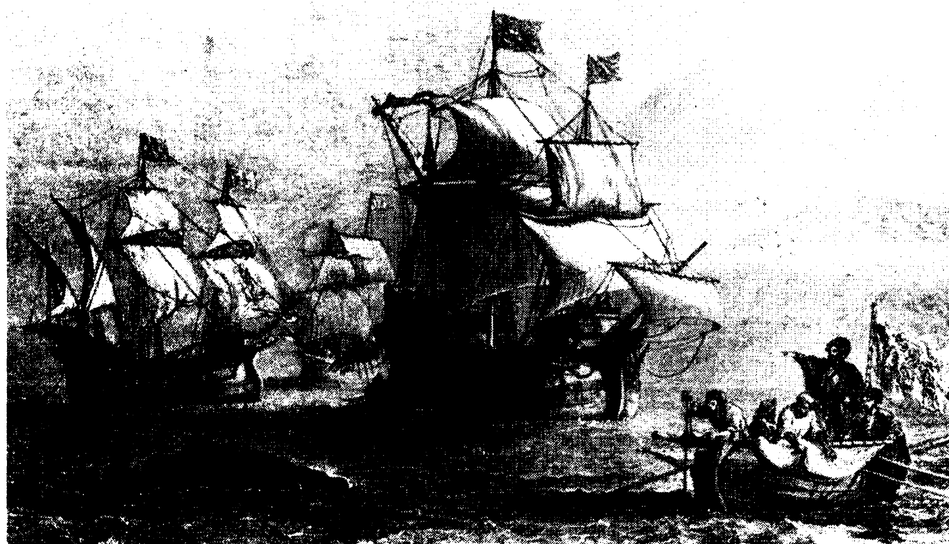
> نتوانست چنین کند، زیرا ساکنان جزیره به درون کشتی آمدند و هر چه را توانستند، سرقت کردند... . ملوانان که قصد داشتند بادبان‌ها را بخوابانند تا ما به ساحل برویم از کار خود دست کشیدند زیرا بومیان با چابکی بسیار قایق کوچکی را که به بدنه کشتی فرماندهی بسته شده بود دزدیدند و بردند.(۷۷)

ماژلان در نتیجه این جریانات، مدت بسیار کوتاهی را در گوام گذراند. او این جزایر را به خاطر ماجرای دزدی، لادرونس[2] (دزدان) نام داد.

ماژلان از گوام به سوی سلسله جزایری حرکت کرد که بعدها به خاطر نام فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، فیلیپین نامیده شدند. کاروان دریایی در جزیره هومون هون،[3] جزیره کوچکی در خلیج لیت، لنگر انداخت و ماژلان در آن‌جا «برای مراقبت از سرنشینان بیمار کشتی دو چادر برپا ساخت و خوک فربهی را کشت تا به بیماران غذا دهد.» در هجدهم ماه مارس نه نفر از ساکنان جزیره به ماژلان و ملوانان نزدیک شدند «ماژلان که آن‌ها را آدم‌های معقولی تشخیص داده بود، دستور داد برایشان غذا بیاورند و به آن‌ها هدایایی چون کلاه قرمز رنگ، آینه، شانه، زنگوله، عاج، پارچه نفیس کتان و چیزهای دیگر داد.»(۷۸) بومیان نیز در عوض به اروپاییان ماهی، نوشیدنی الکلی، موز (که پیگافتا تا آن زمان ندیده بود) و نارگیل هدیه کردند. ویژگی‌های نارگیل و درخت آن به شدت پیگافتا را تحت تأثیر قرار داد. همه ملوانان احساس می‌کردند که این جزیره‌نشینان به مراتب از ساکنان جزیره لادرونس متمدن‌ترند.

---

1. Guam 2. Ladrones 3. Homonhon



سفر ماژلان از تنگه و سراسر اقیانوس آرام، طولانی، دشوار و غالباً پرخطر بود. از پنج کشتی و ۲۴۰ ملوان که سفر را آغاز کردند، تنها یک کشتی و ۳۵ بازمانده توانستند به اسپانیا بازگردند.

ماژلان به همراه خود برده‌ای آورده بود که او را انریک د مالاکا[۱] می‌خواند. این برده یک بومی اهل مالزی بود. ماژلان در سال ۱۵۱۱، در مسافرت قبلی‌اش که با پرتغالی‌ها بود، انریک را خریداری کرده بود. در ۲۸ ماه مارس ۱۵۲۱، هشت مرد بومی با یک قایق کوچک به کشتی ماژلان نزدیک شدند، انریک به زبان مادری خود به آنان خوش‌آمد گفت، این هیئت هشت نفره «بی‌درنگ گفته‌های او را درک کردند و وارد کشتی شدند.»[۷۹]

اگر انریک به راستی در جزایر ملوک، حدود ۱۳۰ درجه طولی، زاده شده بوده باشد، می‌توان گفت در آن زمان به طور کامل به دور جهان گردیده بود. به همین ترتیب به احتمال نزدیک به یقین اگر ماژلان در سال ۱۵۱۱ که به شرق سفر کرده بود تا این میزان به طول جغرافیایی فیلیپین رسیده باشد، او نیز ۳۶۰ درجه طول جغرافیایی را پیموده، هر چند که در یک سفر و در یک جهت نرفته است. احتمالاً یکی از این دو نفر [ماژلان یا برده] نخستین کسی بوده که برای اولین بار یک دور کامل گرد زمین گردیده است. پس از آن‌ها این مأموریت

1. Enrique de Malacca

به سایر ملوانان ماژلان داده شد که سفر دور دنیا را از شرق به غرب به پایان رسانند، زیرا نه رهبر هیئت و نه برده‌اش، هیچ‌کدام از فیلیپین خارج نشدند.

مرگ ماژلان

دریانوردان شروع به گشت و گذار و کاوش جزایر اطراف نمودند. ماژلان در ناحیه سبو[1] با یکی از سلاطین محلی پیمان اتحادی بست. در آغاز کار همه چیز به خوبی پیش می‌رفت. دو رهبر به یکدیگر هدایایی تقدیم کردند و برای مردمان گروه دیگر جشن‌ها و مهمانی‌هایی ترتیب دادند. جزیره‌نشینان مشاهده کردند که ماژلان و ملوانانش آئین عشاء ربانی را جشن می‌گیرند، پس بعضی از آن‌ها، از جمله سلطان، اظهار تمایل کردند که به آئین مسیحیت درآیند.

پیگافتا می‌گوید: «ماژلان اظهار داشت که نباید به خاطر خوشایند ما یا ترس از ما مسیحی شوند، بلکه باید از روی میل و اراده آزاد خویش مسیحی شوند.» احتمال نمی‌رود که از توضیحات مختصر ماژلان، آن‌ها مطالب زیادی در باره مسیحیت دریافته باشند. هر چند ماژلان در توضیحات کوتاه خود صادق و صمیمی بود ولی محدودیت‌های خویش را نیز می‌دانست، بنابراین پیشنهاد کرد که کشیش حاضر شود و به آن‌ها طریق ایمان بیاموزد. در عین حال به آن‌ها گفت: «اگر آن‌ها مسیحی شوند وی یک دست زره به ایشان هدیه خواهد کرد.»[۸۰] و البته این موضوع ظاهراً فوق‌العاده مورد توجه جزیره‌نشینان بود.

چند روز پس از آن، سلطان به ماژلان گفت که همچنان میل دارد مسیحی شود، ولی فرماندهانش به چنین کاری رضایت ندارند. ماژلان فرماندهان شاه را جمع کرد و برایشان از قدرت و سلاح‌های آتشین دولت اسپانیا سخن گفت:

> ماژلان به آنان گفت چنانچه از سلطانشان در مقام شاه اطاعت نکنند، همهٔ آن‌ها را خواهد کشت و اموالشان را به شاه خواهد داد. آن‌ها پاسخ دادند که از وی اطاعت خواهند کرد. ناخدا به شاه گفت که قصد دارد به اسپانیا برود ولی بار دیگر با چنان نیرویی باز خواهد گشت که او را بزرگ‌ترین شاه آن ناحیه خواهد کرد، زیرا او نخستین کسی است که به میل و اراده خود به آئین مسیحیت گرویده است.»[۸۱]

---

1. Cebu

بدین ترتیب شاه تعمید یافت، مسیحی شد و نام دون کارلو[1] بر وی نهاده شد، پسرش نیز به پیروی از امپراتور شارل پنجم، دون فرناندو نامیده شد. پیگافتا می‌گوید که در مجموع پانصد مرد مسیحی شدند و پس از آن‌ها ملکه و سیصد زن و کودک به مسیحیت گرویدند.

ماژلان قصد داشت قدرت اسپانیا را به رخ آنان بکشد و ارزش متحد شدن با خود را نشان دهد. جزیرهٔ ماکتان[2] در نزدیکی سبو، دو رئیس داشت که یکی به شاه سبو وفادار بود. این رئیس نزد ماژلان آمد و از وی خواست تا در جنگ با رئیس دیگر او را یاری دهد و ماژلان بی‌درنگ پاسخ مثبت داد. می‌توان گفت ماژلان می‌اندیشیده است که با یاری این رئیس، قدرت شاه مسیحی شده را افزایش خواهد داد. سه قایق از نفرات ماژلان و چندین قایق از جزیره‌نشینان سبو به راه افتادند و به تنگه بین دو جزیره رسیدند. ماژلان غافلگیرانه

سختی‌های دریا

آنتونیو پیگافتا در یادداشت‌های خود سفر طولانی اقیانوس آرام و مشکلات ملوانان از جمله کمبود غذا و بیماری آسکوربیت را شرح می‌دهد. این متن از کتاب: سفر ماژلان گرداگرد جهان: سه رویداد معاصر با ترجمه چارلز ناول اقتباس گردیده است:

چهارشنبه ۲۸ نوامبر ۱۵۲۰، ما از تنگه خارج شدیم، خود را به اقیانوس آرام رساندیم. مدت سه ماه و بیست روز بدون هیچ نوع غذای تازه‌ای سر کردیم. ما بیسکویت می‌خوردیم، بیسکویتی که دیگر بیسکویت نبود، بلکه پودری بود پر از کرم؛ کرم‌ها قسمت‌های خوب بیسکویت را خورده بودند و بوی زننده ادرار موش‌ها از آن بلند می‌شد. ما آب زرد می‌خوردیم چون بر اثر گذشت زمان متعفن شده بود. همچنین ما چرم و پوست گاو می‌خوردیم، پوستی که روی طناب‌ها گسترده بودند تا عرشه را از آب محفوظ نگه دارد، این پوست‌ها به علت تابش آفتاب، باد و باران، فوق‌العاده سفت و سخت شده بودند. ما آن‌ها را چهار تا پنج روز در آب دریا خیس می‌کردیم، چند لحظه روی آتش می‌گرفتیم و می‌خوردیم. ما خاک ارهٔ تخته‌ها را هم می‌خوردیم. هر موش نیم دوکادو (که برای ملوانان پول زیادی بود) خرید و فروش می‌شد، اگر چه با پرداخت پول هم به ندرت می‌توانستیم موشی بیابیم. ولی آنچه حالا می‌گویم از همهٔ مصیبت‌ها بدتر است: بعضی از ملوانان لثه‌های فک پایین و بالایشان چنان ورم کرده بود که به هیچ‌وجه نمی‌توانستند چیزی بخورند و در نتیجه جان می‌باختند.

---

1. Don Carlo
2. Mactan

حمله نکرد، بلکه پیامی به ساحل فرستاد: اگر بومی‌ها از پادشاه اسپانیا اطاعت کنند و شاه مسیحی شده سبو را به عنوان رهبرشان به رسمیت بشناسند، همه چیز روبراه خواهد شد، در غیراین صورت: «آن‌ها باید صبر کنند و ببینند که نیزه‌های ما چگونه زخم خواهند زد.» پس از آن ماژلان و گروه ملوانانش که تعدادشان به پنجاه نفر می‌رسید در بامداد ۲۷ آوریل ۱۵۲۱ در ساحل پیاده شدند و ناگهان با یک سپاه منظم ۱۵۰۰ نفری روبروگردیدند. تفنگ‌های بدوی [سر پُر] اسپانیولی‌ها و نیز تیر و کمانشان بی‌اثر از کار در آمد: فاصله زیاد بود، تیر تفنگ‌ها به آن‌ها نمی‌رسید یا با برخورد به سپرهای چوبی بومیان کمانه می‌کرد و منحرف می‌شد. کشتی‌های ماژلان دور از ساحل لنگر انداخته بودند و شلیک توپ آن‌ها کمکی نمی‌کرد. جزیره‌نشینان با نیزه‌های خیزرانی که نوک آن‌ها پیکان آهنی داشت و نیز تیر و کمان و گرز، بی‌وقفه حمله می‌کردند.

پیگافتا که در میان افرادی بود که در ساحل پیاده شده بودند، مرگ ماژلان را به چشم دید: «ماژلان زخمی شد و افتاد. ناگهان بومیان با شتاب به او حمله کردند و با نیزه‌های آهنی و خیزرانی و خنجر آن قدر بر وی ضربه وارد کردند تا آن‌که آینه ما، نور ما، آرامش ما و رهبر راستین ما هلاک شد.»(۸۲)

نفرات باقیمانده به سوی قایق‌ها عقب‌نشینی کرده و به سبو گریختند. از پنجاه نفری که به ساحل رفته بودند، جز ماژلان، هشت نفر دیگر نیز کشته شدند.

سفر دور دنیا انجام شد

پس از مرگ ماژلان، دریانوردان اسپانیایی سر در گم شدند. باقیمانده ملوانان دو فرمانده برای خود برگزیدند: دوارته باربوسا و خوان رودریگز د سرانو، ولی آرامش حاصل از این انتخاب بیش از چند روز دوام نیافت. انریک، بردهٔ ماژلان، که در جنگ زخمی شده بود، در بستر به استراحت پرداخت و مدعی شد که چون اربابش مرده است، دیگر برده نیست و آزاد است. باربوسا تهدیدش کرد که اگر برنخیزد و کار را شروع نکند او را به شلاق خواهد بست. انریک انتقام گرفت، بدین ترتیب که نزد سلطان بومی مسیحی رفت و پیشنهاد کرد که کشتی اسپانیایی‌ها و تمام مال‌التجاره آن‌ها را طی توطئه‌ای بربایند. سلطان که با این نقشه موافق بود، فرماندهان اسپانیایی را به شام دعوت کرد و وعده داد که می‌خواهد مقداری جواهر به شاه اسپانیا هدیه کند. بیست و پنج نفر از سرکردگان از جمله باربوسا و سرانو نزد شاه رفتند و همگی به قتل رسیدند. از سرنوشت بعدی انریک خبری در دست نیست.



ماژلان در جزیره ماکتان فیلیپین به‌دست بومیان کشته می‌شود. ماژلان قصد داشت به بومیان رقیب در جزیره سبو کمک کند که کشته شد.

هنگامی که اسپانیایی‌های روی عرشه آشوب و اغتشاش را در ساحل مشاهده کردند، لنگر کشیدند ــ پیگافتا هم که در جنگ ماکتان تیر زهرآلودی خورده و بیمار بود، از عرشه کشتی وقایع را نظاره می‌کرد ــ اسپانیولی‌ها ابتدا کوشیدند شهر را گلوله باران کنند، اما بعد سبو را ترک کردند و به جزیره بوهول رفتند تا ذخیره آذوقه خود را تکمیل کنند. از سه کشتی باقیمانده کشتی کونسپسیون در بدترین وضع ممکن بود، جدای از این اسپانیایی‌ها ملوان کافی برای اداره و حرکت سه کشتی در اختیار نداشتند، بنابراین ملوانان و محتویات آن

کشتی را بین دو کشتی ترینیداد و ویکتوریا تقسیم کردند. خوان کاروالو فرماندهی کل کاروان را بر عهده گرفت و گونزالو گومز د اسپینوزا و خوان سباستیان دل‌کانو به ترتیب فرماندهی ترینیداد و ویکتوریا را برعهده گرفتند.

دو کشتی جزایر اقیانوسیه را دور زدند. ابتدا به کوی‌پیت واقع در میندانائو رفتند، سپس به سوی غرب به پالاوان و برونئی. اسپانیایی‌ها به شدت تحت تأثیر رفتار سلطان برونئی قرار گرفتند. از برونئی بار دیگر به سوی شرق، سواحل جنوبی میندانائو، حرکت کردند، بعد به سوی جزایر ملوک رفتند و سرانجام در ششم نوامبر ۱۵۲۱ به تیدور، جزایر آرمانی ادویه، رسیدند. پیگافتا در این باره چنین می‌گوید:

> راهنما و بلدی که هنوز همراه ما بود، اظهار داشت که این چهار جزیره، جزایر ملوک هستند. ما خداوند را سپاس گفتیم و از شدت شادی و هیجان تمام توپ‌های خود را شلیک کردیم. تعجبی نداشت که ما این‌گونه خوشحال بودیم زیرا مدت بیست و هفت ماه، منهای دو روز، به دنبال این جزایر می‌گشتیم.(۸۳)



پس از مرگ ماژلان، خوان سباستیان دل کانو فرماندهی کشتی ویکتوریا را در دست گرفت، این تنها کشتی‌ای بود که نخستین گردش دور دنیا از راه دریا را انجام داد و به اسپانیا رسید.

بیست و نه سال پس از زمانی که کریستف کلمب تصمیم به این کار گرفت، اروپاییان از راه مغرب کشتی راندند و سرانجام به جزایر افسانه‌ای ادویه رسیدند.

در تیدور هر دو کشتی ادویهٔ زیادی خریدند و بر آن شدند که به اسپانیا بازگردند. ناخداها با توجه به مال التجاره گرانبهایشان، تصمیم گرفتند برای افزایش شانس سالم بازگشتن به اسپانیا از یکدیگر جدا شوند. بنا شد کشتی ویکتوریا به رهبری دل کانو با ۴۷ ملوان اسپانیایی و ۱۳ ملوان اندونزیایی راه دماغه امید نیک را پیش بگیرد و کشتی ترینیداد به رهبری اسپینوزا با ۵۳ ملوان باقیمانده از راه اقیانوس آرام خود را به پاناما برساند و در آن‌جا با کمک افراد اسپانیایی کالاها از کشتی به آن سوی تنگه انتقال داده و با کشتی دیگری به اسپانیا برده شود.

ولی مأموریت کشتی ترینیداد عملی نشد. آن‌ها برای مدت سه ماه در تیدور توقف کردند تا کشتی را تعمیر کنند. پس از ترک تیدور نیز پیوسته با طوفان و بادهای شرقی روبرو شدند. به این شکل وقتی اسپینوزا به ناچار کشتی را به سوی جزایر ملوک بازگرداند، بیش از نیمی از ملوانانش جان باخته بودند. درست در همین زمان یک کاروان دریایی پرتغالی از راه رسید که برای کنترل این مناطق اعزام شده بود. پرتغالی‌ها بلافاصله کشتی ترینیداد را توقیف کردند، کالاهایش را برای خود برداشتند و تمام سرنشینان آن را زندانی نمودند. سرانجام چهار تن از سرنشینان کشتی از جمله اسپینوزا، موفق شدند خود را به اسپانیا برسانند. دیگر ملوانان عموماً در جزایر هند شرقی تلف شده بودند.

در خلال این احوال کشتی ویکتوریا از راه اقیانوس هند به سوی آفریقا رفت. دل کانو عاقلانه تصمیم گرفت در بالی، جاوه، و سوماترا توقف نکند. ممکن بود پرتغالی‌ها در آن‌جا باشند و ملوانان وی نیز به سرنوشت ملوانان اسپینوزا دچار شوند. اما این راهی بس طولانی بود. دل کانو بدون توقف پیش رفت. هنگامی که ملوانان به آفریقا رسیدند خسته، بیمار، گرسنه و بی‌قرار بودند. پیگافتا می‌گوید پاره‌ای از ملوانان با آن‌که می‌دانستند موزامبیک قرارگاه پرتغالی‌هاست، با این همه تمایل داشتند در آن ناحیه توقف کنند:

> برای این‌که سرما بسیار شدید بود، و مخصوصاً برای آن‌که ما جز برنج و آب غذای دیگری نداشتیم؛ چون نمک نداشتیم ذخیره گوشت ما فاسد شده بود. با این حال پاره‌ای دیگر از ملوانان که به افتخار و شرف خود بیش از جان خویش ارزش می‌دادند مصمم بودند زنده یا مرده به اسپانیا بازگردند.(۸۴)

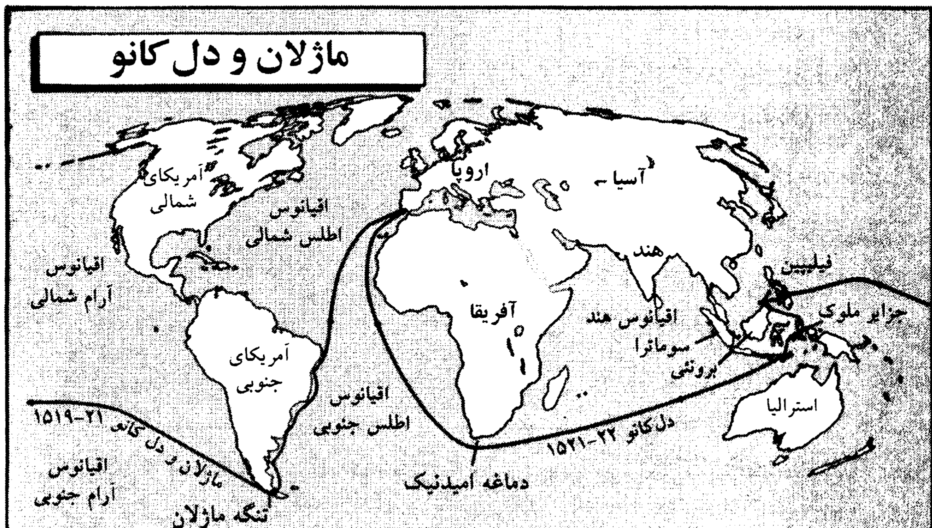
و چنین کردند، هر چند که تعداد مردگانشان بیش از زندگان بود. در تاریخ نهم ژوئیه ملوانان

به جزیره سانتیاگو در کیپ‌ورد رسیدند. از آن‌جا که کیپ‌ورد در دست پرتغالی‌ها بود، دل کانو به همراهانش گفت در آن‌جا اظهار بدارند که از دریای کارائیب می‌آمدند که راه را گم کردند. این نیرنگ به اندازهٔ دریافت مقداری برنج سودمند واقع شد، ولی چند روز بعد پرتغالی‌ها به دل کانو مظنون شدند و دل کانو با شتاب آن‌جا را ترک کرد و در نتیجه سیزده تن از ملوانانش به عنوان زندانی در آن‌جا باقی ماندند.

ملوانان کشتی ویکتوریا هنگام دریافت برنج از پرتغالی‌ها، تاریخ روز را می‌پرسند و با کمال تعجب می‌شنوند که چهارشنبه است: «برای ما پنجشنبه بود، و نمی‌توانستیم بفهمیم چگونه چنین اشتباهی را مرتکب شده‌ایم.»(۸۵)

البته آن‌ها مرتکب اشتباهی نشده بودند، بلکه آن‌ها فقط از مرز تاریخ بین‌المللی عبور کرده بودند ـ بدین معنی که به علت حرکت مداوم به سوی غرب، مدت ۲۴ ساعت، زمان به دست آورده بودند. این نتیجه غیرمنتظره مسافرتشان، تا زمان رسیدن به اسپانیا کماکان برایشان نوعی معما بود و در آن‌جا یک ستاره‌شناس موضوع را برایشان روشن کرد.

در تاریخ ششم سپتامبر ۱۵۲۲، دل کانو با کشتی خود به اتفاق هجده ملوان اروپایی و سه ملوان اندونزیایی، سرانجام به سان لوکار رسید و از آن‌جا راه رودخانه را پیش گرفت و در تاریخ هشتم سپتامبر خود را به شهر سویل رساند. امپراتور با شکوه تمام به دل کانو



نخستین سفر دریایی اکتشافی: فردیناند ماژلان و خوان دل کانو

خوش‌آمد گفت. تمام حقوق گذشته وی پرداخت شد و یک مقرری سالانه نیز برایش تعیین گردید، سپس نیم‌تنه‌ای به وی اهدا شد با نشان‌های خانوادگی ـ شامل ترکه‌های کوچک دارچین، میخک و جوز. یک کره جغرافیایی کوچک نیز به او هدیه شد که بر رویش نوشته شده بود: نخستین بار تو بودی که به دور من گشتی.[1] امپراتور موافقت کرد که از راه مذاکره آزادی آن سیزده اسیر ملوان را در کیپ‌ورد فراهم آورد؛ همین کار را هم کرد. این سی و یک ملوان، به اضافه آن چهار ملوان کشتی ترینیداد که چند سال بعد خود را به اسپانیا رسانیدند، تنها بازماندگان این سفر دور جهان بودند.

چه نتایجی داشت

ماژلان و دل‌کانو به جغرافیا و به طور کلی به دنیای دانش کمک فوق‌العاده بزرگی کردند. اگر در آن دوران هنوز هم کسی باقی مانده بود که تصور می‌کرد زمین مسطح است، این مسافرت برای همیشه این تردید را از میان برداشت و ثابت کرد که زمین گرد است. باز هم به طور مسلم نشان داد که بر خلاف تئوری سنتی، میزان آب در روی کره زمین به مراتب بیش از خشکی است. همچنین فاصله گرداگرد کره زمین و نیز وضع نسبی قاره‌های بزرگ جهان بر اثر این مسافرت آشکار شد.

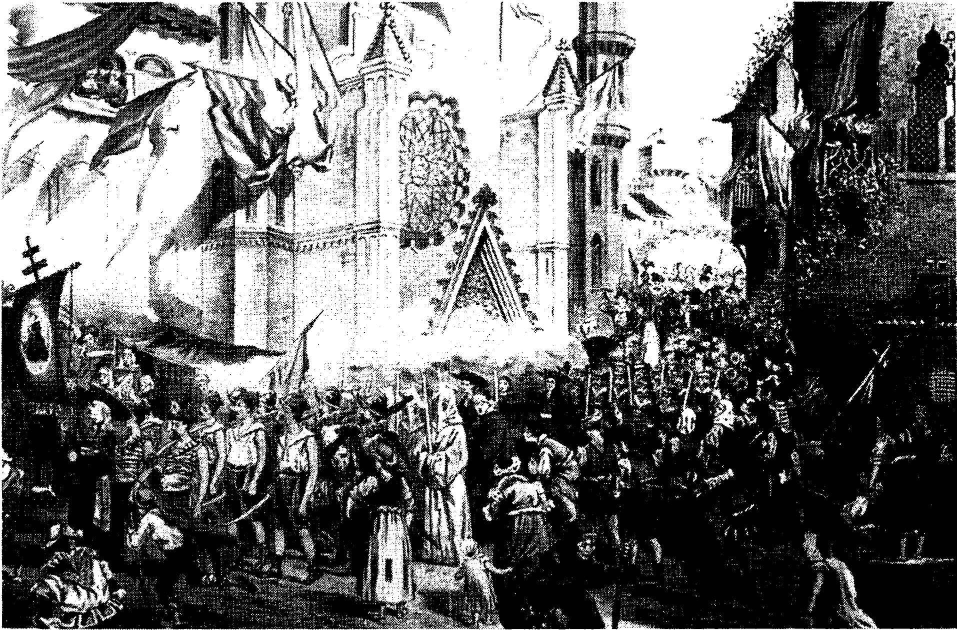
هر چند که انجام این سفر نظر ماژلان را دایر به رسیدن به جزایر هند شرقی از راه اقیانوس آرام به اثبات رساند، اما می‌توان گفت در درجه اول از سفر او آشکار شد که این راه چندان هم مناسب نیست. این مسیر بسیار طولانی بود و در ضمن سرنوشت کشتی ترینیداد نشان داد که بازگشت به آمریکا و اروپا از راه شرقی با دشواری‌های بسیار بزرگ همراه است.

با تمام این احوال نتایج به دست آمده از نظر بازرگانی مقرون به صرفه بود. فروش میخک و سایر ادویهٔ کشتی ویکتوریا وجوهی بیش از هزینه پرداخت تمام مسافرت عاید کرد، با این حال پس از آن‌که چند کشتی اسپانیایی به سوی مغرب رفتند و موفق نشدند بازگردند، شارل پنجم امتیازات خویش را در جزیره ملوک به پرتغال فروخت. اگرچه اسپانیایی‌ها سرگرم امور مربوط به دو قاره آمریکا بودند، اما فعالیت آنان هرگز به طور کامل در اقیانوس آرام متوقف نشد و در سال ۱۵۶۵ آن‌ها پیروزمندانه فیلیپین را تسخیر و به مستعمره تبدیل کردند. به همین ترتیب در همین سال مردی اسپانیایی به نام آندره د اوردانتا[2] تصمیم گرفت راهی از

---

1. "Primus Circumdedisti me"

2. Andrés de Urdaneta



مراسم شکوهمندی در شهر سویل اسپانیا به خاطر بازگشت دل کانو و باقیمانده ملوانان کشتی ویکتوریا برگزار شده است. مأموریتی که سرانجام به موفقیت پیوست، با وجود تلفات فراوان انسانی، کمک‌های فوق‌العاده پرارزشی به دانش بشر هدیه کرد.

فیلیپین تا مکزیک پیدا کند: «و این کار را با انتخاب یک عرض جغرافیایی وسیع شجاعانه انجام داد. او در راه خود قوسی به سوی شمال زد و از اقیانوس آرام گذر کرد؛ قوسی که دست کم برابر بود با چهل و دومین مدار.»(۸۶) از آن‌جا که اسپانیایی‌ها به طرز ثابتی در مکزیک مستقر شده بودند، بازرگانی آن‌ها با فیلیپین و سایر جزایر اقیانوس آرام، از آن زمان به بعد، از همان راه صورت گرفت.

۶

اکتشاف آمریکای شمالی

داستان اکتشاف و تسخیر قاره جنوبی آمریکا با مدارک کافی به نحو کامل به ثبت رسیده است. مکتشفان ماجراجوی اسپانیولی، غالباً روایت‌های عینی فراوانی از اعمال خویش به‌جا گذاشتند. حتی از سفر پر مخاطره ماژلان نیز روایت دو شاهد برجا مانده است. اما متأسفانه برای تاریخنویسان امروزی، ماجراها و جریانات اکتشاف آمریکای شمالی چندان روشن نیست. کاشفان آمریکای شمالی در کار خود نسبت به کاشفان آمریکای جنوبی مشکلات بیش‌تری داشتند؛ چرا که آب و هوا در مسیر آنان بسیار نامساعدتر بود، ضمن آن‌که جنگل‌های انبوه سواحل شرقی راه‌های آبی کم‌تری برای نفوذ به بخش‌های درونی، در پیش پای کاشفان می‌نهاد. از این‌ها گذشته اکتشاف در این منطقه آن‌قدرها پر سود نبود، زیرا چیزی مشابه سواحل پر مروارید یا امپراتوری‌های ثروتمندی که بتوان طلا و نقرهٔ آن را چپاول کرد، در آن‌جا وجود نداشت. با تمام این احوال، طی قرن شانزدهم، دریانوردانی از چند ملت اروپایی حدود سواحل شرقی این قاره را در نقشه‌های جغرافیایی ترسیم کردند؛ اسپانیایی‌ها ناحیه خلیج و جنوب غربی قاره شمالی را اکتشاف کردند و تا اوکلاهما و کانزاس پیش رفتند و فرانسوی‌ها نیز با استواری قدم به دره سنت لارنس (سن لوران) گذاردند.

جان کابوت

برای قرن‌های متمادی ماجراجویانی از مناطق شمالی اروپا، شمال اقیانوس اطلس را اکتشاف کردند؛ چنین گمان می‌رود که پاره‌ای از آن‌ها به سواحل آمریکای شمالی هم رسیده باشند. ساکنان اسکاندیناوی در قرن دهم در گرینلند مستقر شدند و نیز در قرن سیزدهم یک مهاجرنشین در محلی به نام وینلند[1] تشکیل دادند که چندان دیرپا نبود. احتمالاً

---

1. Vinland

این محل در نقطه‌ای در نیوفاوندلند امروزی بوده است. مهاجرنشین‌های گرینلند و وینلند در اواسط قرن چهاردهم از میان رفتند و «کاملاً از دید اروپای جنوبی فراموش شدند... تا زمانی که یک پرتغالی از اهالی آسور در سال ۱۵۰۰ ناحیه کیپ فرول [همان گرینلند] را کشف کرد، نام جدیدی به آن داد و وارد نقشه جغرافیایش کرد.»(۸۷)



هنری هفتم که مشتاق بود قدرت انگلستان را افزایش دهد، با شتاب به جان کابوت امتیازی اعطا کرد تا به سود انگلستان سرزمین‌هایی را اکتشاف کند.

از نخستین سفر مهم کریستف کلمب چیزی نگذشته بود که انگلستان نیز خود را وارد بازی اکتشافات کرد، بدین معنی که دریانوردی به نام جان کابوت را استخدام کرد تا به کاوش و اکتشاف در نواحی شمالی اقیانوس اطلس بپردازد و برای رسیدن به جزایر هند غربی، راهی از ناحیه شمال پیدا کند. در باره جان کابوت اطلاعات زیادی در دست نیست، نه او و نه هیچ یک از ملوانانش اطلاعات دست اولی از هیچ یک از سفرهایش به جا نگذاشتند. کابوت خودش ایتالیایی بود ـ احتمالاً نام اولیه‌اش کابوتو یا کیابوتو بوده است. وی در سال ۱۴۷۶ تبعه دولت ونیز شد و سرانجام در سال ۱۴۹۵ به انگلستان رفت. در ژانویه ۱۴۹۶ سفیر اسپانیا در انگلستان به فردیناند شاه اسپانیا نوشت: «مردی مانند کریستف کلمب به هِنری هفتم [شاه انگلستان] پیشنهاد کرده است که مأموریتی در جزایر هند انجام دهد.»(۸۸)

هنری هفتم که مشتاق بود قدرت انگلستان را افزایش دهد، در سال ۱۴۹۶ به کابوت امتیاز اکتشاف را اعطا کرد. این امتیاز به صورت یک نامه بود که طی آن به کابوت، و فرزندانش: لویس، سباستیان و سان تیوس حقوق زیر را اعطا می‌نمود:

قدرت، آزادی، اجازه و اختیار کامل برای کشتیرانی در هر بخش، کشور و دریا. حق کشتیرانی به سوی خاور، باختر و شمال، با استفاده از نشان‌ها و پرچم‌های ما، در پنج فروند کشتی... با هر تعداد ملوانان و سرباز که خود بخواهند... . حق کاوش، جستجو و کشف هر جزیره‌ای، کشوری، سرزمینی یا ایالتی از کفار و بی‌ایمانان [غیرمسیحی]، هر کسی که می‌خواهد باشد و در هر جای دنیا، که تا این زمان برای همه مسیحیان ناشناخته بوده باشند.(۸۹)

در ماه مه ۱۴۹۷، کابوت انگلستان را از بندر بریستول ترک گفت. هیئت مسافرتی وی برخلاف بیش‌تر اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها هیئتی کوچک بود. او فقط یک کشتی کوچک داشت به نام متیو، که احتمالاً به همان اندازهٔ نینا، کشتی کریستف کلمب، بود. ملوانان نیز اندک بودند: فقط هجده نفر به اضافه سباستیان فرزند جوان کابوت که بعدها به سهم خود کاشف مشهوری شد. این هیئت سه ماه از انگلستان دور بود و بی‌شک در این مدت خشکی‌ای یافته بود، ولی تاریخنویسان هنوز هم نتوانسته‌اند به طور دقیق معلوم کنند کدام خشکی. ساموئل الیوت موریسون، تاریخنویس و دریانورد، بر این باور است که کابوت تمام سواحل شرقی جزیره نیوفاوندلند، از کیپ بالد در شمال تا کیپ ریس در جنوب، را مشاهده و کشف کرده است، اما سرزمین اصلی کانادا و جزیره کیپ برتون را در دورترین ناحیه ساحلی نووا اسکوتیا[1] ندیده است. سایر تاریخنویسان با این نظر مخالفند و معتقدند کابوت در ناحیه نووا اسکوتیا یا لااقل در کیپ برتون پیاده شده و سپس از آن‌جا راهی تنگه‌ای شد که بعدها به نام وی شهرت یافت. در هر صورت کابوت در ماه اوت به انگلستان بازگشت و شرح کارهایش را به هنری هفتم شاه انگلستان عرضه داشت.

ظاهراً کابوت فکر می‌کرده که به آسیا رسیده بوده است ــ البته به قسمت‌های غیرمسکونی این قاره، به نظر او قسمت‌های مسکونی بیش‌تر در جنوب قرار داشتند ــ به احتمال زیاد کابوت شاه انگلستان را متقاعد کرده بود که سرزمینی ناشناخته یافته است، زیرا «دفاتر سلطنتی ثبت کرده‌اند که در تاریخ ۱۰ و ۱۱ ماه اوت ۱۴۹۷، شاه به خاطر یافتن این جزیره ۱۰ پاوند [لیره] به وی پاداش داده است.»(۹۰) شش ماه پس از آن کابوت، خود را آماده می‌کرد تا بار دیگر به همان جا باز گردد. در تاریخ سوم فوریه ۱۴۹۸ هنری هفتم امتیاز و اجازه جدیدی برای کابوت صادر کرد، با این فرمان شش کشتی در اختیار او قرار می‌گرفت و نیز این حق را می‌یافت که ملوانان لازم را خود برگزیند «و آن‌ها را همراهی و راهنمایی کند به آن سرزمین و آن جزایر که به نام ما توسط جان کابوت یافت گردیده است.»(۹۱) کابوت پنج

1. Nova Scotia

فروند کشتی را با لوازم و تجهیزات و نیز کالاهای تجارتی آماده کرد و در اوایل ماه مه ۱۴۹۸ بریستول را ترک کرد. یکی از کشتی‌ها دچار مشکل شد و در ایرلند توقف کرد. از چهار کشتی دیگر هم هرگز خبری به دست نیامد. پولیدور وِرجیل، تاریخنویس انگلیسی آن دوران، به سرنوشت کابوت اشاره می‌کند و می‌نویسد: «او سرزمین جدید خود را پیدا کرد، منتهی در قعر اقیانوس، جایی که ظاهراً وی و کشتی‌اش در آن‌جا غرق شدند، زیرا پس از آن سفر، هرگز چیزی از او شنیده نشد.»(۹۲)

نقش پرتغال و انگلستان

کمی پس از مسافرت‌های کابوت، یک کشاورز پرتغالی به نام ژوئاون فرننديش،[1] تصمیم گرفت شانس خود را در آب‌های شمالی آزمایش کند. او در آسور زندگی کرده و انگلستان را هم دیده بود. فرننديش در سال ۱۴۹۹ از مانوئل، شاه پرتغال، مأموریتی دریافت کرد: «برود و جزایر معینی را در حیطه نفوذ ما اکتشاف کند.»(۹۳) اگر چه به نظر می‌رسد استنباط فرننديش از این مأموریت پیش گرفتن راه شمال غربی و رسیدن به جزایر هند غربی بوده است، به هر روی نامه شاه مانوئل آشکار می‌کند که هدف اصلی سفر یافتن جزیره یا جزایری بوده است. ساموئل الیوت موریسون، تاریخنگار، احتمال می‌دهد که شاه مانوئل «پس از شنیدن اکتشاف کابوت در نیوفاوندلند، با این اندیشه که سرزمین یاد شده در این سوی خط جداکننده قرار دارد و از آنِ پرتغال است، تصمیم گرفت پیشدستی کند و قبل از انگلیسی‌ها در جزیره جدید مستقر شود. از دید او انگلیسی‌ها هیچ حقی در آن جزیره نداشتند.»(۹۴) در هر حال فرننديش و ملوانانش موفق به کشف زمینی شدند که احتمالاً گرینلند بود؛ سرزمینی که سال‌ها پیش اسکاندیناوها آن‌جا را ترک کرده بودند و فراموش شده بود. در نقشه‌ای که در سال ۱۵۲۷ طراحی شده، در کنار ناحیه گرینلند آمده است: «از آن‌جا که نخستین کسی که این‌جا را دید و گفت 'خشکی' یک کشاورز از منطقه آسور بود، نام گرینلند [سرزمین سبز] به آن داده شد.»(۹۵) در قرن هفدهم نیز لابرادور[2] [کشاورز] به سوی کانادا رفت و در بخش شرقی آن سرزمین جای گرفت.

پیش از آن‌که فرننديش از آب‌های یخی شمالی بازگردد، شاه مانوئل مأموریت مشابهی

---

1. João Fernandes
2. Labrador



تصویر اکتشاف آمریکای شمالی. کابوت تصور می‌کرد این سرزمین بخشی از مناطق ناشناخته آسیاست. تا امروز هنوز هم تاریخ‌نویسان بر سر این‌که کابوت به نووا اسکوتیا رسید یا به نیوفاوندلند با یکدیگر اختلاف نظر دارند.

در زمینه اکتشاف به دریانورد پرتغالی دیگری داد به نام گاشپار کورته ـ ریئال.[1] این دریانورد در سال‌های ۱۵۰۰ و ۱۵۰۱ دو مسافرت در اطراف نیوفاوندلند و احتمالاً گرینلند انجام داد. کورته ریئال در سفر دوم، دو فروند از کشتی‌هایش را به لیسبون پس فرستاد و خود به سوی جنوب رفت. از آن پس دیگر خبری از وی نشد. در سال ۱۵۰۲ برادرش میگل عازم سفر شد تا در همان نواحی به اکتشاف پردازد؛ اما او نیز مفقودالاثر شد، اگر چه یکی از کشتی‌هایش موفق شد باز گردد.

1. Gaspar Corte - Real

بیش‌تر آنچه تاریخنویسان در باره سباستیان کابوت می‌دانند بر اساس گفته‌های خود او در دوران سالخوردگی است. او که همواره آماده بود به‌طور شفاف و روشن در باره خود سخن گوید، پاره‌ای اوقات دچار تناقض می‌شد. کابوت در اواخر عمر ادعا کرد که در سال ۱۵۰۹ تلاش کرد تا راهی از شمال غرب به سوی چین پیدا کند. پاره‌ای از تاریخنگاران می‌پذیرند که وی تا ۶۷ درجه عرض شمالی و حتی تا خلیج هودسون پیش رفته است. پاره‌ای دیگر مانند ساموئل الیوت موریسون سفر سال ۱۵۰۹ وی را «در جایگاه شک و تردید قرار می‌دهند.»[۹۶]

در سال ۱۵۲۱ گروهی از بازرگانان لندن پیشنهاد کابوت را رد کردند. وی تقاضا کرده بود تا پنج کشتی در اختیارش بگذارند. کابوت می‌خواست با این کشتی‌ها به سوی نیوفاوندلند برود. بازرگانان دلایلی برای نپذیرفتن پیشنهاد وی داشتند: «از قرار شایعاتی که ما شنیده‌ایم، سباستیان هرگز خودش به آن سرزمین نرفته است، حتی تمام چیزهایی که در این زمینه گزارش می‌دهد از پدرش یا دیگران در زمان‌های گذشته شنیده است.»[۹۷] خواه سباستیان به آن سفرهای اولیه رفته باشد یا خیر، یک نکته مسلم است و آن این‌که او در خلال سال‌های ۱۵۲۵ ـ ۱۵۲۸ طی مأموریت‌هایی از طرف دربار اسپانیا، ناحیه ریود لا پلاتا را کشف کرده است.

در نیمه اول قرن شانزدهم دریانوردان دیگری به سفرهای اکتشافی در سواحل شمالی قاره آمریکا ادامه دادند. در سال ۱۵۲۰ یک دریانورد پرتغالی به نام ژوئاون آلواریش فاگوندس در رود سنت لارنس (سن لوران) پیش رفت و خلیج فوندی را کشف کرد. وی کوشید که در ناحیه کیپ برتون قرارگاهی برپا کند ولی موفق نشد؛ اما راهنمای ارشد او، ژان آلفونس، در سفری دیگر به کیپ برتون رسید و در بارهٔ این جزیره چنین نگاشت: «پیش از این پرتغالی‌ها کوشیدند که در این‌جا پایگاه و مستعمره‌نشین برپا دارند... ولی بومی‌های این سرزمین تلاش آن‌ها را متوقف کردند و تمام دریانوردان را کشتند.»[۹۸]

هِنری هشتم، شاه انگلستان، در سال ۱۵۲۷ به امید اکتشاف راه عبوری از شمال غرب و ادعای مالکیت آن از طرف انگلستان، جان روت[۱] را با دو کشتی به نام‌های مری آوگیلدفرد و سامپسون راهی دریا کرد. ظاهراً روت سرمای شمال را نپسندید، زیرا پس از جلو رفتن تا ۵۳ درجه شمالی، به پادشاه چنین گزارشی داد: «به علت ترس از یخ بیش‌تر، ما جرئت نداریم بیش از این به سوی شمال برویم.»[۹۹]

---

1. John Rut

جان روت به سوی جنوب روی آورد و در امتداد سواحل نووا اسکوتیا و نیواینگلند، به دریای کارائیب رسید. اسپانیولی‌ها که از دیدن انگلیسی‌ها ناخشنود شده بودند، با شلیک حساب شدهٔ یک گلولهٔ توپ، روت را ترساندند و دور کردند.

فرانسه وارد گود می‌شود

با وجود تاخت و تاز کوتاه‌مدت فرنندیش و فاگوندس به سوی شمال، پرتغالی‌ها به سان اسپانیایی‌ها در درجه اول سرگرم اکتشافات و تملک سرزمین‌های جنوبی بودند. این مسئله فرصتی به دو ابر قدرت اروپا یعنی انگلستان و فرانسه داد تا قاره شمالی را میان خود تقسیم کنند. زمانی که دل کانو در سال ۱۵۲۲ از نخستین سفر دریایی دور دنیای خود بازگشت، اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها سواحل قاره آمریکا را از تنگه ماژلان تا ناحیه فلوریدا، بر روی نقشه‌های جغرافیایی ترسیم کرده بودند، بدون آن‌که راه میانبری به چین یا هند بیابند. در همین احوال سرزمین‌های بین لابرادور و نیوفاوندلند، کم و بیش به طور کامل، جستجو و اکتشاف شده و مسلم شده بود که در آن نواحی راهی آبی به سوی شرق وجود ندارد؛ همان راهی که مدت‌ها جستجو شده بود. البته مردم در آن زمان وسیله‌ای نداشتند که بدانند آیا چنین راه آبی‌ای اصولاً وجود دارد یا ندارد. هیچ احتمالی بر احتمال دیگر ارجحیت نداشت. بدین ترتیب فرانسوای اول، شاه فرانسه، امیدوار بود که کشورش بتواند راه کوتاه‌تری به چین پیدا کند تا تجارت ابریشم و ادویه فرانسه سودمندتر شود.



جووانی د وراتسانو از طرف دولت فرانسه مأموریت یافت تا معبر شمال‌غربی به سوی چین را پیدا کند. او به سواحل آمریکای شمالی رسید و قسمت عمده سواحل شرقی این منطقه را کشف کرد.

در سال ۱۵۲۳ فرانسوا به یک

اشراف‌زاده ایتالیایی به نام جووانی د وراتسانو[1] مأموریت داد تا معبری آبی به چین پیدا کند. وراتسانو در پاییز آن سال با دو کشتی حرکت کرد. در بازگشت نامه‌ای به فرانسوای اول نوشت و تشریح کرد که نقشه‌ای کاملاً آشکار و واضح برای اجرای برنامه خود داد:

در این سفر قصد من، رسیدن به کاتائیا [چین] و سواحل شرقی آسیا بود، انتظار نداشتم به مانعی چون این سرزمین جدید برخورد کنم و آن را کشف نمایم، اکنون که چنین سرزمینی یافته‌ام، حدس می‌زنم که مطمئناً تنگه و راهی به اقیانوس شرقی [اقیانوس آرام] دارد.(۱۰۰)

وراتسانو در جایی پیاده شد که اکنون کیپ فیر خوانده می‌شود و در کارولینای شمالی قرار دارد. وراتسانو در راه حرکت خود در چند نقطه توقف کرد و تشریحاتی دقیق از مردمان و آنچه مشاهده می‌کرد، به روی کاغذ آورد. وی خلیج چساپیک را نتوانست بیابد، در عوض به بندرگاه نیویورک رسید و در نقطه‌ای لنگر انداخت که از سال ۱۵۲۴ به باریکه‌های وراتسانو معروف شد. از نیویورک به سوی شرق رفت و از خلیج ناراگان‌ست، بلاک آیلند، کیپ کود، و سواحل نیواینگلند تا محلی که امروز مین[2] خوانده می‌شود، نقشه برداری کرد.

وراتسانو به رغم گزارش‌های دقیق و سودمندش، یک اشتباه بزرگ مرتکب شد: او تصور کرد که آب‌های آن سوی ساحل ــ جزیره‌های طولانی و باریک سواحل کارولینای شمالی ــ همان آب‌های اقیانوس آرام هستند. از آن‌جا که قسمت اصلی آمریکای شمالی را از یک کشتی در حال حرکت به سوی مشرق سواحل نمی‌توان دید، این مسئله قابل درک است که وراتسانو زمینی را که از دور می‌دید با یک تنگه اشتباه بگیرد.

این خطای ناخدای ایتالیایی حدود یکصد سال، یعنی تا قرن هفدهم، بر روی نقشه‌های جغرافیایی ثبت شد. سواحل خارجی آن جزایر در چندین محل به وسیله مدخل‌های باریک قابل کشتیرانی بریده شده‌اند، ولی ظاهراً وراتسانو موفق نشد هیچ یک از آن‌ها را کشف کند. اما در همان سال استوان گومس[3] که برای دربار اسپانیا دریانوردی می‌کرد، سواحل اشاره‌شده را، از سواحل نووا اسکوتیا تا دریای کارائیب، اکتشاف کرد و اسپانیایی‌ها قانع شدند که وراتسانو در باره اقیانوس اشتباه کرده است.

هر چند وراتسانو تنگه و معبری به اقیانوس کشف نکرد ولی سواحل بسیاری را به سود فرانسه اکتشاف کرد.

وراتسانو بعد از بازگشتن به فرانسه بسیار امیدوار بود اجازه یابد برای اکتشافات بیش‌تر

---

1. Giovani de Verazano 2. Maine 3. Estevan Gomez

بار دیگر به آن سو باز گردد، ولی فرانسوای اول که در حال جنگ با شارل پنجم، امپراتور مقدس روم، بود احساس کرد که نمی‌تواند سرباز یا کشتی‌های خود را جز در راه جنگ صرف کار دیگر کند. این گرفتاری فرانسه به انگلستان اجازه داد تا به عنوان نخستین کشور، مستعمره‌ای دائمی در سرزمین‌های نو یافته تاسیس کند.

اسپانیایی‌ها بخش‌های داخلی را کشف می‌کنند

استوان گومس با اشتیاق زمین‌هایی را توصیف می‌کند که اکنون بخش‌هایی از ایالات متحده آمریکا هستند. وی نوشته است که آب و هوای این سرزمین‌ها مشابه آب و هوای اروپاست. این تشابه اروپایی‌ها را تحت تأثیر قرار نداد. پیتر مارتیر، تاریخنویس قرن شانزدهم، در این باره نوشته است: «چه نیازی به چیزی داریم که در همه جای اروپا یافت می‌شود؟»(۱۰۱)

اسپانیایی‌ها به ویژه شیفته چیزهایی بودند که در اروپا یافت نمی‌شد: از جمله طلا یا چیزهای پر رمز و رازی مانند چشمه جوانی.



یک نقشه جغرافیایی ابتدایی محلی را به تصویر کشیده که اکنون به نام باریکه‌های وراتسانو شناخته می‌شود؛ وراتسانو پس از عبور از ناحیه نیویورک در این مکان لنگر انداخت.

بومیان آمریکای شمالی

جووانی د وراتسانو حالات و رسوم مردمانی را تشریح می‌کند که در آمریکای شمالی، جایی که امروزه کارولینای شمالی خوانده می‌شود، می‌زیستند. این متن از نامه‌ای که وراتسانو در سال ۱۵۲۴ به فرانسوای اول نوشته، اقتباس گردیده است. اصل کتاب سفرهای جووانی د وراتسانو نام دارد که توسط لارنس راث نوشته و توسط سوزان تارو ترجمه گردیده است.

آن‌ها کاملاً برهنه هستند و فقط اطراف کمرشان را با چرم حیوانات کوچک مانند سمور می‌پوشانند. همچنین کمربند باریکی از علف و گیاه دارند که به آن دم حیوانات آویزان می‌کنند؛ بقیه بدنشان عریان است، سرشان هم برهنه است. بعضی از آن‌ها زینت‌هایی از پر پرندگان بر سر می‌گذارند. رنگ پوست آن‌ها تیره است، شبیه مردمان حبشه، موهای سیاه پرپشتی دارند، که زیاد هم بلند نیست، و آن را پشت سرشان مانند یک دم کوچک گره می‌زنند. بدن آن‌ها کاملاً متناسب است، با قدی متوسط، اندکی بلندتر از ما.

سینه‌های پهنی دارند، بازوهایی نیرومند، پاها و سایر اندام‌هاشان خوش‌ترکیب است. چیز دیگری نیست که بگوییم، جز آن‌که چهره‌شان پهن است، اما همه‌شان هم این طور نیستند چون افرادی را هم دیدیم با صورت‌هایی لاغر. چشمان سیاه بزرگی دارند، و نگاهی گیرا و باز.

از همان روزهای نخستین که اسپانیایی‌ها در جزایر هند غربی بودند، شنیدند در نقطه‌ای در شمال چشمه‌ای وجود دارد که حتی پیرترین افراد را هم دوباره جوان می‌کند. در سال ۱۵۱۳ پونس دولئون، دریانورد اسپانیولی، که در سفر دوم کریستف کلمب با وی همراه بود، از کوبا به راه افتاد تا چشمه جوانی را پیدا کند. وی چشمه جوانی را پیدا نکرد ولی در کوششی که به عمل آورد قسمت عمده ساحل فلوریدا را در نقشه جغرافیایی ترسیم کرد. البته او هرگز متوجه نشد که فلوریدا قسمتی از سرزمین اصلی آمریکاست، او چنین می‌پنداشت که فلوریدا مانند کوبا یک جزیره بزرگ است.

در سال ۱۵۱۹ آلونسو د پیندا[1] قسمت عمده خلیج ساحلی را به روی نقشه آورد. او نیز مانند بسیاری دیگر دنبال راهی به سوی اقیانوس آرام بود. او از دهانهٔ رود می‌سی‌سی‌پی گذشت، از روستاهای بومیان دیدن کرد و شایعاتی در باره وجود طلا در نواحی شمالی شنید. همزمان کشتی اسپانیایی دیگری به نام آلوار نونیِس کاوِسا دل واکا در نزدیکی

---

1. Alonso de Pineda

کالوستون به گل نشست، او و دسته کوچک مهاجران همراهش به نزد سرخپوستان رفتند و از مرگ نجات یافتند. هنگامی که دل واکا سرانجام در شمال مکزیک با گروهی از اسپانیایی‌ها دیدار کرد، آن‌ها را با بیان داستان‌هایی که در مدت اقامتش در باره هفت شهر سیوولا ــ شهرهایی طلایی که در شمال واقع شده‌اند ــ شنیده بود، دلخوش و شاد نمود.

هنگامی که کاوسا دل واکا به اسپانیا بازگشت، داستان مزبور را برای یک سرباز تعریف کرد. این سرباز که ارنان دسوتو نام داشت، در زمینه دنیای جدید صاحب تجربه بود. او که در کنار پدراریاس در دارین و در کنار پیثارو در پرو خدمت کرده بود، اکنون بسیار مشتاق بود تا ثروت و قدرت کسب کند. همان‌گونه که کورتز در مکزیک فعالیت کرده بود، دسوتو برای اجرای برنامه‌هایش از دربار اجازه گرفت و به عنوان کارگزار استخدام شد. پس از آن هنگامی که به عنوان فرماندار فلوریدا معرفی شد، با تعداد زیادی سرباز، عازم سفر شد.

وراتسانو اسیر می‌گیرد

فرانسوی‌ها هم مثل اسپانیایی‌ها در فکر آن بودند که از ساکنان دنیای نو افرادی را به عنوان اسیر به اروپا ببرند. این افراد به نوبهٔ خود مدرک گام نهادن به سرزمین‌های بیگانه محسوب می‌شدند. در این‌جا وراتسانو از اسیر گرفتن یک بچه سخن می‌گوید؛ بچه‌ای از سرزمینی که وراتسانو آن را آرکادیا نامیده بود. این سرزمین احتمالاً نزدیک ناحیه کیتی هاوک در کارولینای شمالی بوده است. این متن از نامه وراتسانو به شاه فرانسوای اول در سال ۱۵۲۴، با ترجمهٔ سوزان تارو، از کتاب سفرهای جوانی وراتسانو نوشته لارنس راث، نقل می‌شود:

لنگر انداختیم و به اتفاق بیست مرد حدود دو فرسنگ در خشکی پیش رفتیم. می‌خواستیم مردمانی را پیدا کنیم که از ما وحشت کرده و به درون جنگل‌ها گریخته بودند. همه جا را گشتیم و زنی بسیار سالخورده و دختری هجده یا بیست ساله پیدا کردیم که از ترس بین علف‌ها پنهان شده بودند. زن سالخورده دو دختر کوچک را هم بر روی شانه‌های خود داشت. یک پسر بچه هم به گردنش چسبیده بود. همهٔ آن‌ها حدود هشت سال داشتند. دختر جوان هم سه بچه در کنار خود داشت، این سه بچه دختر بودند.

وقتی آن‌ها را دیدیم شروع کردند به فریاد کشیدن. پیرزن به ما فهماند که مردها به درون جنگل گریخته‌اند. ما مقداری غذا دادیم تا تناول کند. او با کمال اشتیاق آن را پذیرفت؛ اما هر چه به زن جوان دادیم نپذیرفت و با خشم آن‌ها را به زمین انداخت. ما پسر بچه را از زن سالخورده گرفتیم تا با خود به فرانسه بیاوریم؛ قصد داشتیم زن جوان را هم با خود بیاوریم. بسیار زیبا و بلند قامت بود، ولی به خاطر فریادهای بلندی که می‌کشید، ممکن نبود بتوانیم تا دریا بیاوریمش. ما از دریا و کشتی خود بسیار دور بودیم و مجبور بودیم از میان چندین جنگل عبور کنیم، این است که او را رها کردیم تا بماند و فقط پسر بچه را با خود آوردیم.



ارنان دسوتو در رأس هیئت بزرگی از کاشفان بیش از ۳۵۰ هزار مایل در آمریکای شمالی به جستجوی شهرهای هفتگانه افسانه‌ای طلا پرداخت. در تصویر دسوتو و همراهانش به سواحل رود می‌سی‌سی‌پی رسیده‌اند.

دسوتو که فرماندهی ششصد سرباز را به عهده داشت، در سی‌ام ماه مه ۱۵۳۹ قدم در راه گذاشت و «به صورتی خستگی‌ناپذیر، شجاعانه، و بدون کم‌ترین فایده چهار سال طی طریق کرد و به همراه سربازانش در بیش از ۳۵۰ هزار مایل مربع زمین‌های کشف نشده آمریکای شمالی پیش رفت.»(۱۰۲) این به آن معناست که هیئت دسوتو با بسیاری از قبایل سرخپوستان دیدار کرده و در مسیر خود بسیار روستاهای متروک دیده است. در پاره‌ای موارد بیماری‌های اروپاییان قبل از خود اروپاییان به جلو می‌تاختند. زمانی که دسوتو و همراهانش به روستاهای دره می‌سی‌سی‌پی رسیدند، تعداد زیادی از بومیان آمریکایی از بیماری آبله جان باخته بوده‌اند.

دسوتو از ناحیه جورجیا و کوهستان‌های بلوریج عبور کرد و در بهار سال ۱۵۴۱ به سواحل رودخانه می‌سی‌سی‌پی به جنوب ممفیس امروز رسید. پنروسه، تاریخنگار، در این باره چنین روایت می‌کند: «اسپانیایی‌ها ظاهراً از بیان عظمت این رود باکی نداشتند، در

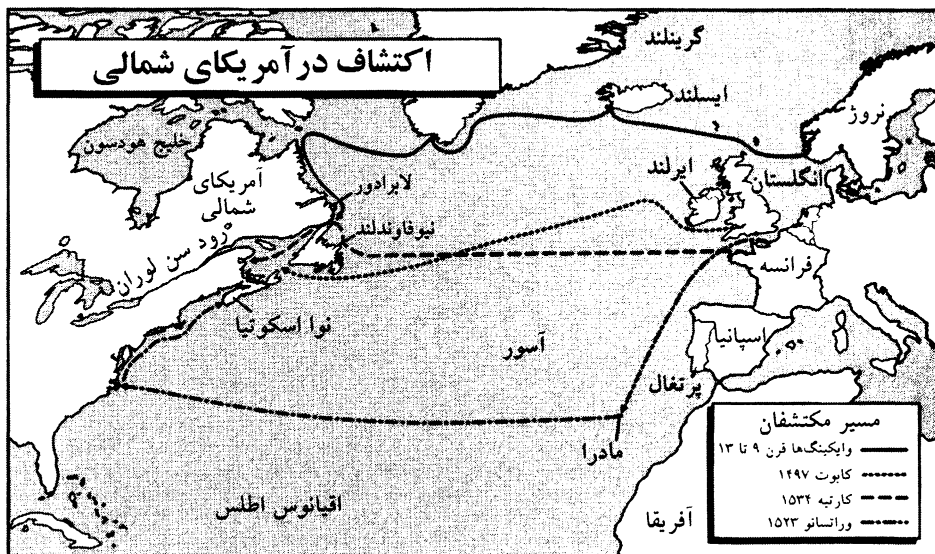
نظرآنان این رودخانه مانع نظامی بزرگی بود که مدت یک ماه آنان را معطل کرد تا با زحمات فراوان بتوانند قایق‌هایی بسازند که از آن عبور کنند.»[۱۰۳] آن‌ها به قلب قاره راه یافتند، زمستان سال‌های ۱۵۴۱ و ۱۵۴۲ را در محلی که امروزه اوکلاهمای شرقی نامیده می‌شود، گذراندند و وقتی هیچ اثر و نشانه‌ای از نزدیک شدن به شهرهای هفتگانه سیوولا [شهرهای طلا] ندیدند، از پیشروی منصرف شدند و بازگشتند. در راه بازگشت دسوتو درگذشت. افراد باقی مانده گروه کوشیدند تا خود را به مکزیک برسانند. یک سال را در آوارگی و دربه‌دری اطراف تگزاس امروزی گذراندند و عاقبت خود را به رودخانه می‌سی‌سی‌پی رساندند، سوار قایق شدند و خود را به سواحل خلیج مکزیک رساندند. در این راهپیمایی کشنده از ششصد نفر مردان اولیه، سیصد نفر به هلاکت رسیدند، با این حال اطلاعات فراوانی دربارهٔ این قاره در اختیار اسپانیایی‌ها قرار گرفت. اگرچه طلایی یافت نشده بود و سراسر این مسافرت شکستی غم‌بار تلقی می‌شد.

در همان زمانی که دسوتو از سواحل شرقی به سوی غرب می‌رفت، هیئت‌های دیگری در جهتی دیگر در جستجوی هفت شهر طلایی بودند. این هیئت‌ها از مکزیک و از راه زمینی به حرکت در آمده بودند. جالب‌ترین هیئت از این میان گروهی بود به رهبری فرانسیسکو واسکس د کورونادو. در سال‌های ۱۵۴۰ و ۱۵۴۱ کورونادو بر اساس برنامه‌ای از پیش تنظیم شده تا آریزونای شرقی پیش رفت. در آن‌جا چند گروه مختلف را به چند جهت مختلف اعزام کرد. او امیدوار بود یکی از این گروه‌ها خبری از هفت شهر بیاورد. گروهی که توسط گارسیا لوپس د کاردناس رهبری می‌شد، طلایی پیدا نکرد، در عوض به منظره چشمگیر گراند کانیون[۱] [دره بزرگ] رسید. گروهی که خود کورونادو رهبری‌اش می‌کرد از سرزمین‌هایی که اکنون تگزاس و اوکلاهما خوانده می‌شوند عبور کرد و به کانزاس شرقی رسید.

این سفر هم مانند سفر قبلی دسوتو طلایی به بار نیاورد و شکست تلقی شد؛ با این حال سلسله اطلاعات گسترده‌ای به دست آورد که به دانش اروپاییان افزود. دسوتو و کورونادو، مشترکاً قسمت عمده‌ای از قاره آمریکای شمالی را بر روی نقشه جغرافیایی ترسیم کردند و نیز با خود دانشی از شگفتی‌های طبیعی آن‌جا، از جمله گراند کانیون، به ارمغان آوردند.

---

1. Grand Canyon



فرانسوی‌ها در کانادا

هر چند فرانسوای اول، پادشاه فرانسه، بیش از این‌ها گرفتار بود که وراتسانو را دوباره به آمریکا بفرستد، ولی در سال ۱۵۳۴ فرانسوی‌ها بار دیگر آماده بودند که اکتشافات را آغاز کنند. آن‌ها هنوز در جستجوی معبری در شمال غربی بودند. برای رسیدن به این هدف در سال ۱۵۳۴ ژاک کارتیه[1] فرانسه را به سوی سرزمین نیوفاوندلند ترک کرد. وی از این سرزمین هم عبور کرد و خود را به خلیج سنت لارنس رساند و از آن‌جا به جزیره پرنس ادوارد رسید. ملوانانش این محل را مکان دلپذیری یافتند. بعد رو به شمال رفت، مدتی بعد به سوی غرب پیچید و وارد خلیج شالور[2] شد. آنان پنداشتند که این همان معبری است که به دنبالش بودند. اما وقتی دریافتند این آبراه خلیجی است که شبه جزیره گاسپه را از بخشی از کانادا جدا می‌سازد، به فرانسه بازگشتند.

کارتیه سال بعد به آمریکای شمالی بازگشت. ملوانانش در سفر نخست چند سرخپوست اسیر کرده بودند و کارتیه آنان را به عنوان راهنما همراه خود آورده بود. این سرخپوستان از سه قلمرو بزرگ سخن گفتند و از روی تشریحات ایشان، فرانسوی‌ها نتیجه گرفتند که آن‌ها

---

1. Jacques Cartier
2. Chalcur

دریانورد خوب و کامل

ساموئل الیوت موریسون، تاریخنویس، در کتاب کشف آمریکا توسط اروپاییان گفتار ساموئل چمپلین در باره ژاک کارتیه را ذکر کرده است.

کاش نسبت به غذا و نوشیدنی حساسیت کم‌تری داشت تا از تغییر غذا و آب و هوا این طور ناراحت نمی‌شد... . به طور دائم مواظب مبتلا نشدن به بیماری آسکوربیت بود. همیشه داروهای این بیماری را در کنار خود داشت. نیرومند و هشیار بود، روی عرشه کشتی با قدرت گام برمی‌داشت و خستگی‌ناپذیر بود... . در هر شرایطی قادر به مهار کشتی بود و با صدایی نیرومند فرمان می‌داد تا همه وظیفهٔ خود را انجام دهند. اگر لازم بود شخصاً وارد کار می‌شد و به ملوانان دست یاری می‌داد تا در کار خود دقیق‌تر باشند... . در مکالمه خوشرو و خوش‌بیان بود. در فرمان‌هایش قاطع بود. چندان تمایل نداشت با هر دریانوردی سخن بگوید، بجز با افسران. نمی‌خواست سبک و خوار شود. نافرمانان را به شدت گوشمالی می‌داد و به افراد خوب پاداش می‌داد، بدین معنی که گاه و بی‌گاه از روی تشویق دستی بر پشتشان می‌زد و ستایششان می‌کرد، اما اندازه نگاه می‌داشت تا باعث حسادت دیگران نشود... .

هرگز به خود اجازه نمی‌داد مغلوب شراب شود. واگذاری مسئولیت به افسر یا دریانوردی که مست می‌کرد خطرناک بود؛ زمانی که حادثه‌ای رخ می‌داد، امکان داشت چنین افسری مثل خوک بخوابد... . شب را به صبح می‌رساند در حالی که قسمت اعظم آن را به گشت و مراقبت گذرانده بود. همیشه لباس بر تن می‌خوابید تا اگر اتفاقی رخ داد آماده باشد و به سرعت خود را به عرشه برساند.



ژاک کارتیه، دریانورد توانا، از طرف دولت فرانسه اعزام شد تا معبر شمال غرب را بیابد؛ معبری که وراتسانو و دیگران پیدایش نکرده بودند.



کارتیه و ملوانانش به هنگام ورود به رودخانهٔ زیبای سنت لارنس. کارتیه امید داشت این رودخانه همان معبری باشد که در جستجویش بود.

می‌توانند به امپراتوری‌هایی شبیه آزتک و اینکا در آمریکای جنوبی دست یابند. با این هدف، کارتیه در رودخانه سنت لارنس آن قدر جلو رفت که به ناحیه مونترآل امروزی رسید. در این هنگام بود که دریافت سنت لارنس یک رود است نه معبر آبی، و با مشاهده مناظری که از قله کوه رویال (ماونت رویال) دید نومید شد و چنین نوشت: «زمین اصلی این قاره تا آن‌جا که چشم کار می‌کند ادامه دارد.»(۱۰۴)

وی زمستان را در آن‌جا گذرانید ولی در اواسط سال ۱۵۳۶ با شتاب به فرانسه بازگشت؛ در این زمان یخ‌های رودخانه آب شده و کشتیرانی ممکن بود.

کارتیه امیدوار بود که فرانسوا یک مستعمره در خاک آمریکا تشکیل دهد، ولی این بار هم جنگ با شارل پنجم هر اقدامی را به تعویق انداخت. ولی در سال ۱۵۴۱ کارتیه به اتفاق تنی چند از مهاجرنشینان به سوی کانادا رفت. قرار شد یک اصیلزاده فرانسوی به نام سیور د روبروال به دنبال کارتیه برود و به عنوان فرمانده نظامی مستعمره جدید عمل کند. کارتیه یک مهاجرنشین در ناحیه کاپ روژ[1] تشکیل داد، ولی به جای تمرکز بر آن به

---

1. Cap Rouge

جستجوی طلا پرداخت. کارتیه در بهار بازگشت و با خود طلا و الماس به فرانسه برد. روبروال به کاپ روژ رسید و در کنار مهاجرنشین‌هایی که در آن‌جا بودند، زمستان را به سر آورد. مهاجرنشین‌ها بر اثر دشمنی سرخپوستان هورون رفته رفته ناامید می‌شدند. هنگامی که اروپاییان نخستین بار به آن‌جا رسیدند سرخپوستان هورون به آن‌ها خوش‌آمد گفتند، ولی وقتی فهمیدند که این بیگانگان قصد ماندن دارند، رفتار دوستانه‌شان تغییر کرد. روبروال و باقیمانده مهاجرنشین‌ها در پاییز ۱۵۴۳ کاپ روژ را ترک کردند و به فرانسه بازگشتند.

فرانسوی‌ها به علت مشکلات داخلی، دیرتر از دیگران به اکتشاف قاره‌های تازه یافته پرداختند. ولی در قرن هفدهم و هجدهم فرانسوی‌ها نیز با اکتشاف بخش‌های درونی قاره آمریکای شمالی، جایی برای خود باز کردند. مکتشفان فرانسوی قسمت عمده کانادا را نقشه‌برداری کردند و از سراسر رودخانه می‌سی‌سی‌پی نقشهٔ کاملی ترسیم نمودند، از منشأ آن در شمال تا دهانه آن در ناحیه نیواورلئان. نفوذ فرانسویان هنوز هم در این مکان‌ها محسوس است.

۷

اکتشافات بعدی

پس از آن‌که کورتز بر آزتک‌ها پیروز شد و قرارگاه‌هایی در مکزیک بنیان نهاد، به ساخت کارخانه‌های کشتی‌سازی پرداخت تا خود و همراهانش در ساحل اقیانوس آرام به اکتشاف بپردازند. کورتز که هنوز به یافتن فلزات گرانبها امیدوار بود، نمی‌خواست دیگران پیش از وی به چنین کاری دست زنند. کورتز امتیازی دریافت کرد که به او اجازه می‌داد در سواحل اقیانوس آرام به سوی شمال به اکتشاف بپردازد و ده درصد از طلاها یا کالاهای گرانبهای دیگری را که در آن نواحی می‌یابد، برای خود بردارد. کورتز در سال‌های ۱۵۲۰ تا ۱۵۳۰ درگیر امور دیگر بود، اما در سال ۱۵۳۵ با دو کشتی به سوی شمال رفت و شبه جزیره طویلی را که به باخا شهرت داشت [کالیفرنیای جنوبی] برای شارل پنجم به تصرف درآورد. در باخا طلا یا سایر اشیای گرانبها یافت نشد و کورتز به علت مسائل سیاسی به مکزیکوسیتی بازگشت و از آن‌جا به اسپانیا رفت.

کالیفرنیا

دومین فرد از نظر درجه و مقام در مکزیک، افسری بود به نام فرانسیسکو د اولوآ.[1] در تابستان ۱۵۳۹ اولیوئا با سه کشتی به راه افتاد و خلیج کالیفرنیا را کشف کرد. این خلیج منطقه باخا را از ساحل اصلی جدا می‌ساخت. خلیج کالیفرنیا اولیوئا را تحت تأثیر قرار نداد. او در باره سواحل این ناحیه نوشت: «سواحلی بسیار بی‌حاصل و فقیر... . یا کوه است یا صخره برهنه بدون گیاه، بدون درخت یا هر گونه روییدنی بجز کاردون [کاکتوس غول‌آسا].»[(۱۰۵)]

احتمالاً اولیوئا هرگز آن‌قدر به سوی شمال پیش نرفت تا به کالیفرنیای امروزی برسد، اما بی‌شک چیزی از کوهستان‌های این منطقه را دیده بود؛ آن هم در زمانی که رودخانه کلرادو اندکی جلو آمده بود.

---

1. Francisco de Ulloa

ساموئل الیوت موریسون، تاریخنگار، در این باره روایت می‌کند: «وی از دیدن تعداد فراوانی شیر دریایی (دست کم یکصد هزار!) در دهانه رودخانه بیش‌تر تحت تأثیر قرار گرفته بود تا از دیدن کوهستان‌های کالیفرنیا»[۱۰۶] در هر حال اولیوئا برای اکتشاف در خشکی کوشش نکرد.

اکتشاف واقعی سواحل کالیفرنیا در سال ۱۵۴۲ صورت گرفت، و این هنگامی بود که خوان رودریگس کاوریلیو[۱] از سوی نایب‌السلطنهٔ مکزیک برای انجام دادن مأموریت اکتشافی به سوی شمال سواحل برگزیده شد.

کاوریلیو سربازی بود که در سال ۱۵۲۰ به مکزیک آمد و در حرکت به سوی شهر تنوچتیتلان با کورتز همراه بود. موریسون می‌گوید: «به نظر می‌رسد که هدف از این مأموریت کاملاً روشن و آشکار بوده، البته امید یافتن منابع تازه طلا و نقره یا پیدا کردن بندری... در کشور افسانه‌ای هفت شهر نیز وجود داشته است.»[۱۰۷]

کاوریلیو در ۲۷ ژوئن ۱۵۴۲ با دو کشتی مکزیک را ترک گفت و سواحل غربی باخا را اکتشاف کرد. او در تاریخ ۲۷ سپتامبر وارد «بندری بسته و بسیار مناسب گردید» که آن را سان میگل نامید؛ بندری که امروزه آن را سن دیگو می‌خوانند. در کنار سواحل طی سفری پر طوفان، جزایر سانتاباربارا، جزایر چنل و قله کونسپسیون و بیگ سور را مشاهده نمودند. بعد با طوفان شدید دیگری روبرو شدند، «امواج دریا چنان بزرگ بودند که دیدن آن‌ها نیز وحشتناک بود، ساحل دریا برجسته و کوه‌ها بسیار مرتفع بودند.»[۱۰۸] هر چند بعضی از تاریخنویسان گمان دارند که کاوریلیو نخستین اروپایی بود که خلیج سان فرانسیسکو را دید، ولی احتمال دارد به خاطر وجود مه «مانند دیگران که تا دو قرن دیگر ناحیه گولدن گیت را ندیدند، کاوریلیو هم آن‌جا را ندیده باشد.»[۱۰۹]

کاوریلیو چندان از خلیج سان فرانسیسکو دور نشده بود که بازگشت و خود را به جزایر چنل رساند و زمستان را در آن‌جا به سر آورد. وی در ژانویه ۱۵۴۳ در آن‌جا درگذشت، مرگ او به علت آن بود که بازوی شکسته و مجروحش چنان‌که باید و شاید ضد عفونی نشده و چرک کرده بود. کاوریلیو در حال مرگ بارتولومه فرلو[۲] را به جای خود منصوب کرد. بارتولومه بار دیگر در ماه ژانویه یا فوریه به سوی سواحل شمالی حرکت کرد، و احتمالاً آن قدر پیش رفت که به کلمَت واقع در کالیفرنیا، نزدیک مرز اورِگون، رسید.

فرلو و کاوریلیو به اطلاعات اسپانیایی‌ها در زمینه سواحل آمریکا بسیار افزودند. با این

---

1. Juan Rodriguez Cabrillo
2. Bartolomé Ferrelo

حال این دو به خزانه مالی دولت کمک نکردند، طلا و نقره‌ای نیافتند و بدین ترتیب سفرهایشان فراموش شد و اسپانیا برای مدت پنجاه سال دیگر در اکتشاف آن سواحل تلاشی به عمل نیاورد.

کابوت ریو د لا پلاتا را کشف می‌کند

آنچه بیش از همه به سود اسپانیایی‌ها تمام شد، اکتشاف دره ریو د لا پلاتا در برزیل بود. ریو د لا پلاتا در واقع یک خلیج است، جایی که چندین رودخانه بزرگ، از جمله پارانا و اوروگوئه به آن می‌ریزند و به دریا جاری می‌شوند. محل تلاقی این آب‌ها اکنون بوئنوس آیرس خوانده می‌شود. این خلیج یا مصب را اسپانیایی‌ها در سال ۱۵۱۵ مشاهده کردند، و این زمانی بود که خوان دیاس د سولیس در امتداد سواحل آمریکای جنوبی به دنبال آبراهه‌ای می‌گشت که به اقیانوس آرام راه یابد. هنگامی که د سولیس پیاده شد و به ساحل رفت، بومیان وی را کشتند و ملوانانش به اسپانیا بازگشتند. چهار سال پس از آن ماژلان در نخستین مرحله سفر دور دنیایش مدتی را در این محل گذرانید. او نیز امیدوار بود از آن آبراه بگذرد و سفر را کوتاه‌تر کند.

پیاده شدن در سن‌دیگو

در سال ۱۵۴۲ خوان رودریگس کاوریلیو با دو کشتی حرکت کرد تا در سواحل شمال مکزیک به اکتشاف بپردازد. یادداشت‌های این سفر مفقود شده است؛ اما خلاصه‌ای که مدتی بعد از آن یادداشت‌ها تنظیم شده وجود دارد. این خلاصه که احتمالاً توسط بارتولومه فرلو تنظیم شده در کتاب غربِ غرب: شهود تجربه کالیفرنیا نوشته رابرت کرش و ویلیام مورفی، آمده است:

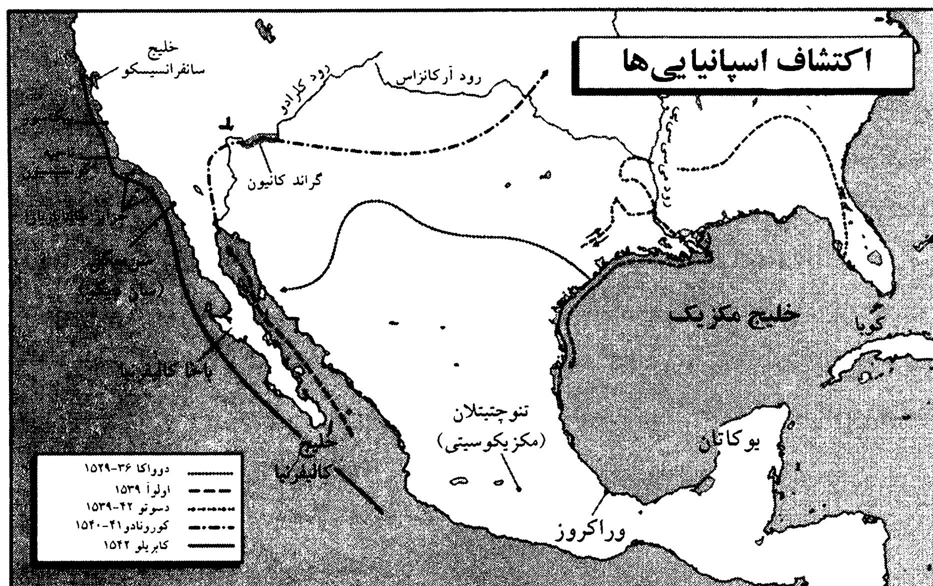
روز پنجشنبه آن‌ها حدود شش فرسنگ پیش راندند و در امتداد شمالِ شمال غربی ساحل، یک بندر بستهٔ مناسب کشف کردند... . نام این بندر را سان میگل [بعدها سن دیگو] گذاشتند. پس از لنگر انداختن، به ساحل رفتند؛ از مردمانی که نظاره‌گرشان بودند، سه نفر ماندند و بقیه گریختند. به این سه نفر هدایایی داده شد، آن‌ها با علاماتی توضیح دادند که دور از ساحل در خشکی مردانی مشابه اسپانیایی‌ها [مردان کورونادو] از آن سرزمین عبور کرده‌اند... . آن‌ها به وسیله علاماتی تشریح کردند که مردمانی شبیه ما، یعنی ریش‌دار، لباس پوشیده و مسلح مانند آن‌ها که در عرشه کشتی هستند، از آن‌جا عبور کرده‌اند. به وسیله علایمی به ما توضیح دادند که آن مردان تیر و کمان و شمشیر با خود داشتند. با دست راستشان ژستی گرفتند که نشان دهند آن‌ها نیزه به‌کار می‌بردند، و سپس با دویدن به ما نشان دادند که آن‌ها سوار اسب بودند.



خوان رودریگس کاوریلیو با مأموریتی که در سفر انجام داد اطلاعات دقیقی از سواحل کالیفرنیا فراهم آورد، اما چون طلا و نقره‌ای پیدا نکرد، سرزمین جدید آن‌قدرها مورد توجه اسپانیا واقع نگردید.

ولی تا سال ۱۵۲۶ کسی به آن‌جا نرفت، در این سال فقط سباستیان کابوت بود که ناحیه را به صورت کامل کشف کرد. ظاهراً وی به این نتیجه رسیده بود که اکتشافات آینده توسط امپراتوری مقدس روم انجام خواهد شد نه انگلستان، و تعهد خود را در خدمت به شارل پنجم امضا کرده بود. بوئیس پنروسه، تاریخنگار، در این باره می‌نویسد:

برای محرز کردن خط جداکننده و ادعای مالکیت جزایر ادویه، در سال ۱۵۲۶ کابوت با وظیفه فوق‌العاده سنگینی اعزام شد تا جزایر ملوک، طرسوس، اوفیر، جیپانگو [ژاپن]، و کاتای [خطای = چین] را اکتشاف کند و از راه داد و ستد کالا، کشتی‌هایش را از طلا، نقره، سنگ‌های گرانبها، مروارید، دارو، ادویه‌جات، ابریشم، پارچه‌های گلدار و سایر کالاهای ارزشمند انباشته نماید.»(۱۱۰)



امپراتور هنوز امیدوار بود که نه تنها راهی به چین (کاتای)، ژاپن (جیپانگو) و جزایر ادویه (جزایر ملوک) پیدا کند، بلکه می‌خواست سرزمین‌هایی به نام‌های طرسوس و اوفیر را نیز بیابد، مناطقی که در کتاب مقدس از آن‌ها یاد شده و به عنوان املاک حضرت سلیمان معرفی گردیده ولی برای عصر نوین نامعلوم مانده‌اند.

هیئت مسافرتی با وجود بادهای شدید خود را به ساحل برزیل رساند و در امتداد ساحل رو به شمال غرب رفت، و در طول راه در چندین بندر توقف کرد. در سواحل اروگوئه، کابوت با تعدادی از افراد هیئت مسافرتی د سولیس ملاقات کرد؛ کشتی این افراد ده سال پیش به گِل نشسته بود. بازماندگان کشتی به گل نشسته برای کابوت از طلا و نقرهٔ نواحی داخلی آن سرزمین داستان‌ها گفتند. یکی از این افراد جسته از بلایا و زنده مانده، با بومیان محلی باب دوستی گشوده و حتی زبانشان را نیز فرا گرفته بود. او به کابوت گزارش داد: «جایی دور در بالای رودخانه کوهی از نقره وجود دارد و به وسیله شاهی فرمانروایی می‌شود که سراسر اندامش از ورق‌های نقره پوشیده شده است و ال ری بلانکو[1] [شاهِ سفید] نامیده می‌شود.»(۱۱۱) احتمالاً این شاه سفید همان اینکا بوده است. در آن کوه هم

1. El Rey Blanco

مسلماً نقره وجود داشته است؛ همان کوهی که سربازان پیثارو چند سال بعد از غرب آمدند و کشفش کردند.

احتمالاً در این مرحله باز هم کابوت در این فکر بود که با پویش نواحی شرقی به سفرش ادامه دهد، ولی در تلاش ورود به یک بندر نسبتاً مطمئن، کشتی فرماندهی وی به صخره برخورد کرد و غرق شد. موریسون در این زمینه می‌گوید: «و این مسئله باعث شد که کابوت به فکر جمع‌آوری نقره در ریو د لا پلاتا بیفتد. انتظار نمی‌رفت که او بتواند بدون بزرگ‌ترین و بهترین کشتی‌اش [که از دست داده بود] از اقیانوس آرام بگذرد.»(۱۱۲)

نخستین اقدام کابوت در این زمینه آن بود که رودخانه پارانا را که به ریو د لاپلاتا می‌ریخت و بالای بوئنوس آیرس قرار داشت، کاوش کند. وی دو کشتی با خود برداشت و خلاف جریان رودخانه حرکت کرد. کابوت پیش رفت و در محلی که رودخانه به رودی دیگر به نام کارکارانا متصل می‌شد، یک قلعه ساخت و آن را سانکتی اسپیریتوس[1] نامید. پس از آن با انتخاب یک قایق پارویی کوچک به نام برگانتینا، به سوی قسمت فوقانی رودخانه پارانا پیش رفت و در راه با سرخپوستان گارانی ملاقات کرد. این سرخپوستان به وی اشیایی ساخته شده از نقره دادند. تاریخنویس پنروسه می‌گوید: «هنگامی که کابوت پرسید این نقره از کجا آمده است، سرخپوستان به سوی غرب اشاره کردند و از 'شاه سفید' سخن گفتند؛ این نقره‌ها در



مسافرت‌های سباستیان کابوت به آمریکای جنوبی به اسپانیایی‌ها ثابت کرد که در این سرزمین نقره و احتمالاً سایر منابع غنی وجود دارد؛ دستاوردهای کابوت باعث شد که اسپانیایی‌ها مستعمره‌ای در بوئنوس آیرس بنیان نهند.

1. Sancti Spiritus

حقیقت از کشور پرو بودند. نخستین بخش گنجینه اینکاها به این ترتیب نصیب اروپا شد.»(۱۱۳)

کابوت حدود هزار مایل دیگر خلاف جهت جریان آب پیش رفت و به نقطه‌ای رسید که امروزه پاراگوئه نامیده می‌شود. جریان سریع آب و سرخپوستان جنگجو کابوت را وادار کردند که باز گردد. او بازگشت و دید که رقیبی یافته است. دیگو گارسیا از سویل به این قصد آمده بود که نواحی درونی این سرزمین را مورد اکتشاف قرار دهد. گارسیا از این‌که کابوت پیش از وی این اقدام را انجام داده بود، فوق‌العاده ناخشنود شد. به خصوص ناخرسندی او از این بود که تصور می‌کرد کابوت راه جزایر ملوک را پیش گرفته است. موریسون در این باره چنین روایت می‌کند:

> این دو نفر به سردی، تعارفات مؤدبانه را رد و بدل کردند. گارسیا به کابوت گفت: «عالیجناب، شما باید این رودخانه را ترک کنید، چون این منم که باید این‌جا را تسخیر کنم.» کابوت به گارسیا گفت: «حضرتعالی نمی‌بایستی در این رودخانه از این بالاتر روید، زیرا این منم که این‌جا را کشف کرده‌ام و اکنون یک سال و نیم است که در تملک من است... . از شما تقاضا دارم از این رودخانه بیرون روید.» سرانجام هر دو موافقت کردند که با یکدیگر همکاری به عمل آورند و دو نفری سفری را به جانب بالای رود پارانا انجام دادند؛ ولی این دیگر مسئله حدس و گمان است که آن دو تا چه میزان به سوی شمال پیش رفتند. تا زمانی که هر دو درون منطقه لاپلاتا بودند، روابطشان تیره و آشفته بود، و هنگامی که گارسیا به میهن بازگشت، کابوت را متهم کرد که بادبان‌های کشتی او را راکنده و برده است، و نیز جنایات و خلاف‌های دیگری را مرتکب شده است.(۱۱۴)

اعمال و مشکلات کابوت هر چه بوده باشد، نباید فراموش کرد که اکتشافات او به آگاهی مقامات اسپانیایی از امکاناتِ موجود در قاره آمریکای جنوبی منجر شد. مسلم شدن وجود نقره در این قاره و پی بردن به مناسب بودن احتمالی دره پلاتا برای ایجاد مستعمره، از دستاوردهای اکتشافات کابوت است؛ دستاوردهایی که اسپانیایی‌ها بی درنگ به‌کارشان گرفتند.

نخستین مستعمره که در سال ۱۵۳۵ به بنیان نهادن بوئنوس آیرس منجر شد، موفقیت‌آمیز نبود. مستعمره‌نشینان در تهیه آب و غذا مشکل داشتند و سرخپوستان نیز رفتار دوستانه‌ای از خود نشان نمی‌دادند. در سال ۱۵۳۷ خوان د آیولاس، اکثر مستعمره‌نشینان را با خود به سوی بالای رودخانه برد، با سرخپوستان گارانی پیمانی دوستانه بست و شهر آسونسیون[1] را کنار رودخانه پاراگوئه بنیان نهاد.

---

1. Asuncion

آیولاس با پایگاه قرار دادن شهر آسونسیون مستعمرهٔ دومی در بوئنوس آیرس تأسیس کرد و این بار، کار مستعمره موفقیت‌آمیز بود. در خلال این احوال اسپانیایی‌ها آلوار نونِیس کاوِسا دل واکا را به عنوان فرماندار جدید آن نواحی تعیین کردند؛ این فرماندار همان کسی بود که پیش از این داستان هفت شهر طلایی را برای دوستانش به ارمغان آورده بود. دل واکا هشت سال را در مسافرت‌هایی از فلوریدا تا مکزیک سپری کرده و به راه‌های بیابانی عادت کرده بود. وی برای مسافرت جدیدش یک راه زمینی از برزیل تا آسونسیون انتخاب کرد. این راه سال‌ها بعد توسط اسپانیایی‌ها تکمیل شد.

در جستجوی قاره جنوبی

پیش از قرن شانزدهم مردمان اروپا می‌اندیشیدند که کره زمین بیش‌تر از خاک تشکیل شده است؛ اما اکتشافات سال‌های اولیه آن قرن، و به ویژه گردش ماژلان به دور کره زمین، به مرور عظمت و وسعت اقیانوس‌های جهان را آشکار کرد. با این همه افسانه وجود یک قارهٔ بزرگ در نیمکرهٔ جنوبی همچنان به قوت خود باقی بود؛ بنابه این افسانه تعادل زمین‌های وسیع نیمکره شمالی به این قارهٔ بزرگ جنوبی وابسته بود. حتی این قاره بزرگ را بر روی پاره‌ای نقشه‌های جغرافیایی ترسیم کرده و به آن ترا اوسترالیس اینکوگنیتا[1] (سرزمین ناشناخته جنوبی) نام داده بودند. چنین گمان می‌رفت که این قاره باید جایی در جنوب اقیانوس آرام باشد و هر بار که سفر به آن نواحی به کشف آن منجر نمی‌شد، مرزهای خیالی آن دورتر و محوتر می‌شد.

سفر دریانوردان پرتغالی می‌توانست در جستجوی این قاره صورت گیرد، ولی آن‌ها سخت گرفتار و درگیر برزیل، هندوستان و جزایر ملوک بودند. کاشفان اسپانیایی هم در پرو و مکزیک مشغول بودند و به روابط بازرگانی با جزایر فیلیپین می‌اندیشیدند؛ چرا که به رغم حضور در اقیانوس آرام و برخورداری از امکان اکتشاف جنوب «بادهای تجاری جنوب شرقی، با شتاب کشتی‌هایشان را به سوی خط استوا می‌برد و حرکت کشتی‌ها را از مکزیک به سوی اقیانوس جنوبی تقریباً غیرممکن می‌ساخت.»[۱۱۵] و به این شکل این انگلیسی‌ها بودند که برای نخستین بار تصمیم گرفتند به دنبال قاره جنوبی بروند.

الیزابت، ملکه انگلستان و یکی از دختران هنری هشتم، برای این مأموریت

---

1. Terra Australis Incognita

جسارت‌آمیز، دریانوردی به نام فرانسیس دریک را برگزید. دریک که دزد دریایی مشهوری بود، به کشتی‌ها و قرارگاه‌های اسپانیا در دریای کارائیب حمله می‌کرد و نقره‌های آنان را برای ملکه می‌آورد. از آن‌جا که انگلستان همواره در شرف جنگ با اسپانیا بود، این فعالیت دریک ملکه را خشنود می‌کرد و توجه‌اش را جلب می‌نمود. از طرف دیگر، دریک در میان ملوانان خود نیز محبوبیتی داشت. جرئت، مهارت و جذابیت ذاتی‌اش از او مردی برجسته ساخته بود. بوئیس پنروسه، تاریخنویس، دریک را صاحب شخصیتی می‌دانست که به او کمک می‌کرد تا «به عنوان یکی از بزرگ‌ترین دریانوردان تمام دوران معرفی شود.»(۱۱۶)

بدین ترتیب در سال ۱۵۷۷ دریک از سوی ملکه به مأموریتی فرستاده شد که دومین سفر دریایی دور دنیا به شمار می‌آید. برنامه رسمی تعیین شده برای دریک آن بود که با کشتی از تنگه ماژلان عبور کند، به دنبال سواحل ترا اوسترالیس بگردد و پس از کشف این قاره جنوبی از همان مسیر به میهن بازگردد. اما دریک برنامه‌های سرّی دیگری نیز داشت. اکنون روشن نیست که اندیشه اصلی این برنامه‌ها از خود دریک بوده یا از ملکه، یا از فرانسیس والسینگ‌هام، وزیر خارجه انگلستان، اما ظاهراً هر سه آن‌ها توافق کرده بودند که دریک اصولاً به دنبال قاره جنوبی نرود. وظیفهٔ اصلی او عبور از تنگه ماژلان، حرکت به سوی شمال و «بدون اعلان جنگ، حمله به اسپانیایی‌ها در اقیانوس آرام بود.»(۱۱۷) او می‌بایست در سراسر سواحل آمریکای جنوبی به کشتی‌ها و پایگاه‌های اسپانیا حمله می‌کرد.

سفر دریک

در پاییز سال ۱۵۷۷، دریک با پنج کشتی انگلستان را ترک کرد، که یکی از آن‌ها کشتی فرماندهی خود او به نام پلیکان بود. دریک مدتی بعد نام کشتی فرماندهیش را به گوزن طلایی تغییر داد. سفر دریک پاره‌ای تشابهات جالب با سفر ماژلان دارد. او نیز مانند ماژلان در بندر سنت‌ژولیان در ساحل پاتاگونیا توقف کرد و ملوانان او نیز چون ملوانان ماژلان دست به شورش زدند. دریک نیز مانند ماژلان شورش را فرو نشاند و سفر خود را از راه تنگه ادامه داد. در تنگه نیز به علت بدی آب و هوا یکی از کشتی‌هایش را از دست داد، و یکی دیگر از کشتی‌هایش به انگلستان بازگشت، درست مثل ماژلان که یکی از کشتی‌هایش به میهن بازگشته بود.

در این مرحله تنها کشتی باقی مانده برای دریک همان کشتی فرماندهی بود، دو کشتی

مردِ عمل

بوئیس پنروسه، تاریخنویس، در کتاب سفر و اکتشاف در دوران رنسانس شخصیت سر فرانسیس دریک و علت محبوبیت و شهرت او را شرح می‌دهد (شهرت و محبوبیت در میان انگلیسی‌ها نه اسپانیایی‌ها).

تحصیلات او بسیار ساده و ناقص بود: یاد گرفت که فقط بخواند و بنویسد، و نه بیش‌تر. در هر صورت وی اهل مطالعه و مباحثه نبود. بیش‌تر مرد عمل بود، و گذشته از استعداد ذاتی رهبری، استعداد دیگری را به منتهی درجه واجِد بود: احتمالاً وی می‌توانست یک کشتی را بهتر از هر آدم دیگری که تاکنون به دنیا آمده، در دریا براند. هنگامی که این خصلت را به صفت قابلیت فرماندهی، مصلحت‌اندیشی به موقع، الهام‌بخشی، خوشرویی و صبوری در سختی‌ها و بخشش و ایثار در موفقیت‌ها اضافه کنیم به آسانی می‌توانیم درک کنیم که چرا وی در رأس بزرگ‌ترین دریانوردان تاریخ قرار گرفته است.



سر فرانسیس دریک، که دومین سفر دریایی دور دنیا را انجام داد، با جذابیت، شجاعت و مهارت خود در دریانوردی افراد بسیاری از جمله ملکه انگلستان را تحت تأثیر قرار داد.

دیگر او، کشتی انبار و کشتی کوچک دنباله‌رو، به حال خود رها شدند. این دو کشتی برای این سفر بی‌مصرف و غیرقابل استفاده بودند.

بدین ترتیب دریک در ساحل غربی آمریکای جنوبی در امتداد شمال پیش می‌رفت و به هر آنچه کشتی یا قرارگاه اسپانیایی می‌دید، حمله می‌کرد.

تاکتیک‌های دریک عبارت بودند از غافلگیری، اسیر گرفتن و غارت کردن قرارگاه اسپانیایی‌ها با تمام کشتی‌های درون بندر آن. دریک بعد از غارت اشیای گرانبها، کشتی‌ها و ملوانان اسیر را آزاد می‌نمود، اما پیش از آن بادبان‌های کشتی را می‌کند تا نتوانند تعقیبش کنند.[۱۱۸]



گوزن طلایی یا کشتی فرماندهی دریک، راهی اقیانوس‌هاست تا مأموریت خود را، که جنگ با اسپانیایی‌ها بدون اخطار قبلی بود، به انجام رساند. او وظیفه داشت در اقیانوس آرام، در امتداد سواحل آمریکای جنوبی، به قرارگاه‌ها و کشتی‌های اسپانیا حمله کند.

دزد دریایی انگلیسی

یکی از ملوانان فرانسیس دریک در متن زیر سهولت حمله انگلیسی‌ها را به اسپانیایی‌ها در سواحل پرو در تابستان سال ۱۵۷۸، تشریح می‌کند. این روایت غیرعادی از اژدهای دریا؛ یادداشت‌های سفر فرانسیس دریک به دور دنیا انتخاب شده است. جرج ساندرلین این کتاب را به زبان انگلیسی امروزی ترجمه کرده است.

۱۹ ژانویه: همین طور که در امتداد ساحل کشتی می‌راندیم و پیوسته در جستجوی مسیرهای تازه بودیم، به محلی رسیدیم به نام تاراپاکا.[1] پیاده شدیم و به بالای سر یک اسپانیایی رسیدیم که در خواب بود. کنار مرد خفته سیزده شمش نقره قرار داشت به ارزش تقریبی چهار هزار دوکای اسپانیایی. ما نمی‌خواستیم (و نمی‌توانستیم) چرت او را پاره کنیم. ولی آنچه در برابر خود دیدیم مجبورمان ساخت، خلاف میلمان، کلی مزاحمش شویم، یعنی این‌که از زیر آن بار سنگین خلاصش کنیم. نمی‌خواستیم از خواب بیدارش کنیم، بنابراین کاری کردیم که... دنباله خوابش را در دنیای ایمن‌تری ادامه دهد.

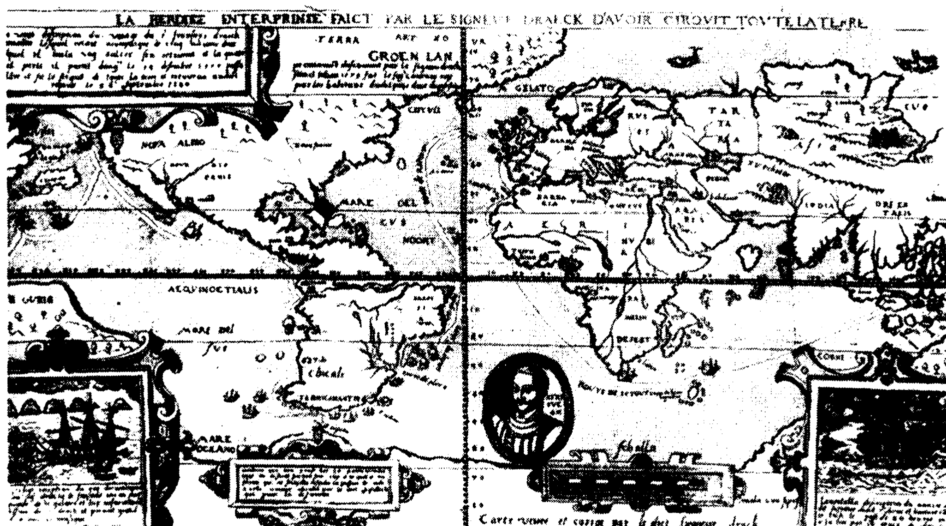
... ترجیح دادیم که اسپانیایی را از خواب بیدار نکنیم، جز این کار دیگری نمی‌توانستیم بکنیم. به هر حال چون ما مجبور بودیم خواب او را بر هم زنیم، برای جبران این خشونت و بی‌رحمیِ خودمان، نقره‌های او را برداشتیم، که راستش را بخواهید متعلق به او هم نبود. از همهٔ این‌ها گذشته، اگر ما می‌گذاشتیم این نقره‌ها از آن او باشد، امکان داشت که بیدار شود و نگرانی سرقت نقره‌ها توسط دزدان به رنج و تعب گرفتارش کند. این بود که گذاشتیم به خواب خود با خیال راحت‌تری ادامه دهد.

این تاکتیک‌ها کارآیی داشتند زیرا اسپانیایی‌ها از قرارگاه‌های خود با سلاح‌ها و نگهبانان اندکی محافظت می‌کردند. در آن زمان اسپانیایی‌ها فقط به سرخپوستان می‌اندیشیدند و سلاح‌های برترشان سرگرم پاسخ به تهدیدات و حملات آن‌ها بود؛ به این شکل فرا رسیدن دریک غافلگیری فوق‌العاده‌ای بود و اسپانیایی‌ها مطلقاً خلع سلاح می‌شدند.

دریک با به دست آوردن غنایم بسیار، هزینه مسافرتش را تأمین کرد و راه خود را به جانب شمال ادامه داد. او نخستین اروپایی‌ای بود که در دورهٔ چهل سالهٔ شروع اکتشافات، موفق به کشف سواحل آمریکای شمالی شد. دریک مسافرت به سوی شمال را آن‌قدر ادامه داد تا به جزیره ونکوور رسید. احتمالاً او هنوز در جستجوی معبر مورد نظر شمال غربی

---

1. Tarapaca



این نقشه که سفر دریایی دریک را به دور دنیا تصویر می‌کند تا میزان زیادی دقیق و صحیح است. دوران بزرگ اکتشافات نتایجی چنین سودمند در پی داشت.

بود، اما سرما و مه مجبورش کرد تا به سوی جنوب سرازیر شود. وی ماه ژوئن و ژوئیه سال ۱۵۷۹ را در خلیجی در ساحل کالیفرنیا به سرآورد، و در این مدت کشتی خود، گوزن طلایی، را به صورتی اساسی تعمیر کرد تا برای عبور از اقیانوس آرام و به انجام رساندن این سفر طولانی آماده باشد. در بارهٔ این که دریک این مدت زمان را در چه محلی گذرانده، بحث‌های بسیاری درگرفته است. به هر روی اکنون تقریباً همه قبول دارند که او این مدت را در کالیفرنیای شمالی در خلیجی که امروزه خلیج دریک خوانده می‌شود، گذرانده است. بدون شک دریک نیز مانند دریانوردان قبلی و بعدی، نتوانسته است مدخل خلیج سانفرانسیسکو را در میان مه پیدا کند. وی آن سرزمین را نووا آلبیون[1] نامید و جزو متصرفات انگلستان به حساب آورد. دریک و ملوانانش روابط دوستانه‌ای با سرخپوستان می‌وک[2] برقرار کردند که به قول وی: «خداحافظی اندوهناکی با ما به عمل آوردند... . بالای تپه‌ها می‌دویدند که تا آن‌جا که میسر است بتوانند ما را نظاره کنند.»(۱۱۹)

کشتی گوزن طلایی مسافرت آرام و ایمنی را در سراسر اقیانوس آرام تا جزایر ملوک طی کرد. دریک در جزایر ملوک کشتی خود را از میخک انباشت و از آن‌جا به سوی آفریقا رفت،

1. Nova Albion　　2. Miwok

دماغه امیدنیک را در جنوب آفریقا در تاریخ ژوئن ۱۵۸۰ دور زد و در ۲۶ سپتامبر همان سال در بندر پلیموت انگلستان لنگر انداخت. دریک حتی پیش از آن هم در انگلستان به عنوان قهرمان شناخته شده بود و این سفر اعتبار او را بیش از حد افزود. «گردش به دور کره زمین از راه دریا، قوه تخیل مردان انگلیسی را به آتش کشید، به گونه‌ای که هیچ موفقیت دریایی دیگری تا آن زمان چنین نکرده بود.»(۱۲۰)

تا دویست سال دیگر قاره جنوبی همچنان دور از دسترس باقی ماند. در سال ۱۶۴۲ آبل تاسمان[1] از کمپانی هند شرقی هلند، سرزمین تاسمانی و نیوزیلند را کشف کرد و در دهه ۱۷۷۰ جیمس کوک انگلیسی، قسمت اعظم سواحل استرالیا را وارد نقشه جغرافیایی کرد. و سرانجام آشکار شد که به راستی در آن‌جا قاره‌ای وجود دارد؛ قاره‌ای بسیار کوچک‌تر از آنچه افسانه‌ها پیشگویی کرده بودند.

زمانی که دریک در سال ۱۵۸۰ گردش دور دنیا را از راه دریا انجام داد نقشه جغرافیایی جهان، تفاوت فراوانی با نقشه‌های یک قرن قبل داشت. نقشه جغرافیایی طراحی شده در سال ۱۵۸۰، برای چشمان انسان‌های این عصر به فوریت قابل شناسایی است. در چنان نقشه‌ای استرالیا وجود ندارد، کالیفرنیا هنوز به صورت یک جزیره ترسیم می‌شود و قسمت‌های شمالی سواحل غربی آمریکای شمالی مبهم و نادرست است، ولی آفریقا، آمریکای جنوبی و قسمت عمده آمریکای شمالی، سر جای خود هستند، به همین ترتیب اروپا و آسیا. و نیز در نقشه جغرافیایی این دوران، مرکز نقشه از مدیترانه به اقیانوس اطلس نقل مکان کرده است.

1. Abel Tasman

پسگفتار

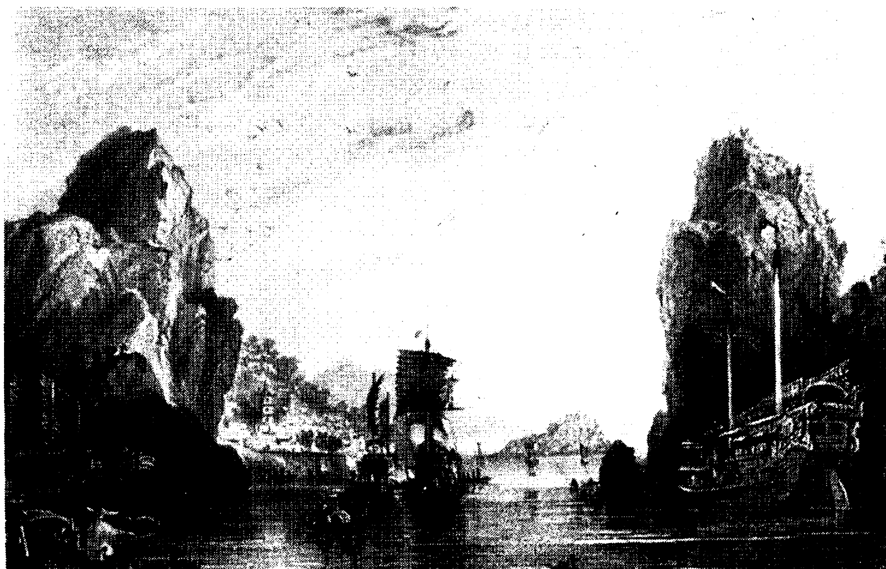
دنیایی نو

در سال ۱۵۸۰ ـ کم‌تر از یک قرن پس از نخستین سفر کریستف کلمب و تنها پس از ۱۵۰ سال بعد از آن‌که هانری دریانورد کاشفان را به سوی سواحل وحشت‌آور آفریقا اعزام داشت ـ جهان به تمام معنی مکانی نوین و متفاوت بود. غذاها، بیماری‌ها، گیاهان، جانوران، داروها و تکنولوژی از دو سوی اقیانوس اطلس در حرکت بودند و مبادلات، زندگی اروپاییان و زندگی ساکنان آمریکا را تغییر می‌دادند و بر سراسر جهان تأثیر می‌گذاشتند. این که این اروپا بود که نقشه جهان را گسترش داد، نه آسیا و نه آمریکا، خود اشارات ضمنی بس طولانی دارد. زبان‌ها، مذهب و بسیاری از آداب و رسوم اروپایی، در دو قاره آمریکا عرصه مناسبی برای رشد یافتند، و رشته علایق مستحکمی بین دو قاره برقرار شد. پانصد سال پس از آن، زندگی هر روزهٔ مردم سراسر جهان کاملاً تحت تأثیر نتایج دوران بزرگ اکتشاف جغرافیایی است.

چرا اروپا؟

چرا این اروپاییان بودند که جهان را مورد اکتشاف قرار دادند و نقشه‌اش را ترسیم کردند؟ چرا ملوانان چینی، ژاپنی یا عرب نتوانستند آغازگران این اکتشاف باشند؟ چرا دریانوردان آزتک، اینکا یا مایا بر سواحل کشور پرتغال یا سواحل آفریقا ظاهر نشدند تا مذاهب و آداب و رسوم خود را به قاره دیگری ببرند؟ پاسخ را باید در تکنولوژی، جریان وزش باد، آب و هوا، آداب و رسوم و ارزش‌ها یافت.

در قرن پانزدهم عرب‌ها بر سراسر مدیترانه و اطرافش و نیز بر هندوستان مسلط بودند. کشتی‌های آن‌ها، مخصوص کنار ساحل بودند، زیرا آنان هرگز نیازی به این نداشتند که به دریاهای باز و گسترده بروند. آن‌ها نیازی به این نداشتند که آفریقا را دور بزنند تا به پرتغال برسند. آن‌ها در تنگه جبل‌الطارق در شمال آفریقا مستقر بودند و قسمت عمده مدیترانه را

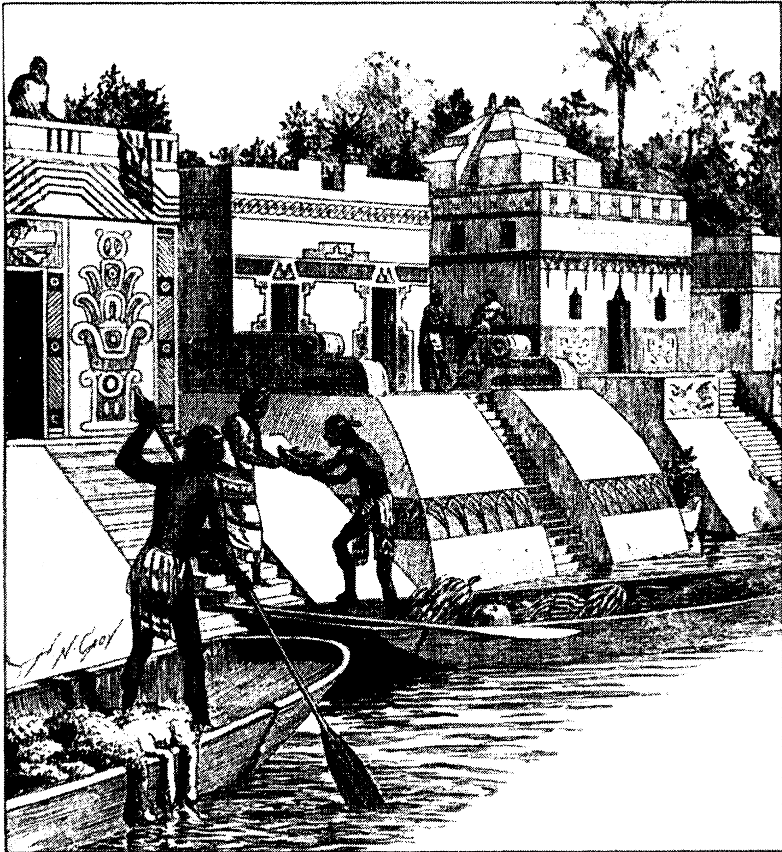


هر چند چینی‌ها در قرن چهاردهم دریانوردان بزرگی بودند ولی به این نتیجه رسیده بودند که تمدن بخش‌های دیگر جهان به اندازه تمدن آن‌ها پیشرفته نیست و با اجرای اکتشافات بیش‌تر، چیزهای اندکی نصیبشان خواهد شد.

نیز تحت کنترل خود داشتند. آن‌ها با هندوستان تجارت می‌کردند و همچنین با قسمت عمده آسیا، آن‌ها به ادویه‌جات و مواد معدنی که اروپاییان به دنبالش بودند، دسترسی داشتند و به یک معنا «آن‌ها از قبل در آن‌جا بودند.»(۱۲۱) کشتی عرب‌ها برای سفر به دریاهای باز نامناسب بود. این کشتی‌ها که به وسیله طناب و ریسمان به یکدیگر متصل شده بودند، نه به وسیلهٔ میخ، نمی‌توانستند سفر اقیانوس را تحمل کنند. و هر چند که عرب‌ها مسلماً در سرزمین‌های تحت نفوذشان به منابع مختلف دسترسی داشتند، ولی در سرزمین‌های خودشان امکانات و منابع خام محدودی داشتند؛ امکانات و منابعی که برای کشتی‌سازی و سفرهای طولانی ضروری است: چوب، صمغ کاج، آهن، منسوجات، آب تازه و بندرهای مناسب.

چینی‌ها در قرن چهاردهم دریانوردان بزرگی بودند. پیش از آن‌که هانری دریانورد به سواحل غربی آفریقا کشتی اعزام دارد، چینی‌ها اقیانوس هند و سواحل شرقی آفریقا را مورد اکتشاف قرار داده بودند. بین سال‌های ۱۴۰۵ و ۱۴۳۳ امپراتور یانگ‌لو[1] هزاران سرباز

1. Yung-lo



هر چند تمدن آمریکاییان مانند آزتک‌ها نسبتاً پیشرفته بود، ولی آنان مردمان دریانوردی نبودند و زبان نوشتاری گسترده‌ای نداشتند؛ دو عاملی که مانع اکتشاف جهان خارج محسوب می‌شوند.

را در صدها کشتی، تحت فرماندهی چنگ هو،[1] به اطراف اعزام داشت؛ اما در حالی که انگیزه سفرهای پرتغالی‌ها نیاز به بازرگانی و اکتشافات بیش‌تر بود، «سفرهای ملوانان چنگ هو برای پایه‌گذاری و برقراری قدرت دودمان جدید یعنی مینگ بود.» در اواسط قرن چهاردهم چینی‌ها شروع کردند به اجرای قوانینی که به عقب‌نشینی بزرگ معروف شد. مسافرت به خارج از چین، برای چینی‌ها غیرقانونی اعلام شد. چینی‌ها به این نتیجه رسیده بودند که اکتشافات اولیه‌شان نشان داده که در خارج از چین هیچ تمدنی به اندازه تمدن آن‌ها

1. Cheng Ho

پیشرفته و برجسته نیست، آن‌ها بر این باور بودند که سایر بخش‌های جهان چیزی ندارند که تقدیم چینی‌ها کنند. و بدین ترتیب به قول دانیل بورستین: «چینی‌ها که از نظر تکنولوژی، هوش و منابع کاملاً آماده بودند دست به اکتشافاتی بزنند، خود را محکوم کردند که مورد اکتشاف واقع شوند.»[۱۲۲]

در قرون چهاردهم و پانزدهم، ژاپن در کشاکش تغییرات بزرگی بود. ژاپنی‌ها در وضعی نبودند که به آن سوی مرزهای خود نظری بیفکنند. وقتی در قرن شانزدهم نظم و قانون بر سراسر ژاپن حکمفرما شد، ژاپنی‌ها هم مثل چینی‌ها بر آن شدند که به درون کشور خود توجه کنند تا آلودهٔ سایر بخش‌های جهان نشوند.

تمدن آمریکای باستان نیز با آن‌که در معماری و ستاره‌شناسی پیشرفت کرده بود، ولی به دریانوردی تمایلی نشان نداده بود. کشتی‌های کوچک ساکنان قارهٔ آمریکا به وسیله باد و جریان‌های دریایی حرکت می‌کرد. مردم این قاره از فلز استفاده نمی‌کردند و به جای مس، برنز و آهن ابزارهایشان را از چوب و سنگ می‌ساختند.

از همه این‌ها مهم‌تر آن‌ها فاقد زبان نوشتاری پیشرفته بودند. در اروپا نوشتار نه فقط در امور اداری و بازرگانی مهم بود بلکه در عین حال «در ایجاد انگیزه و راهنمایی اکتشافات و کشورگشایی و ایجاد حوزهٔ اطلاعاتی و تبادل نظر تا دورترین مکان‌ها و زمان‌ها اهمیت داشت.»[۱۲۳]

بیماری

ویروس به کورتز و پیشاور در تسخیر مکزیک و پرو کمک کرد. به ویژه ویروس آبله، بیش از نیروهای مسلح این دو کشورگشای اسپانیایی، آزتک‌ها و اینکاها را به خاک هلاک افکند. عامل موفقیت د سوتو نیز در کشف روستاهای متروک حوالی رودخانه می‌سی‌سی‌پی ویروس بود. ساکنان نگونبخت این روستاها با ابتلا به بیماری‌های واگیردار جان باخته بودند؛ بیماری‌هایی که سرخپوستان از اسپانیایی‌های مهاجم گرفته بودند. «ویروس‌های اسپانیایی‌ها پیش از خود آنان به داخل سرزمین‌ها نفوذ کرده و پراکنده شده بودند.»[۱۲۴]

هیچ کس به درستی نمی‌داند که پیش از سال ۱۴۹۲ تعداد جمعیتی که در آمریکای شمالی و جنوبی می‌زیسته‌اند، چه اندازه بوده است. تخمین‌ها متفاوتند ولی تخمین‌های جاری به این نتیجه رسیده‌اند که پیش از فرارسیدن اروپاییان به آن قاره، آمریکا بیست میلیون نفر جمعیت داشته است. در سال ۱۶۰۰ از این تعداد فقط ۱/۴ میلیون نفر باقی مانده بودند.

چهار عامل کشتار قرن شانزدهم عبارت بودند از: آبله، سرخک، آنفلوانزا و طاعون

خیارکی. تمام این بیماری‌ها در اروپا و آسیا شایع بودند ولی در نیمکره غربی ناشناخته بودند. هنگامی که بیماری‌های سخت در ناحیه‌ای محدود بروز کند، ساکنان آن‌جا نوعی ایمنی نسبت به آن‌ها پیدا می‌کنند. کسانی که از حمله نخستین بیماری جان به در می‌برند، مقاومتی پیدا می‌کنند که آن را به فرزندان خود منتقل می‌نمایند. پس از چند نسل، بیماری در اکثر مردمان مبتلا به آن، حالتی ملایم و غیرکشنده دارد. سرخپوستان هرگز در معرض این بیماری‌ها نبودند و نخستین حمله بیماری، که به وسیله اسپانیایی‌ها آورده شده بود، برای سرخپوستان مرگبار و کشنده بود.

چرا این بیماری‌ها در دو قاره آمریکا وجود نداشت؟ جیرد دایموند،[1] فیزیولوژیست، بر این باور است که علتش سرچشمه گرفتن اکثر بیماری‌های واگیردار از بیماری‌های حیوانات است. هنگامی که انسان، حیوانات را رام و اهلی می‌کند، لاجرم در تماس نزدیک با آن‌هاست و بیماری حیوانات با نوعی تحول و دگرگونی به انسان منتقل می‌شود. آبله، سرخک و سایر بیماری‌های واگیردار مهم در اصل بیماری‌های گوسفند و خوک برده‌اند. در آن زمان فقط پنج نوع حیوان اهلی در دو قاره آمریکا وجود داشت: «بوقلمون در مکزیک و جنوب غربی آمریکای شمالی؛ لاما [شتر بی‌کوهان]، آلپاکا و خوکچه هندی در سرزمین آند؛ مرغابی آمریکایی در آمریکای جنوبی و سگ در سراسر دو قاره آمریکا.»(۱۲۵) دایموند تذکر می‌دهد که احتمالاً هیچ یک از این حیوانات منشأ بیماری انسان نبوده‌اند، چون آن‌ها در گله‌های بزرگ گرد هم جمع نمی‌شدند، و به طور کلی تماس نزدیکی با انسان‌ها نداشتند. از همه این‌ها گذشته هرگز بوقلمون‌ها، لاماها و سایر حیوانات دو قاره آمریکا به کثرت خوک‌ها و گاو و گوسفند موجود در اروپا و آسیا نبودند.

تنها بیماری‌ای که احتمالاً از اقیانوس اطلس عبور کرد و از آمریکا به اروپا و آسیا رسید سیفلیس بود. تاریخنویسان و دانشمندان سال‌های سال بحث کرده‌اند که آیا پیش از سال ۱۴۹۲ بیماری سیفلیس در اروپا و آسیا وجود داشته است یا خیر. اطمینان کامل از این موضوع بسیار دشوار است زیرا بسیاری از علایم و آثار آن با سایر بیماری‌ها مشابهت دارد. ولی سیفلیس علایم مشخصی بر روی ساقِ پای انسان باقی می‌گذارد. در سال‌های اخیر دانشمندان استخوان‌های اسکلت‌هایی را از سراسر جهان گردآوری کرده و مورد آزمایش قرار داده‌اند، این استخوان‌ها به چهارصد تا شش هزار سال پیش مربوطند. اسکلت‌های

---

1. Jared Diamond

گردآوری شده از دو قاره آمریکا «به طور واضحی نشان از سیفلیس داشتند، دست کم استخوان‌های مربوط به ۸۰۰ تا ۱۶۰۰ سال پیش.»[۱۲۶] استخوان‌های مورد آزمایش از آفریقا، آسیا، اروپا و خاورمیانه هیچ گونه نشانه‌ای از سیفلیس، قبل از دوران کریستف کلمب، نداشتند. این مسلم است که پس از بازگشت کریستف کلمب، بروز این بیماری در اروپا، با شواهد موجود مورد تأیید قرار گرفته است.

غذا

هنگامی که نخستین مکتشفان به دنیای نو رسیدند، امیدوار بودند که با خود ثروت به میهن بیاورند: طلا، نقره و جواهرات گرانبها. در واقع نیز آنچه با خود آوردند، در دراز مدت، بسیار گرانبها بود: غذاهای جدید که روش غذایی اروپاییان را تغییر داد. البته آن‌ها نیز این بخشش بومیان آمریکایی را با معرفی غذاها و محصولات جدید، جبران کردند. غذایی که ما امروز با نام مکزیکی می‌شناسیم و موادش عبارت است از: گوشت خوک، مرغ، گوشت گاو و پنیر، به وسیله اسپانیایی ها به آن‌جا برده شد. آنچه ما از غذاهای ایتالیایی در اندیشه داریم، اساسش بر گوجه‌فرنگی است که محصول بومی آمریکاست. غذای پر ادویه سی‌چوان چینی بدون فلفل مخصوص آمریکای جنوبی طعم و مزه‌ای نخواهد داشت. سیب‌زمینی «سنتی» ایرلندی نیز از آمریکا آمده است، درست مثل شکلات [کاکائو] که کشور سویس به خاطر آن مشهور است. ریموند سوکولف، پژوهشگر غذایی، می‌گوید: «غذاهای سنتی فرانسوی، ایتالیایی و اسپانیایی که تصور می‌کنیم به دوران باستان مربوطند، همه نسبتاً جدیدند و بدون آن دسته از محصولات غذایی که از آمریکا و آن هم اکثراً در کشتی‌های اسپانیایی آورده شدند، اصلاً قابل شناسایی نیستند.»[۱۲۷]

گذشته از محصولات غذایی، گیاهان غیرخوراکی آمریکایی نیز درجهان تأثیر بسیار داشتند، به ویژه تنباکو و پنبه. پیش از قرن پانزدهم لباس مردم اروپا اکثراً از پشم یا کتان (که از گیاه کتان گرفته می‌شود) تهیه می‌شد. کشورهای آسیایی ابریشم در اختیار داشتند، ولی در اروپا فقط ثروتمندان می‌توانستند از آن استفاده کنند. پنبه در اروپا و آسیا و در دو قاره آمریکا گیاهی بومی بود، و پنبه هندی و مصری از جمله محصولاتی بود که مکتشفان اولیه به تجارت آن امیدوار بودند. وجود پنبه در دو قاره آمریکا به مستعمره‌نشینان اروپایی اجازه داد به اندازه‌ای به صنعت کشت پنبه بپردازند که بتواند تمدنی را پوشاک دهد؛ صنعتی که برای سالیان بسیار به زحمت و کار بردگان وابسته بود.

غذاهای جدید

پس از آن‌که اسپانیایی‌ها حیوانات و گیاهان کشاورزی جدید را به آمریکا انتقال دادند، سنت تغذیه به صورت چشمگیری تغییر کرد. ریموند سوکولوف، پژوهشگر غذایی، در کتاب چرا ما این چیزها را می‌خوریم پاره‌ای از غذاهای نوین اروپاییان را تشریح می‌کند:

کریستف کلمب در سال ۱۴۹۳ در سفر دومش وقتی به آمریکا بازگشت با خود اسب، سگ، خوک، گاو، مرغ و خروس، گوسفند و بز برد. این حیوانات که به قصد تهیه غذای اسپانیایی‌ها برده شده بودند بر آداب غذایی آن قاره تأثیر بسیار گذاشتند.

گوشت آن‌ها، شیر آن‌ها، و پنیر حاصل از شیر آن‌ها فراهم آوردن غذاهای مکزیکی را ممکن ساخت: غذای کسادیلاس که با خمیر پنیر پُر می‌شد، کباب گوشت گاو، غذایی که آغشته و مخلوط با گوشت خوک بود و غذای جوجه. کریستف کلمب با هفده کشتی و ۱۲۰۰ سرباز به آمریکا بازگشت. او آنچه برای سبزیکاری، ایجاد بوستان و تره‌بار لازم بود، همراه خود آورده بود: پیاز، انگور، میوه، تربچه و نیشکر.

تنباکو گیاه گرانبهای دیگری بود که با کار بردگان، کشت آن توسعه یافت. کلمب نخستین اروپایی‌ای بود که مشاهده کرد بومیان آمریکایی برگ گیاه تنباکو را دود می‌کنند و می‌کشند. در خلال قرون شانزدهم و هفدهم، هنگامی که اروپاییان به صورت جدی شروع به استعمار دو قاره آمریکا کردند، تنباکو در اروپا بسیار شایع شد و یکی از صادرات مهم مستعمره‌ها گردید.

گذشته از محصولات کشاورزی، اروپاییان با خود حیوانات اهلی نیز همراه آوردند. گوسفند، خوک و گاو



اروپاییان که در دنیای نو با بومیان روبرو شدند، چیزهای گرانبهای بسیاری از آنان دریافت کردند که با خود به اروپا آوردند، از جمله: غذاهای جدید، پنبه و تنباکو.

در همان سفرهای اولیه اسپانیایی‌ها به آمریکا آورده شدند و فرهنگ غذایی بومیان بسیار زود جذبشان کرد. پیش از این گوشت به ندرت در غذای بومیان مشاهده می‌شد، مگر در موارد استثنایی شکار (آن هم بیش‌تر اردک، بوقلمون و آهو). در کشور پرو خوکچه هندی غذایی اشرافی به شمار می‌آمد، و در مکزیک نیز غذای مخلوط ذرت و لوبیا پاره‌ای اوقات با تخم حشرات و لارو [نوزاد حشره] آن‌ها تکمیل می‌گردید.

اسب و سایر حیوانات

حیوانات اروپایی ـ گوسفند، بز و خوک ـ به سرعت در دنیای نو افزایش یافتند. این حیوانات در آمریکا دشمنان اندکی داشتند و کوتاهی دوران رشدشان به تولیدشان دامن می‌زد. گاوها دیرتر رشد می‌کردند، ولی اسپانیایی‌ها از همان سال ۱۵۲۱، در مکزیک به پرورش گاو پرداختند، چراگاه‌های وسیع مکزیک از نظر اقتصادی امتیازی به شمار می‌آمد و پرورش گله‌های بزرگ را ممکن می‌ساخت.

اسب نحوه زندگی سرخپوست آمریکایی را دیگرگون کرد. پاره‌ای از سرخپوستان آمریکای شمالی برای کشیدن بارهای کوچک از سگ‌ها استفاده می‌کردند و اینکاها نیز از لاما سود می‌جستند. ولی سرخپوستان به‌زودی ارزش اسب را که افسران اسپانیایی آورده بودند در زمینه حمل و نقل، ارتباطات، جنگ و بارکشی دریافتند. هرچند در آغاز اسپانیایی‌ها سعی داشتند اسب را از دسترس سرخپوستان دور نگه دارند، ولی به‌زودی اسب پدیده‌ای فراوان و عمومی شد و پاره‌ای از «قبایل سرخپوستان به خاطر تسلط در نگهداری و سوارکاری اسب به شهرت رسیدند... . تصویر جنگجویان سوارکار دشت‌ها... حالا دیگر برای آمریکاییان سفیدپوست به نماد تبدیل شده بود، ولی اساس آن تصویر فقط بعد از سال ۱۴۹۲ پایه‌ریزی گردید.»[۱۲۸]

ملاقات غیرقابل اجتناب

در سال ۱۴۹۲ کریستف کلمب بر ساحل جزیره‌ای در دریای کارائیب پا نهاد و برخوردی فرهنگی را آغاز کرد که امروزه نیز بحث‌برانگیز است. پاره‌ای از افراد، کلمب را قهرمان می‌دانند و پاره‌ای دیگر به سان یک شرور به او می‌نگرند. بی‌شک کلمب به خاطر ایمان تزلزل‌ناپذیرش نسبت به برنامه تهورآمیزش در زمینه جزایر هند، به خاطر شجاعتش در



هرچند کریستف کلمب و دیگر کاشفان غالباً به‌علت نتایج منفی مسافرت‌هایشان مورد تهمت و افترا قرار می‌گیرند، که مثلاً جنگ و خشونت به راه انداختند، اما آن‌ها را به گونه‌ای دیگر نیز می‌توان شناخت: آن‌ها کمک کردند تا بخش‌های مختلف جهان به یکدیگر نزدیک‌تر شود.

برخورد با ناشناخته‌ها و به خاطر مهارتش در دریانوردی شایستهٔ تقدیر است. ولی این مسئله روشن است که اگر کلمب هم آمریکا را کشف نمی‌کرد، یک اروپایی دیگر ظرف چند ماه یا چند سال بعد همین کار را می‌کرد. در آن زمان پرتغالی‌ها سرگرم اکتشاف سواحل آفریقا بودند، و هشت سال بعد در سال ۱۵۰۰ پدرو کاورال هنگام کشتیرانی به سوی جنوب شرقی، سرزمین برزیل را مشاهده کرد و برجستگی آفریقای غربی را دور زد. اسپانیایی‌ها، پرتغالی‌ها و انگلیسی‌ها، همگی به پیشرفت دریانوردی می‌اندیشیدند و هیچ یک به ماندن در سواحل شناخته شده رضایت نمی‌دادند.

آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها نخستین بار در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم، با یکدیگر ملاقات کردند، با نتیجه‌ای که از آن زمان تاکنون دنیا با آن سر و کار دارد. چه کسی

می‌تواند بگوید که اگر فرهنگ یکی از طرفین پیشرفته‌تر یا عقب افتاده‌تر بود چه اتفاقی رخ می‌داد؟ چه کسی می‌تواند بگوید که اگر بر روی عرشه کشتی اروپاییان زنان هم حضور داشتند نتیجه ملاقات چگونه می‌شد؟

سفرهای اکتشافی در آغاز قرن شانزدهم راه را برای دنیایی که اکنون ما می‌شناسیم باز کرد. پاره‌ای از نتایج این دوران اکتشافات منفی بود: جنگ‌ها، تسخیر سرزمین‌ها، بردگی، شقاوت و خشونت. پاره‌ای دیگر مثبت بود: برخورد و اختلاط فرهنگ‌ها، گسترش زبان‌ها و معرفی قسمت‌های جهان به یکدیگر. ولی چه خوب و چه بد، مردان اندکی کنجکاوی و انرژی لازم را برای عبور از مرزهای شناخته‌شدهٔ جهان داشتند و توانستند بخش‌های مختلف جهان را به یکدیگر نزدیک‌تر کنند.

یادداشت‌ها

فصل اول: جهان ناشناخته

1. Daniel J. Boorstin, *The Discoverers*. New York: Vintage Books, 1985, p. 94.
2. Boies Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance, 1420-1620*. New York: Atheneum, 1962, p. 6.
3. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 15.
4. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 17.
5. J. H. Parry, *The Age of Reconnaissance*. Berkeley: University of California Press, 1963, 1981, p. 8.
6. John Mandeville, *The Travels of Sir John Mandeville*. New York: Dover Publications, 1964, p.5.
7. John R. Hale and the editors of Time-Life Books, *The Age of Exploration*. New York: Time, Inc., 1966, p. 14.
8. Hale, *The Age of Exploration*, p. 14.
9. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 43.
10. Boorstin, *The Discoverers*, p. 166.
11. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 48.
12. Quoted in Boorstin, *The Discoverers*, p. 167.
13. Quoted in Boorstin, *The Discoverers*, p. 167.
14. Hale, *The Age of Exploration*, p. 35.
15. Parry, *The Age of Reconnaissance*, p. 132.

فصل دوم: کاشف سرزمین‌های هندی: کریستف کلمب

16. Quoted in Christopher Columbus, *The Voyage of ChristoPher Columbus: Columbus's Own Journal of Discovery*. Newly restored and translated by John Cummins. New York: St. Martin's Press, 1992, p. 23.
17. Quoted in *Columbus, The Voyage of Christopher Columbus*, p. 26.
18. Quoted in *Columbus, The Voyage of Christopher Columbus*, p. 31.
19. Samuel Eliot Morison, *The European Discovery of America: The Southern Voyages, A.D. 1492-1616*. New York: Oxford University Press, 1974, p. 31.

20. Morison, *The Southern Voyages, p. 35.*
21. Quoted in Morison, *The Southern Voyages*, p.40.
22. Morison, *The Southern Voyages*, p. 40.
23. Morison, *The Southern Voyages*, p. 42.
24. Columbus, *The Voyage of Christopher Columbus*, p. 85.
25. Columbus, *The Voyage of Christopher Columbus*, p. 93.
26. Columbus, *The Voyage of Christopher Columbus*, p. 94.
27. Columbus, *The Voyage of Christopher Columbus*, p. 105.
28. Columbus, *The Voyage of Christopher Columbus*, pp. 108, 115.
29. Hale, *The Age of Exploration*, p. 56.
30. Quoted in Hale, *The Age of Exploration*, p.59.
31. Quoted in Morison, *The Southern Voyages*, p.155.
32. Quoted in Morison, *The Southern Voyages*, p.157.

فصل سوم: ادویه و طلا: آفریقا، هند و آسیا

33. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 63.
34. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 64.
35. Parry, *The Age of Reconnaissance*, p. 139.
36. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 64.
37. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 66.
38. E. G. Ravenstein, trans. and ed., *A Journal of the First Voyage of Vasco da Gama, 1497-1499*. New York: Burt Franklin, 1898, pp. 15, 16.
39. Ravenstein, *A Journal of the First Voyage of Vasco da Gama,* p. 20.
40. Ravenstein, *A Journal of the First Voyage of Vasco da Gama*, pp. 23, 24.
41. Ravenstein, *A Journal of the First Voyage of Vasco da Gama,* p. 42.
42. Ravenstein, *A Journal of the First Voyage of Vasco da Gama,* p. 46.
43. Ravenstein, *A Journal of the First Voyage of Vasco da Gama,* p. 47.
44. Ravenstein, *A Journal of the First Voyage of Vasco da Gama,* p. 55.
45. Ravenstein, *A Journal of the First Voyage of Vasco da Gama,* p. 69.
46. Ravenstein, *A Journal of the First Voyage of Vasco da Gama,* p. 92.
47. Quoted in Hale, *The Age of Exploration*, p.38.
48. Hale, *The Age of Exploration*, p. 38.
49. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 74.
50. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 75.
51. Parry, *The Age of Reconnaissance*, p. 145.

فصل چهارم: نقشه‌برداران و مکتشفان: اکتشاف آمریکای جنوبی و مرکزی

52. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 118.
53. Morison, *The Southern Voyages*, p. 185.
54. Morison, *The Southern Voyages*, p. 186.
55. Quoted in Morison, *The Southern Voyages*, p.187.
56. Quoted in Morison, *The Southern Voyages*, p.193.
57. Quoted in Morison, *The Southern Voyages*, p.203.
58. Morison, *The Southern Voyages*, p. 204.
59. Parry, *The Age of Reconnaissance*, p. 157.
60. Quoted in Morison, *The Southern Voyages*, p.289.
61. Bernal Díaz, *The Bernal Díaz Chronicles: The True Story of the Conquest of Mexico*. Translated and edited by Albert Idell. New York: Doubleday, 1957, pp. 134,139-40.
62. Díaz, *The Bernal Díaz Chronicles*, p. 142.
63. Díaz, *The Bernal Díaz Chronicles*, p. 248.
64. Gregory Cerio, "The Black Legend: Were the Spanish That Cruel?" *Newsweek*, Special Issue, October 1992, p. 50.
65. Bill M. Donovan, "Introduction," in Bartolomé de Las Casas, *The Devastation of the Indies: A Brief Account*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1992, p. 4.
66. de Las Casas, *The Devastation of the Indies*, p.28.
67. Quoted in Cerio, "The Black Legend," p.51.

فصل پنجم: نخستین کشتیرانان دور دنیا: فردیناند ماژلان و خوان سباستیان دل کانو

68. Bartolomé de Las Casas, *Witness: The Writings of BartoLemé de Las Casas*. Edited and translated by George Sanderlin. Maryknoll, NY: Orbis Books, 1971, 1992, p. 55.
69. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 195.
70. Quoted in Charles E. Nowell, ed. *Magellan's Voyage Around the World: Three Contemporary Accounts by Antonio Pigafetta, Maximilian of Transylvania and Gaspar Correa*. Evanston, IL: Northwestern University Press, 1962, p. 91.
71. Quoted in Nowell, *Magellan's Voyage Around the World*, p. 113.
72. Quoted in Nowell, *Magellan's Voyage Around the World*, p. 109.
73. Quoted in Nowell, *Magellan's Voyage Around the World*, p. 122.
74. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 197.
75. Morison, *The Southern Voyages*, p. 407.
76. Quoted in Nowell, *Magellan's Voyage Around the World*, pp. 123, 128.
77. Quoted in Nowell, *Magellan's Voyage Around the World*, p. 129.
78. Quoted in Nowell, *Magellan's Voyage Around the World*, p. 132.
79. Quoted in Nowell, *Magellan's Voyage Around the World*, p. 136.

80. Quoted in Nowell, *Magerllan's Voyage Around the World*, p. 152.
81. Quoted in Nowell, *Magellan's Voyage Around the World*, p. 158.
82. Quoted in Nowell, *Magellan's Voyage Around the World*, pp. 169, 171.
83. Quoted in Nowell, *Magellan's Voyage Around the World*, p. 200.
84. Quoted in Nowell, *Magellan's Voyage Around the World*, p. 255.
85. Quoted in Nowell, *Magellan's Voyage Around the World*, p. 256.
86. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 203.

فصل ششم: اکتشاف آمریکای شمالی

87. Samuel Eliot Morison, *The European Discovery of America: The Northern Voyages, A.D. 500-1600*. New York: Oxford University Press, 1971, p. 61.
88. Quoted in Morison, *The Northern Voyages*, p.159.
89. Quoted in Morison, *The Northern Voyages*, p.159.
90. Morison, *The Northern Voyages*, p. 187.
91. Quoted in Morison, *The Northern Voyages*, p.190.
92. Quoted in Morison, *The Northern Voyages*, p. 191.
93. Quoted in Morison, *The Northern Voyages*, p. 211.
94. Morison, *The Northern Voyages*, p. 212.
95. Quoted in Morison, *The Northern Voyages*, p.212.
96. Morison, *The Northern Voyages*, p. 220.
97. Quoted in Morison, *The Northern Voyages*, p.213.
98. Quoted in Morison, *The Northern Voyages*, p.231.
99. Quoted in Morison, *The Northern Voyages*, p.235.
100. Quoted in Morison, *The Northern Voyages*, p.287.
101. Quoted in Morison, *The Northern Voyages*, p.183.
102. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 186.
103. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 186.
104. Quoted in Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 191.

فصل هفتم: اکتشافات بعدی

105. Quoted in Morison, *The Southern Voyages*, p.622.
106. Morison, *The Southern Voyages*, p. 624.
107. Morison, *The Southern Voyages*, p. 638.
108. Quoted in Morison, *The Southern Voyages*, pp. 628, 629.
109. Morison, *The Southern Voyages*, p. 630.
110. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 153.
111. Quoted in Morison, *The Southern Voyages*, p.546.

112. Morison, *The Southern Voyages*, p. 548.
113. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 153.
114. Morison, *The Southern Voyages*, p. 554.
115. Hale, *The Age of Exploration*, p. 138.
116. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 226.
117. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 230.
118. Morison, *The Southern Voyages*, p. 651.
119. George Sanderlin, *The Sea-Dragon: Journals of Francis Drake's Voyage Around the World*. New York: Harper & Row, 1969, p. 181.
120. Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance*, p. 233.

دنیایی نو

121. Boorstin, *The Discoverers*, p. 185.
122. Boorstin, *The Discoverers*, pp. 192,201.
123. Jared Diamond, *Guns, Germs and Steel: The Fates of Human Societies*. New York: W. W. Norton, 1997, p. 360.
124. Diamond, *Guns, Germs and Steel*, p. 211.
125. Diamond, *Guns, Germs and Steel*, p. 213.
126. "The Origin of Syphilis," *Discover Magazine*, October 1996, p. 23.
127. Raymond Sokolov, *Why We Eat What We Eat: How the Encounter Between the New World and the Old Changed the Way Everyone on the Planet Eats*. New York: Summit Books, 1991, p. 13.
128. Diamond, *Guns, Germs and Steel*, p. 356.

برای مطالعه بیش‌تر

Maureen Ash, *Vasco Nunez de Balboa*. Chicago: Childrens, 1990.

شرح دراماتیک زندگی بالبوآ با استثماری که در پاناما به عمل آورد. شامل تصویرهای جالب.

Tony Coulter, *Jacques Cartier, Samuel de Champlain and the Explorers of Canada*. New York: Chelsea House, 1993.

شرحی است اختصاری از اکتشافات امریکای شمالی توسط فرانسویان.

Jean Fritz, *Around the World in a Hundred Years: From Henry the Navigator to Magellan*. New York: Putnam's, 1994.

شرحی خواندنی از ماجراهای مکتشفان اولیه به قلم نویسنده ادبیات کودکان.

Jean Fritz et al., *The World in 1492*. New York: Henry Holt, 1992.

این کتاب را شش تن از نویسندگان ادبیات کودکان به رشته تحریر درآورده و شرح می‌دهند که زندگی در دیار گوناگون در آن زمان (۱۴۹۲) چه صورتی داشته است. کتابی است ممتاز برای آشنایی با وضع آن دوران.

John R. Hale and the editors of Time-Life Books, *The Age of Exploration*. New York: Time, Inc., 1966.

شرحی جامع و خواندنی از جریانات آن دوران.

Jim Hargrove, *Ferdinand Magellan*. Chicago: Childrens Press, 1990.

این کتاب شامل تصاویر فراوانی است و اطلاعات دستِ اوّلی تقدیم خواننده می‌کند، مانند یادداشت‌های کاپیتان پیگافتا.

Stephen R. Lilley, *The Conquest of Mexico*. San Diego: Lucent Books, 1997.

این کتاب با استفاده از یادداشت‌های کورتز، شرح کاملی از غلبه اروپاییان بر امپراتوری آزتک، عرضه می‌دارد.

Albert Marrin, *The Sea King: Francis Drake and His Times*. New York: Atheneum, 1995.

این کتاب با تصاویر هیجان‌انگیزِ زندگی‌نامه دریک، زندگی وی، تاریخ دوران الیزابت، ماجراجویی‌های دریایی در قرن شانزدهم را شرح می‌دهد.

Milton Meltzer, *Columbus and the World Around Him*. New York: Franklin Watts, 1990.

کتابی جالب که کریستف کلمب را از منظر تاریخ نشان می‌دهد.

Rebecca Stefoff *Vasco da Gama and the Portuguese Explorers.* New York: Chelsea House Publishers, 1993.

کتابی است خواندنی که فعالیت‌های پرتغالی‌ها را با استفاده از منابع دست اوّل به خواننده عرضه می‌دارد.

Ronald Syme, *Francisco Coronado and the Seven Cities of Gold.* New York: William Morrow and Company, 1965.

نویسنده این کتاب با استفاده از یادداشت‌های یکی از ملوانان کورونادو این داستان پرماجرا را حیات می‌بخشد و جان می‌دهد.

آثار مورد استفاده

Silvio A. Bedini, ed., *The Christopher Columbus Encyclopedia.* New York: Simon & Schuster, 1992.

این کتاب دو جلدی به مناسبت پانصدمین سالگرد سفر کریستف کلمب به آمریکا نگاشته شده است. نه تنها در باره کریستف کلمب که در باره عصر اکتشافات نیز اطلاعات فراوانی ارائه می‌کند. مقالات موجز و خواندنی این کتاب را دانشمندان و کارشناسان نوشته‌اند.

Daniel J. Boorstin, *The Discoverers.* New York: Vintage Books, 1985.

نویسنده کتاب با دیدگاهی جهانی به تجزیه و تحلیل عصر کاشفان پرداخته است.

Gregory Cerio, "The Black Legend: Were the Spanish That Cruel?" *Newsweek,* Special Issue, October 1992.

Christopher Columbus, *The Voyage of Christopher Columbus: Columbus's Own Jurnal of Discovery.* Newly restored and translated by John Cummins. New York: St. Martin's Press, 1992.

کتابی برگرفته شده از یادداشت‌های کریستف کلمب.

این نامه‌ها که توسط ارنان کورتز، فاتح مکزیک، به هوادارانش در اسپانیا نوشته شده، حاوی اطلاعات دست اولی در باره تسخیر مکزیک است.

Hernán Cortés, *Letters from Mexico.* Translated and edited by A. R. Pagden. New York: Orion Press, 1971.

این روایات که ابتدا در سال ۱۵۴۱ و بعد در سال ۱۵۵۲ منتشر گردید، حمله‌ای است گزنده نسبت به رفتار اسپانیایی‌ها با بومیان آمریکای مرکزی و جنوبی.

Bartolomé de Las Casas, *The Devastation of the Indies: A Brief Account.* Translated from the Spanish by Herma Briffault; introduction by Bill M. Donovan. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1992.

Bartolomé de Las Casas, *Witness: The Writings of Bartolomé de Las Casas.* Edited and translated by George Sanderlin. Maryknoll, NY: Orbis Books, 1971, 1992.

این یادداشت‌های د لاکازاس، در شناخت یکی از نقطه نظرات اروپاییان در قرن شانزدهم بسیار گرانبهاست.

Jared Diamond, *Guns, Germs and Steel: The Fates of Human Societies.* New York: W. W. Norton, 1997.

این کتاب که برنده جایزه پولیتزر بوده، در باره علت کشف و تسخیر جوامع توسط پاره‌ای دیگر از جوامع بحث می‌کند.

Bernal Díaz, *The Bernal Díaz Chronicles: The True Story of the Conquest of Mexico.* Translated and edited by Albert Idell. New York: Doubleday, 1957.

این کتاب که نوشته یکی از سربازان کورتز است، شفاف، کامل و دل‌انگیز نگاشته شده است. کتاب تمدن آزتک‌ها را از دید یک اسپانیایی شرح می‌دهد.

Gomes Eannes de Azurara, *The Chronicle of the Discovery and Conquest of Guinea.* Translated into English by Charles Raymond Beazley and Edgar Prestage. Vols. 1 & 2. New York: Burt Franklin, 1896, 1899.

نویسنده از همراهان شاهزاده هانری دریانورد بوده و در کتابش وقایع سفرهای اولیه را به سواحل غربی آفریقا شرح می‌دهد.

Robert Kirsch and William S. Murphy, *West of the West: Witnesses to the California Experience, 1542-1906.* New York: E. P. Dutton, 1967.

مجموعه‌ای از وقایع دست اول از روزهای اولیه کالیفرنیا.

John Mandeville, *The Travels of Sir John Mandeville.* New York: Dover Publications, 1964.

افسانه‌ای کلاسیک از قرن چهاردهم که باعث شد عده زیادی از افراد تشویق شوند تا در آن سوی مرزهای شناخته شده دنیا به اکتشاف بپردازند.

Samuel Eliot Morison, *The European Discovery of America: The Northern Voyages, A.D. 500-1600.* New York: Oxford University Press, 1971.

نویسنده کتاب کارشناس مسائل مربوط به کریستف کلمب و در عین حال خود یک ملوان است. او صحنه‌های سفر دریایی را بازسازی می‌کند. این کتاب به خاطر تسلط نویسنده بر دریانوردی برای علاقه‌مندان کتابی فوق‌العاده است.

Samuel Eliot Morison, *The European Discovery of America: The Southern Voyages, A.D. 1492-1616.* New York: Oxford University Press, 1974.

توضیحات بالا را بخوانید.

Charles E. Nowell, ed. *Magellan's Voyage Around the World: Three Contemporary Accounts by Antonio Pigafetta, Maximilian of Transylvania and Gaspar Correa.* Evanston, IL: Northwestern University Press, 1962.

کتابی شامل یادداشت‌های سه همسفر ماژلان که از بلایا جان به در بردند.

J. H. Parry, *The Age of Reconnaissance.* Berkeley: University of California Press, 1963, 1981.

نویسنده شرح کاملی از کشتی‌سازی، نقشه‌کشی و دریانوردی عصر اکتشافات را بیان می‌دارد.

Boies Penrose, *Travel and Discovery in the Renaissance, 1420-1620.* New York: Atheneum, 1962.

اثری کلاسیک در مورد عصر اکتشافات. تاریخی دلپذیر و زنده است.

Marco Polo, *The Travels of Marco Polo,* a modern translation by Teresa Waugh from the Italian by Maria Bellonci. New York: Facts On File, 1984.

داستان‌های مارکوپولو از چین و ژاپن کریستف کلمب و بسیاری دیگر را تشویق کرد تا از راه دریا به آن‌جا بروند. اثری است کلاسیک از قرن چهاردهم، با ترجمه‌ای مدرن و امروزی.

E.G. Ravenstein, trans. and ed., *A Journal of the First Voyage of Vasco da Gama, 1497-1499.* New York: Burt Franklin, 1898.

نویسنده این کتاب گمنام است ولی اطلاعات دست اول و جذابی از داستان یک سفر به‌یادماندنی در اختیار خواننده می‌گذارد.

George Sanderlin, *The Sea-Dragon: Journals of Francis Drake's Voyage Around the World.* New York: Harper & Row, 1969.

این یادداشت‌ها در پاره‌ای جاها منقطع است ولی اطلاعات گرانبهایی عرضه می‌دارد.

Raymond Sokolov, *Why We Eat What We Eat: How the Encounter Between the New World and the Old Changed the Way Everyone on the Planet Eats.* New York: Summit Books, 1991.

تاریخچه‌ای دلپذیر از غذا خوردن و تغییر آداب غذایی به علت کشف آمریکا و تبادل اغذیه در قرن شانزدهم و بر اثر سفرهای بین دو قاره.

Lawrence C. Wroth, *The Voyages of Giovanni da Verrazzano, 1524-1528.* New Haven, CT: Yale University Press, 1970.

شرح جالبی از سفرهای دریایی وراتسانو در امتداد سواحل آمریکای شمالی.

نمایه

انتشارات ققنوس منتشر کرده است

مجموعه «تاریخ جهان»

امپراتوری ایران
دان ناردو
ترجمهٔ مرتضی ثاقب‌فر

ظهور و سقوط شوروی
جان آر. ماتیوز
ترجمهٔ فرید جواهر کلام

قرون وسطای اولیه
جیمز آ. کوریک
ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه

قرون وسطای پسین
جیمز آ. کوریک
ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه

آمریکای باستان
کاترین ج. لانگ
ترجمهٔ فرید جواهر کلام

رنسانس
جیمز آ. کوریک
ترجمهٔ آزیتا یاسایی

امپراتوری مغول
مری هال
ترجمهٔ دکتر نادر میرسعیدی

عصر حجر
پاتریشیا د. نتسلی
ترجمهٔ عسکر بهرامی

عصر روشنگری
جان ام. دان
ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه

امپراتوری آشور
دان ناردو
ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه

اصلاحات
سارا فلاورز
ترجمهٔ دکتر رضا یاسایی

روسیه تزاری
جیمز ای. استریکلر
ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه

چین باستان
اِلنور ج. هال
ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه

انقلاب صنعتی
جیمز آ. کوریک
ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه

مصر باستان
برندا اسمیت
ترجمهٔ آزیتا یاسایی

علم در قرن بیستم
جیمز آ. کوریک
ترجمهٔ رضا یاسایی

منتشر می‌شود

خاور نزدیک باستان
کلاریس سویشر
ترجمه عسکر بهرامی

امپراتوری بیزانس
جیمز. آ.کوریک
ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه

جمهوری روم
دان ناردو
ترجمه سهیل سمّی

تفتیش عقاید
دبورا بکراش
ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه

اسطوره‌های یونان و روم
دان ناردو
ترجمهٔ عسکر بهرامی

امپراتوری روم
دان ناردو
ترجمهٔ منوچهر پزشک

سفرهای مارکوپولو
مری هال
ترجمه فرید جواهر کلام

عصر اکتشافات
سارا فلاورز
ترجمه فرید جواهرکلام

تاریخ علم پزشکی
لیزا یونت
ترجمهٔ دکتر رضا یاسایی

مجموعهٔ تاریخ جهان

«مجموعهٔ تاریخ جهان» می‌کوشد چشم‌اندازی گسترده و ژرف از سیر تاریخ عرضه کند. این مجموعه با ارائهٔ زمینه‌های فرهنگیِ رخدادهای تاریخی، خواننده را مجذوب خود می‌سازد. «مجموعهٔ تاریخ جهان» اندیشه‌های سیاسی، فرهنگی و فلسفی تأثیرگذار را در گذر مشعل تمدن از بین‌النهرین و مصر باستان به یونان، روم، اروپای قرون وسطی و دیگر تمدن‌های جهانی تا روزگار ما پی می‌گیرد. این مجموعه نه تنها برای آشناییِ خوانندگان با مبانی تاریخ تدوین شده است، بلکه همچنین در پی آگاه ساختن آن‌ها از این واقعیت است که زندگیشان بخشی از سرگذشت کلی انسان‌هاست.

هر جلد از این مجموعه برداشتی جامع و روشن از یک دورهٔ مهم تاریخی را به خواننده ارائه می‌کند.

طرح جلد: قلی‌زاده ۹۷۲-۸۸۰۰





ISBN 964-311-509-7
9 789643 115098
۱۹۰۰ تومان